

شرح مراح الأرواح

تأليف

احمد بن علي بن مسعود

شرح

سيد مسلم تخت دار

مدرسه اميريه

جزيره قشم - گياهدان

شرح مراح الأرواح

تأليف

احمد بن على بن مسعود

شرح

سید مسلم تفتدار

مدرسه امیریه

جزیره قشم – گیاهدان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

- مقدمه شارح ۹
- مقدمه مؤلف ۱۱
- البَابُ الْأَوَّلُ: فِي الصَّحِيحِ ۱۷
- أَصْلُ الْإِشْتِقَاقِ ۱۸
- أَنْوَاعُ الْإِشْتِقَاقِ ۲۰
- مَصْدَرُ الثَّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ ۲۸
- مَصْدَرُ غَيْرِ الثَّلَاثِيِّ ۳۴
- أَبْوَابُ الثَّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ ۳۷
- أَبْوَابُ الثَّلَاثِيِّ الْمَزِيدِ فِيهِ ۴۷
- الْإِلْحَاقُ ۵۲
- فَصْلٌ فِي الْمَاضِي ۵۹
- الْمُضْمَرَاتُ ۸۶
- الصَّمِيرُ الْمَرْفُوعُ الْمُتَّصِلُ ۹۰

- ٩٣.....الضَّمِيرُ الْمَنْصُوبُ الْمُتَّصِلُ
- ٩٤.....الضَّمِيرُ الْمَنْصُوبُ الْمُفْصَلُ
- ٩٥.....الضَّمِيرُ الْمَجْرُورُ الْمُتَّصِلُ
- ٩٦.....الضَّمِيرُ الْمُسْتَتِرُ
- ١٠٦.....فَصْلٌ: فِي الْمُسْتَقْبَلِ
- ١٢٣.....فَصْلٌ فِي الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ
- ١٢٥.....الْأَمْرُ
- ١٢٥.....هَمْزَةُ الْوَصْلِ وَالْقَطْعِ
- ١٣٣.....نُونَا التَّأَكِيدِ
- ١٣٧.....الْمَجْهُولُ
- ١٤٣.....فَصْلٌ: فِي اسْمِ الْفَاعِلِ
- ١٤٥.....الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ
- ١٤٧.....أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ
- ١٥٠.....صَيْغُ الْمُبَالَغَةِ
- ١٥٢.....اسْمُ الْفَاعِلِ مِنْ غَيْرِ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ

- ١٥٤.....فَصْلٌ: فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ
- ١٥٧.....فَصْلٌ: فِي اسْمِي الْمَكَانِ وَالرَّيْمَانِ
- ١٦٠.....فَصْلٌ: فِي اسْمِ الْأَلَةِ
- ١٦٢.....الْبَابُ الثَّانِي: فِي الْمُضَاعَفِ
- ١٧٠.....إِدْعَاءُ تَاءِ الْإِفْتِعَالِ
- ١٨٦.....الْبَابُ الثَّلَاثُ: فِي الْمُهْمُوزِ
- ٢١٦.....كِتَابَةُ الْهَمْزَةِ
- ٢١٩.....الْبَابُ الرَّابِعُ: فِي الْمِثَالِ
- ٢٢٦.....الْبَابُ الْخَامِسُ: فِي الْأَجْوْفِ
- ٢٥٦.....الْبَابُ السَّادِسُ: فِي التَّاقِصِ
- ٢٦٦.....فَصْلٌ: فِي الْإِبْدَالِ
- ٢٨٤.....الْبَابُ السَّابِعُ فِي اللَّفِيْفِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه شارح

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ أَشْرَفِ
الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ.

کتاب «مراح الأرواح» از جمله کتاب‌های متوسطه‌ای به شمار می‌آید که در بسیاری از مناطق به صورت درسی تدریس می‌شود لذا نیاز دیدم که در این راستا قلم‌فرسایی کنم و شرحی ساده و دور از تعقید به زبان فارسی بر آن بنویسم.

با استمداد از الله عزوجل، نوشته‌ها را روانه سفر کردم و شرح حسن باشا و دیکنقوز را برای آن‌ها توشه فرستادم و در کنار این دو، جهت رفع عطش از کتاب‌های متفرقه دیگر گهگاهی آن‌ها را جرعه‌جرعه نوشاندم تا اینکه الله عزوجل لطف نمود و نوشته‌های مسافر به منزلگه رسیدند.

نکته‌ای که باید به آن اشاره کنم این است که عنوان‌هایی را به کتاب افزودم و آن‌ها را بین دو گروه [] قرار دادم.

از الله عزوجل عاجزانه تمنا می‌کنم باران قبولیت بر آن بیاراند و نیات و اعمال ما را خالص برای خود قرار دهد، ما را و پدران و مادران، شیوخ و اموات ما را جملگی بیامرزد و تاج عزت در سرای آخرت بر سر نهد.

إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَإِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ، وَلَا حَوْلَ وَلَا
قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ.

سید مسلم تخت‌دار

جزیره قشم – گیاهدان

مدرسه امیریه

۱۴۰۰/۱۰/۱۰ شمسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مؤلف

قَالَ الْمُفْتَقِرُ إِلَى اللَّهِ الْوُدُودُ، أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مَسْعُودٍ، عَفَرَ اللَّهُ لَهُ
وَلِوَالِدَيْهِ، وَأَحْسَنَ إِلَيْهِمَا وَإِلَيْهِ:

نیازمند و محتاج به خداوند ودود (بسیار دوست‌دار)، احمد
بن علی بن مسعود - خداوند متعال او را و پدر و مادرش را
بیامرزد و به او و به آنان احسان کند - گفت:

اعْلَمَ أَنَّ عِلْمَ الصَّرْفِ أُمُّ الْعُلُومِ وَالشَّخْوَةُ أَبُوهَا، وَيَقْوَى فِي
الدَّرَايَاتِ دَارُهَا^١، وَيَطْعَى فِي الرِّوَايَاتِ دَارُهَا^٢،

١ . گاهی «فَعُول» بمعنای فاعل می‌آید، مانند: «صَبُور» بمعنای «صابر»؛ و گاهی
«فَعُول» بمعنای مفعول می‌آید، مانند: «حَلُوب» بمعنای «محبوب».

حال اگر بگوییم «ودود» بمعنای اسم فاعل است معنای آن چنین می‌شود: خداوند
متعال دوستدار پیامبرانش و اولیاء و صالحین است.
و اگر «ودود» بمعنای اسم مفعول بگیریم، معنا چنین است: خداوند متعال در قلوب
پیامبران و اولیایش محبوب است.

٢ . الدَّرَايَاتِ جمع الدَّرَايَةِ است.

٣ . ذَرَى يَذِرُ ذَرِيًّا وَ ذَرِيًّا وَ ذَرِيَّةً وَ ذَرِيَّةً وَ ذَرِيًّا وَ ذَرِيًّا وَ ذَرِيًّا: دانست.

اسم فاعل معرفه‌ی آن: الدَّارِي همانند: الْقَاضِي، و اسم فاعل نکره‌ی آن: دَارٍ همانند:
قَاضٍ می‌شود. و جمع دَارٍ می‌شود: دَارُونَ.

٤ . طَعَا وَ طَعِيَ يَطْعَى طَعْيًا وَ طُعْيَانًا وَ طُعْيَانًا: از حد گذرانید، سرکش و متجاوز شد.

٥ . الرِّوَايَاتِ جمع الرِّوَايَةِ است.

٦ . عَرِيَ يَعْرِى عُرْيَةً وَعُرْيًا: خفت و برهنه شد.

بدان که علم صرف، مادر علوم و علم نحو، پدر آنها است، و در علوم عقلی کسانی قوی می‌شوند که اُم‌العلوم (یعنی: علم صرف) را بدانند، و در علوم نقلی کسانی پُر می‌شوند که از اُم‌العلوم (یعنی: علم صرف) عاری و خالی باشند (خالی بودن کنایه از جاهل و نادان بودن است).

فَجَمَعْتُ فِيهِ كِتَابًا مَوْسُومًا بِـ«مَرَّاحِ الْأَرْوَاحِ»، وَهُوَ لِلصَّبِيِّ جَنَاحُ النَّجَّاحِ وَرَاحٌ رَحْرَاحٌ، وَفِي مَعْدِنِهِ حِينَ رَاحٍ مِثْلُ نُفَّاحٍ أَوْ رَاحٍ،

پس در علم صرف کتابی را جمع‌آوری نمودم که به «مَرَّاحِ الْأَرْوَاحِ» نامگذاری شده است و آن کتاب برای بچه (نوآموز، مبتدی) بال کامیابی و موفقیت و کف دست وسیع^۱ است و (علم

اسم فاعل معرفه‌ی آن: الْعَارِي همانند: الْقَاضِي، و اسم فاعل نکره‌ی آن: عَارٍ همانند: قَاضٍ می‌شود. و جمع عَارٍ می‌شود: عَارُونَ.

^۱ . «مَرَّاح» اسم مکان است. «الْأَرْوَاح» جمع رُوح بمعنای جان و روان است. پس «مراح الأرواح» یعنی: مکان راحتی روح‌ها و روان‌ها.

^۲ . کف دست وسیع کنایه است. کف دست اگر کوچک باشد چیز اندکی در آن جای می‌گیرد و اگر کف دست وسیع باشد چیز زیادی در آن جای می‌گیرد پس کتاب «مراح الأرواح» همانند کف دست وسیع، چیزهای زیادی را در خود جای داده است و کسی که این کتاب را به اتمام رساند مسائل زیادی از علم صرف را در حافظه‌اش جای می‌دهد.

صرف) در معده^۱ آن بچه (مبتدی) هنگامی که وارد می‌شود مانند سیب و شراب^۲ است.

وَاللّٰهُ اَعْتَصِمُ عَمَّا يَصِمُ وَبِهٖ اَسْتَعِيْنُ، وَهُوَ نِعْمَ الْمَوْلٰى وَنِعْمَ الْمُعِيْنُ.

و به خداوند متعال پناه می‌برم از لغزش‌هایی که هتک حرمتم کند و از او کمک می‌جویم، و او بهترین سرپرست و بهترین یاور است.

^۱ . «معه» کنایه از حافظه و مغز است.

^۲ . یعنی: همان‌گونه که سیب و شراب هرگاه وارد معده شد برای معده نافع واقع می‌شود و آن را قوی می‌گرداند کتاب «مراح الأرواح» نیز اگر در ذهن وارد شد برای مبتدی نافع واقع می‌شود و شخص را در علم صرف قوی می‌گرداند.

اعْلَمَ أَسْعَدَكَ اللَّهُ تَعَالَى أَنَّ الصَّرَافَ يَحْتَاجُ فِي مَعْرِفَةِ الْأَوْزَانِ إِلَى سَبْعَةِ أَبْوَابٍ: الصَّحِيحُ، وَالْمُضَاعَفُ، وَالْمَهْمُوزُ، وَالْمِثَالُ، وَالْأَجُوفُ، وَالنَّاقِصُ، وَاللَّفِيفُ.

بدان - خداوند متعال تو را سعادت‌مند گرداند - که صرف‌کننده در شناخت أوزان به هفت باب احتیاج دارد: صحیح، مضاعف، مهموز، مثال، اجوف، ناقص، لفیف.

شرح:

اسماء و افعال از لحاظ نوع حروف به دو دسته تقسیم می‌شوند: صحیح و معتل.

(۱) صحیح: به افعالی که حروف [و ا ی] در آنها نباشد؛

صحیح می‌گویند.

صحیح به سه دسته تقسیم می‌شود:

الف) سالم: به افعالی که از حروف [و ا ی] خالی بوده و تشدید و همزه نداشته باشند؛ سالم می‌گویند. مانند: نَصَرَ، حَسِبَ، كَرُمٌ.

ب) مضعف: به افعالی که حروف اصلی آنها تشدید داشته باشد مضعف یا مضاعف می‌گویند. مانند: حَبَّ، شَدَّ، نَمَّ.

ج) مهموز: به افعالی که حروف اصلی آنها همزه داشته باشد؛ مهموز می‌گویند. مانند: أَمَرَ، سَأَلَ، بَدَأَ.

(۲) معتل: به افعالی که یکی از حروف [و ا ی] در آنها باشد؛ معتل می‌گویند.

معتل به چهار دسته تقسیم می‌شود:

(الف) مثال: اگر حرف عله در اول، یعنی در فاءالفعل واقع شود. مانند: وَعَدَ، يَسَرَ.

(ب) أجوف: اگر حرف عله در وسط، یعنی در عينالفعل واقع شود. مانند: قَالَ، بَاعَ، خَافَ.

(ج) ناقص: اگر حرف عله در آخر، یعنی در لامالفعل واقع شود. مانند: رَمَى، رَضِيَ، سَرُوَ.

(د) لفيف: اگر فعلی، دو حرف عله داشته باشد؛ لفيف می‌گویند. لفيف به دو نوع تقسیم می‌شود:

- مقرون: اگر دو حرف عله در کنار یکدیگر باشند؛ لفيف مقرون می‌نامند. مانند: شَوَى، لَوَى، قَوَى.

- مفروق: اگر دو حرف عله، از یکدیگر جدا باشند؛ لفيف مفروق می‌نامند. مانند: وَفَى، وَفَى، وَفَى.

وَاشْتِقَاقُ تِسْعَةِ أَشْيَاءَ مِنْ كُلِّ مَصْدَرٍ، وَهِيَ: الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلُ
وَالْأَمْرُ وَالنَّهْيُ وَاسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْمَكَانِ وَالزَّمَانِ وَالْأَلَّةِ،
فَكَسْرُتُهُ عَلَى سَبْعَةِ أَبْوَابٍ:

و اشتقاق نه چیز از هر مصدری است، و آن‌ها: ماضی،
مستقبل، امر، نهی، اسم فاعل، اسم مفعول، اسم مکان، اسم زمان، و
اسم آلت هستند. پس آن را در هفت باب جمع کردم.

الباب الأول: في الصحيح

الصَّحِيحُ: هُوَ الَّذِي لَيْسَ فِي مُقَابَلَةِ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ حَرْفٌ
عِلَّةٌ وَتَضْعِيفٌ وَهَمْزَةٌ، نَحْوُ: «الضَّرْبُ».

صحيح: آن چیزی است که در مقابل فاء الفعل و عین الفعل و لام الفعل، حرف عله و تضعیف و همزه نباشد، مانند: «الضَّرْبُ».

وَاخْتِصَّ الْفَاءُ وَالْعَيْنُ وَاللَّامُ لِلْوَزْنِ حَتَّى يَكُونَ فِيهِ مِنْ حُرُوفِ
الشَّفَةِ وَالْوَسَطِ وَالْحَلْقِ شَيْءٌ.

و حرف فاء، عین و لام برای وزن فعل اختصاص داده شده
تا اینکه در لفظ از حروف شفه (لب، یعنی: فاء)، وسط (یعنی: لام)
و حلق (یعنی: عین) چیزی باشد.

شرح:

مصنف رحمه الله جواب سوال مقدری را می‌دهد که اگر گفته
شود: چرا برای پیدا کردن وزن از فاء و عین و لام – یعنی: «فعل»
– کمک می‌گیریم؟

جواب می‌دهد که در «فعل» هم حرف شفه و هم حرف وسط
و هم حرف حلقی وجود دارد بنابراین به نیابت از حروف شفه،
وسط و حلقی آمده‌اند.

و دیگر اینکه در هر فعلی معنای انجام دادن – که حروف
فعل باشد – وجود دارد. مثلاً «أَكَلَ» عمل خوردن را انجام دادن،
و «شَرِبَ» یعنی عمل نوشیدن را انجام دادن و...

اما هر فعل دیگری استفاده کنیم چنین معنایی در آن وجود ندارد تا اینکه برای پیدا کردن وزن از آن استفاده کنیم.

فَقَوْلُنَا: «الضَّرْبُ» مَصْدَرٌ يَتَوَلَّدُ مِنْهُ الْأَشْيَاءُ التَّسْعَةُ.

پس گفته ما: «الضَّرْبُ» مصدری است که اشیاء نه گانه از آن بوجود می آید.

شرح:

فعل ماضی: ضَرَبَ فعل مضارع: يَضْرِبُ امر: اضْرِبْ
نهی: لَا تَضْرِبْ اسم فاعل: ضَارِب اسم مفعول: مَضْرُوب
اسم مکان: مَضْرِب اسم زمان: مَضْرِب اسم آلت: مِضْرَبَةٌ

[أَصْلُ الْإِشْتِقَاقِ]

وَهُوَ أَصْلٌ فِي الْإِشْتِقَاقِ عِنْدَ الْبَصْرِيِّينَ، لِأَنَّ مَفْهُومَهُ وَاحِدٌ،
وَمَفْهُومَ الْفِعْلِ مُتَعَدِّدٌ، لِذَلَالَتِهِ عَلَى الْحَدِيثِ وَالزَّمَانِ، وَالوَاحِدُ قَبْلَ
الْمُتَعَدِّدِ، وَإِذَا كَانَ أَصْلًا لِلْأَفْعَالِ يَكُونُ أَصْلًا لِمُتَعَلِّقَاتِهَا أَيْضًا.

و مصدر نزد بصریون اصل در اشتقاق است زیرا مفهوم آن یکی است و مفهوم فعل متعدد است به خاطر دلالت دادن آن بر حدث (یعنی: رخداد و حادثه) و زمان، و واحد قبل از متعدد است و هرگاه که مصدر برای افعال اصل بود برای متعلقات آن نیز اصل می شود.

شرح:

بصریون می‌گویند: اصل اشتقاق از اسم است و برای خود دلایلی دارند که مصنف رحمه الله در اینجا به سه دلیل ایشان اشاره کرد.

دلیل اول: مفهوم مصدر یکی است و مفهوم فعل متعدد است یعنی: مصدر فقط معنای رخداد در آن است اما فعل بر رخداد و زمان دلالت می‌دهد و همیشه فرع هم معنای اصل در خود دارد و هم معنای اصل، اما اصل فقط معنای خودش را به همراه دارد نه معنای فرع. مثلا آب اصل است و آب میوه فرع. و ما می‌دانیم که آب میوه - که فرع است - از آب و میوه تشکیل شده ولی آب - که اصل است - فقط از آب تشکیل شده است.

وَلَا تَأْتِيُ اسْمٌ، وَالْإِسْمُ مُسْتَعْنٍ عَنِ الْفِعْلِ.

و زیرا مصدر اسم است و اسم از فعل بی‌نیاز است.

شرح:

دلیل دوم: در تألیف کلام، اسم از فعل بی‌نیاز است اما فعل به اسم نیاز دارد تا مفهوم آن تجلی پیدا کند. یعنی اینکه فعل نیاز به فاعل دارد و بدون فاعل فعلی ظاهر نمی‌شود پس فعل به فاعل نیازمند است و فاعل اسم است. اما اسم نیازی به فعل ندارد که مفهوم آن را تکمیل سازد بلکه مستقلا معنا می‌دهد.

وَأَيْضًا يُقَالُ لَهُ: مَصْدَرٌ؛ لِأَنَّ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ تَصْدُرُ عَنْهُ.

و همچنین به مصدر، مصدر گفته می‌شود زیرا این چیزهای
نه‌گانه از آن صادر می‌شود.

شرح:

دلیل سوم: مصدر گرفته شده از: صدر عن المكان وعن الماء: از
آن‌جا و از محل آب بازگشت.

و «مصدر» اسم مکان است یعنی: مکان بازگشت.. و علت
نامگذاری مصدر نیز همین معنا است که مکان صدور تمام
مشتقات مصدر است.

[أَنْوَاعُ الْإِشْتِقَاقِ]

وَالْإِشْتِقَاقُ هُوَ أَنْ تَجِدَ بَيْنَ اللَّفْظَيْنِ تَنَاسُبًا فِي اللَّفْظِ وَالْمَعْنَى.
وَهُوَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَنْوَاعٍ:

و اشتقاق آنکه بین دو لفظ، تناسبی در حروف و معنا باشد. و
اشتقاق بر سه نوع است:

صَغِيرٌ: وَهُوَ أَنْ يَكُونَ بَيْنَهُمَا تَنَاسُبٌ فِي الْحُرُوفِ وَالتَّرْتِيبِ، نَحْوُ:
«ضَرْبٍ» مِنْ «الضَّرْبِ».

اشتقاق صغیر: آنکه بین آن دو لفظ در حروف و ترتیب
تناسبی باشد، مانند: «ضَرْبٍ» از «الضَّرْبِ».

وَكَبِيرٌ: وَهُوَ أَنْ يَكُونَ بَيْنَهُمَا تَنَاسُبٌ فِي اللَّفْظِ دُونَ التَّرْتِيبِ،
نَحْوُ: «جَبَدٌ» مِنْ «الْجُدْبِ».

و اشتقاق کبیر: آنکه بین آن دو لفظ در حروف به غیر از ترتیب تناسبی باشد، مانند: «جَبَدَ» از «الْجَذْبُ».

وَأَكْبَرُ: وَهُوَ أَنْ يَكُونَ بَيْنَهُمَا تَنَاسُبٌ فِي الْمَخْرَجِ دُونَ الْخُرُوفِ
وَالترْتِيبِ، نَحْوُ: «نَعَقَ» مِنْ «النَّهَقِ».

و اشتقاق اکبر: آنکه بین آن دو لفظ در مخارج حروف تناسبی باشد به غیر از حروف و ترتیب، مانند: «نَعَقَ» از «النَّهَقُ».

وَالْمَرَادُ مِنَ الْإِشْتِقَاقِ الْمَذْكُورِ هُنَا إِشْتِقَاقُ الصَّغِيرِ.

و مراد از اشتقاق مذکور در اینجا اشتقاق صغیر است.

وَقَالَ الْكُوفِيُّونَ: يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْفِعْلُ أَصْلًا؛ لِأَنَّ إِعْلَالَهُ
مَدَارٌ لِإِعْلَالِ الْمَصْدَرِ وَجُودًا وَعَدَمًا. أَمَّا وَجُودًا فَفِي «يَعِدُ عِدَّةً»،
و«قَامَ قِيَامًا»، وَأَمَّا عَدَمًا فَفِي «يُوجَلُ وَجَلًا» وَ«قَاوَمَ قَوَامًا»، وَمَدَارِيَّتُهُ
تَدُلُّ عَلَى أَصَالِيهِ.

کوفیون می‌گویند: اصل اشتقاق از فعل است و برای خود دلایلی دارند که مصنف رحمه الله در اینجا به سه دلیل ایشان اشاره کرد.

دلیل اول: شایسته است که فعل اصل باشد؛ زیرا اعلال فعل، محور و اساسی بر اعلال مصدر است از جهت وجود و از جهت

۱. نَعَقَ يَنْعَقُ نَعَقًا وَ نَعِيقًا وَ نَعَاقًا الْغُرَابُ: کلاغ قارقار کرد. نَعَقَ الرَّاعِي بَعْنَمِهِ: چوپان بر سر گوسفنداناش داد زد.

۲. نَهَقَ يَنْهَقُ وَ يَنْهَقُ نَهَقًا وَ نَهَيْقًا وَ نَهَيْقًا وَ نَهَاقًا وَ تَنْهَاقًا الْحِمَارُ: خر عرعر کرد.

عدم. اما از جهت وجود، پس در «يَعِدُّ عِدَّةً»، و «قَامَ قِيَامًا»، و اما از جهت عدم، پس در «يُوجَلُّ وَجَلًّا» و «قَاوَمَ قَوَامًا». پس اساس بودن فعل بر اصالتِ فعل دلالت می‌دهد.

شرح:

یعنی: هرگاه در فعل، اعلال صورت گرفت در اسم نیز اعلال صورت می‌گیرد و هرگاه در فعل اعلالی حادث نشد در اسم نیز اعلالی حادث نمی‌شود، بنابراین چون در «قَامَ» اعلال رخ داده پس در مصدر آن «قِيَامًا» نیز اعلال رخ داده است و این منظور کتاب از «وُجُودًا» می‌باشد، یعنی: زمانی که در فعل، اعلال وجود دارد در مصدر نیز اعلال وجود دارد.

و عکس آن، چون در «قَاوَمَ» اعلالی حادث نشده پس در مصدر آن «قِيَامًا» نیز اعلالی حادث نشده است و این منظور کتاب از «عَدَمًا» می‌باشد، یعنی: تا زمانی که در فعل، اعلال منتفی و معدوم باشد در مصدر نیز اعلال منتفی و معدوم می‌شود.

تنبیه:

پس باید دقت کنیم و اشتباه نگیریم که «قِيَامًا» مصدر برای ثلاثی مجرد و «قَوَامًا» مصدر برای ثلاثی مزید است.

وَأَيْضًا يُؤَكِّدُ الْفِعْلُ بِهِ، نَحْوُ: «ضَرَبْتُ ضَرْبًا»، وَهُوَ بِمَنْزِلَةِ «ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ»، وَالْمُؤَكِّدُ أَصْلُ دُونَ الْمُؤَكِّدِ.

و همچنین فعل با مصدر توکید کرده می‌شود، مانند: «ضَرَبْتُ ضَرْبًا»، که به منزله «ضَرَبْتُ ضَرْبًا» است و توکید شده اصل است بغیر از توکید کننده.

شرح:

دلیل دوم: «ضَرَبْتُ ضَرْبًا» مفعول مطلق توکید است و با آن فعل را توکید می‌کنیم پس در «ضَرَبْتُ» توکید وجود ندارد اما اگر گفتیم: «ضَرَبْتُ ضَرْبًا» تاکید می‌کنیم که با شدت زدیم، گویی آن فعل را دو بار تکرار کرده‌ایم و گفته‌ایم: «ضَرَبْتُ ضَرْبًا». پس وقتی معلوم شد که فعل تاکید شده و مصدر تاکید کننده است باید بدانیم که تاکید شده همیشه اصل و متبوع است و تاکید کننده فرع و تابع.

وَيُقَالُ لَهُ: «مَضْرَبٌ»، لِكُونِهِ مَضْدُورًا عَنِ الْفِعْلِ، كَمَا يُقَالُ: «مَشْرَبٌ عَذْبٌ» وَ«مَرْكَبٌ فَارَةٌ»، أَي: «مَشْرُوبٌ» وَ«مَرْكُوبٌ».

و به مصدر، مصدر گفته می‌شود به خاطر اینکه از فعل صادر شده است، همان‌گونه که گفته می‌شود: «مَشْرَبٌ عَذْبٌ» یعنی: نوشیده شده گوارا، و «مَرْكَبٌ فَارَةٌ» یعنی: مرکب یا سواره شده چابک و چالاک، یعنی: «مَشْرُوبٌ» و «مَرْكُوبٌ».

شرح:

دلیل سوم:

بصریون «مَصْدَر» را اسم مکان در نظر گرفته‌اند اما کوفیون مصدر میمی؛ که در هر دو صورت وزن «مَصْدَر»، «مَفْعَل» می‌باشد.

با این تفصیل.. کوفیون می‌گویند که مصدر، مصدر نامگذاری شده چون از فعل صادر شده است. اما می‌بینیم که کوفیون، مصدر را به معنای «مَصْدُور» یعنی صادر شده گرفته‌اند که اسم مفعول است.

پس اشکال پیش می‌آید که شما گفتید ما مصدر میمی در نظر می‌گیریم اما چرا وقتی معنا کردید به اسم مفعول معنا کردید؟

مصنف رحمه الله می‌گوید چون مصدر میمی بمعنای مفعول زیاد می‌آید، مانند: «مَرْكَبٌ قَارَةٌ» یعنی: مرکوب یا سواره شده خوش‌رکاب.

و همچنین مصدر بمعنای مفعول می‌آید، مانند: «خَلَقَ» بمعنای «مخلوق» و «لَفِظَ» بمعنای «ملفوظ».

فَلْنَا فِي جَوَابِهِمْ: إِغْلَالُ الْمَصْدَرِ لِلْمُشَاكَلَةِ لَا لِلْمَدَارِيَّةِ، كَحَذْفِ الْوَاوِ فِي «تَعَدُّ» وَالْهَمْزَةِ فِي «تُكْرِمُ».

ما در جواب کوفیون می‌گوییم: اعلال مصدر برای هم‌شکل هم بودن است نه محوریت، مانند حذف واو در «تَعَدُّ»، و (مانند حذف) همزه در «تُكْرِمُ».

شرح:

مصنف رحمه الله در تایید رأی بصریون و در رد قول کوفیون می‌گوید: اعلال مصدر برای موافقت و یکسان بودن و مطرد شدن باب است نه برای علت أصالت، همانند حذف در «يُوعِدُ». چون واو بین یاء و کسره واقع شده پس حذف گردیده و شده «يَعِدُ». اما در «تُوعِدُ، أُوْعِدُ و نُوْعِدُ» می‌بینیم که واو بین یاء و کسره واقع نشده اما به خاطر یکسان بودن و مطرد بودن باب، واو از این‌ها هم حذف شده و گردیده: «تَعِدُ، أَعِدُ و نَعِدُ».

و همزه در «تُكْرِمُ» نیز به خاطر مطرد بودن و یکسان بودن باب حذف شده است زیرا اصل فعل مضارع از این باب، همزه دارد اما هنگام بردن آن به صیغهی متکلم وحده، دو همزه کنار همدیگر قرار می‌گیرند: «أَنَا أَكْرِمُ». چون تلفظ آن سنگین می‌شود، عرب همزه‌ی آن را حذف می‌نماید، می‌شود: «أَكْرِمُ». بقیه‌ی صیغه‌ها نیز به تبع آن و جهت یکسان بودن باب چنین می‌شوند:

تَأْكُرِمُ - نُكْرِمُ تَأْكُرِمُ - تُكْرِمُ يَأْكُرِمُ - يُكْرِمُ
والمؤكدية لا تدل على أصالة الفعل في الاشتقاق بل في الإعراب،
كما في «جاءني زيدٌ».

و مؤکد بودن بر اصل بودن فعل در اشتقاق دلالت نمی‌دهد بلکه (بر اصل بودن فعل) در اعراب (دلالت می‌دهد)، همان‌طوری که در «جاءني زيدٌ» است.

شرح:

و مؤکد بودن بر اصل بودن فعل در اشتقاق دلالت نمی‌دهد زیرا در مثال «جَاءَنِي زَيْدٌ زَيْدٌ» مشاهده می‌کنیم که زید اول، مؤکد و زید دوم، مؤکد است ولی زید دوم از زید اول مشتق نشده بلکه هر دو جامدند. پس در «ضَرَبْتُ ضَرْبًا» نیز بر اشتقاق مصدر از فعل دلالت نمی‌دهد بلکه بر اصالت فعل در اعراب دلالت می‌دهد یعنی اینکه فعل، عامل و مفعول مطلق معمول آن است.

وَقَوْلُهُمْ: «مَشْرَبٌ عَذْبٌ» وَ «مَرْكَبٌ فَارَةٌ» مِنْ بَابِ «جَرَى النَّهْرُ» وَ «سَأَلَ الْمِيْرَابُ».

و گفته آنان: «مَشْرَبٌ عَذْبٌ» و «مَرْكَبٌ فَارَةٌ» از بابِ «جَرَى النَّهْرُ» و «سَأَلَ الْمِيْرَابُ» است.

شرح:

و گفته آنان: «مَشْرَبٌ عَذْبٌ» و «مَرْكَبٌ فَارَةٌ» از باب مجاز عقلی است که محل، یاد شده اما حال اراده شده است همانند: «جَرَى النَّهْرُ» و «سَأَلَ الْمِيْرَابُ»، آیا رودخانه و ناودان (آبریز) جاری شده یا آبی که داخل آن است؟ مسلماً خودِ ناودان و رودخانه حرکت نمی‌کند و جاری نمی‌شود بلکه آبی که داخل آن دو وجود دارد جاری می‌شود پس نسبت جاری شدن به رودخانه و ناودان نسبت مجازی است. در اینجا نیز چنین شده که محل ذکر شده اما حال اراده شده است نه از قبیل ذکر مصدر و اراده مفعول

همان‌گون که شما (کوفیون) می‌گویید. یعنی «مشرَب و مرکب» دو اسم مکانی است که مقصود از این دو، آن چیزی است که در آن مکان واقع شده، پس مقصود از «مشرَب»، آبی است که در آن قرار گرفته و مقصود از «مرکب» اسبی است که در آن قرار گرفته است. پس معنای «مشرَب عذب» آب شیرین است و معنای «مرکب فاره» اسب خوش‌رکاب است همان‌گونه که گفتیم رودخانه مکانی است که مراد از آن، آن چیزی است که در آن قرار دارد و آن آب است پس معنای «جری النهر»، آب در آن جاری شد. پس ما (بصریون) قبول نمی‌کنیم که «مشرَب و مرکب» بمعنای اسم مفعول باشند تا اینکه بدین طریق لفظ مصدر را بمعنای مفعول یعنی «مصدور» معنا کنید بلکه اسم مکان است و مجاز عقلی اراده شده است.

[مَصْدَرُ الثَّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ]

وَمَصْدَرُ الثَّلَاثِيِّ كَثِيرٌ، وَعِنْدَ سِيبَوِيهِ يَرْتَقِي إِلَى اثْنَيْنِ وَثَلَاثِينَ
بَابًا، نَحْوُ:

و مصدر ثلاثی مجرد بسیار است، و نزد سیبویه به سی و دو
وزن می‌رسد، مانند:

«قَتَلَ، فَسَقَ، شُغِلَ، رَحِمَهُ، نَشِدَهُ، كُدِرَهُ، دَعَوَى، ذَكَرَى،
بُشِرَى، لِيَانَ، حِرْمَانَ، غُفْرَانَ، نَزَوَانَ، طَلَبَ، خَنِقَ، صِغَرَ،

۱ . قَتَلَ يَقْتُلُ قَتْلًا: کشت، سربرید.

۲ . فَسَقَ يَفْسُقُ وَيَفْسُقُ فَسُقًا وَفُسُوقًا: از جاده حق و صواب به یکسو
شد، بدکار شد، فسق و فجور کرد.

۳ . شَغَلَ يَشْغَلُ شَغْلًا وَشُغْلًا: مشغول کرد.

۴ . رَحِمَ يَرْحَمُ رَحْمَةً وَمَرْحَمَةً وَرَحْمًا وَرُحْمًا: بخشایش آورد، رحم کرد.

۵ . نَشَدَ يَنْشُدُ وَيَنْشُدُ نَشْدًا وَنَشْدَانًا وَنَشْدَةً الصَّلَاةَ: گمشده را جستجو و طلب کرد.

۶ . كَدَرَ يَكْدُرُ وَكَدِرَ يَكْدُرُ وَكَدْرًا وَكَدَارَةً وَكُدُورًا وَكُدُورَةً وَكُدْرَةً: ناصاف شد،
کدر و تیره شد.

۷ . دَعَا يَدْعُو دُعَاءً وَدَعْوَى: او را صدا زد، او را فراخواند.

۸ . ذَكَرَ يَذْكُرُ ذِكْرًا: به یاد آورد.

۹ . بَشَّرَ يَبْشُرُ بَشِيرًا: بشارت و مژده دادن.

۱۰ . لَوِيَ يَلْوِي لَوِيًّا وَوَيْبًا: کار خود را از من پوشیده داشت، لوی یلوی لویا
و لویانها هُ دینته و بیدینه: بدهی او را نداد، امروز و فردا کرد.

۱۱ . حَرَّمَ يَحْرِمُ حَرْمًا وَحَرْمًا وَحَرْمَانًا وَحَرْمَةً وَحَرِيمَةً: آن چیز را از او
محروم کرد، از او منع کرد.

۱۲ . غَفَرَ يَغْفِرُ غَفْرًا وَغَفِيرًا وَغَفِيرَةً وَغُفْرَانًا وَمَغْفِرَةً: آمرزید، پوشانید.

هُدًى^٥، غَلْبَةً^٦، سَرِقَةً^٧، ذَهَابًا^٨، صِرَافًا^٩، سُؤَالَ^{١٠}، زَهَادَةً^{١١}، دِرَايَةً^{١٢}،
 دُخُولًا^{١٣}، قَبُولًا^{١٤}، وَجِيفًا^{١٥}، صُهُوبَةً^{١٦}، مَدْخَلَ^{١٧}، مَرْجِعًا^{١٨}، مَسْعَاءَةً^{١٩}،
 حَمِيدَةً^{٢٠}.

١. نَزَا يَنْزُو نَزْوًا وَنَزَوَاتًا: پرید، خیز گرفت. نر بر روی ماده پرید و با آن جفت گیری کرد.

٢. طَلَبٌ يَطْلُبُ طَلَبًا: خواستار شد، طلب کرد، فراخواند.

٣. حَتَقٌ يَحْتَقُ حَتَقًا وَحَيْقًا: او را خفه کرد.

٤. صَغِرَ يَصْغُرُ صَغَرًا وَصَغَارَةً وَصَغْرًا وَصُغْرَانًا: خرد و ریز شد.

٥. هَدَى يَهْدِي هُدًى وَهَدَايَةً: او را راهنمایی کرد.

٦. غَلَبَ يَغْلِبُ غَلْبًا وَغَلَبًا وَغَلْبَةً وَمَغْلَبًا وَمَغْلَبَةً وَغُلْبِي وَغُلْبِي وَغَلْبَةً وَغَلَابِيَّةً: بر او چیره شد، بر او غلبه کرد.

٧. سَرَقَ يَسْرِقُ سَرَقًا وَسَرِقًا وَسَرِقَةً وَسَرِقَانًا: دزدید، سرقت کرد.

٨. ذَهَبَ يَذْهَبُ ذَهَابًا وَذُهُوبًا وَمَذْهَبًا: رفت، سپری شد، وفات یافت.

٩. صَرَفَ يَصْرِفُ صِرَافًا: گشت، گردانید، میل کرد، رد کرد.

١٠. سَأَلَ يَسْأَلُ سُؤَالَ وَسَأَلَةً وَمَسْأَلَةً: طلب کرد، خواست، پرسید.

١١. زَهَدَ يَزْهَدُ وَزَهْدًا وَزُهْدًا وَزُهْدًا وَزَهَادَةً: از آن چیز دوری جست و کناره گیری کرد.

١٢. دَرَى يَدْرِي دَرِيًّا وَدَرِيًّا وَدَرِيَّةً وَدَرِيَّةً وَدَرِيَانًا وَدَرِيَانًا وَدَرِيَانًا وَدَرِيَانَةً: دانست.

١٣. دَخَلَ يَدْخُلُ دُخُولًا وَمَدْخَلًا: داخل شد.

١٤. قَبِلَ يَقْبَلُ قَبُولًا وَقَبُولًا: قبول کرد، پذیرفت.

١٥. وَجِفَ يَجِفُ وَجِيفًا وَوَجْفًا وَوُجُوفًا: لرزید، آشفته شد.

١٦. صَهَبَ يَصْهَبُ صُهُوبًا وَصُهُوبًا وَصُهُوبَةً وَصَهَبًا وَصُهْبَةً: مو متمایل به سرخی شد یا سرخ مایل به زرد شد.

١٧. دَخَلَ يَدْخُلُ دُخُولًا وَمَدْخَلًا: داخل شد.

١٨. رَجَعَ يَرْجِعُ رُجُوعًا وَمَرْجِعًا وَمَرْجِعَةً وَمَرْجِعًا: برگشت، بازگردید، رجوع کرد.

شرح:

همان گونه که مصنف رحمه الله بیان کرد مصادر ثلاثی مجرد بسیارند. سیبویه آن‌ها را به سی و دو مصدر رسانده و اما ابن مالک در نظم لامیه الافعال نام چهل و هشت وزن را ذکر کرده است.

اوزانی که مصنف رحمه الله آن‌ها را ذکر نمود به ترتیب زیر است:

^۱ . سَعَى يَسْعَى سَعِيًّا وَمَسْعَاءً: کار کرد، دوید.
^۲ . حَمِدَ يَحْمَدُ حَمْدًا وَمَحْمَدًا وَمَحْمِدًا وَمَحْمَدَةً وَمَحْمِدَةً: او را مدح و ستایش کرد بر او ثنا فرستاد.

قَتَلَ = فَعَلَ.	فِسَقَ = فِعَلَ.	شُغِلَ = فُعَلَ.
رَحِمَةً = فَعَلَةٌ.	بُشِّرَ = فُعِلَ.	كُدِّرَ = فُعَلَةٌ.
دَعْوَى = فَعَلَى.	ذِكْرِي = فِعَلَى.	بُشِّرَى = فُعَلَى.
لَيَانَ = فَعْلَانَ.	حِرْمَانَ = فِعْلَانَ.	عُفْرَانَ = فُعْلَانَ.
تَزْوَانَ = فَعْلَانَ.	طَلَبَ = فَعَلَ.	حَنَقَ = فَعِلَ.
صَبَرَ = فِعَلَ.	هُدَى = فُعَلَ.	عَلَبَ = فَعَلَةٌ.
سَرِقَةً = فَعِلَةٌ.	ذَهَابَ = فَعَالَ.	صِرَافَ = فَعَالَ.
سُؤَالَ = فَعَالَ.	زَهَادَةً = فَعَالَةً.	دِرَايَةً = فِعَالَةً.
دُخُولَ = فُعُولَ.	قَبُولَ = فَعُولَ.	وَجِيفَ = فَعِيلَ.
صُهُوبَةً = فُعُولَةً.	مَدَخَلَ = مَفْعَلَ.	مَرَجَعَ = مَفْعِلَ.
مَسْعَاةً = مَفْعَلَةً.	مَحْمَدَةً = مَفْعَلَةً.	

وَيَجِيءُ عَلَى اسْمِي الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ، نَحْوُ: «قُمْتُ قَائِمًا»، وَقَوْلُهُ
تَعَالَى: «يَا أَيُّكُمُ الْمَفْتُونُ»، وَيَجِيءُ لِلْمُبَالَغَةِ، نَحْوُ: «التَّهْدَارُ،
وَالتَّلْعَابُ، وَالْحِثِّيُّ، وَالذَّلِيلُ».

و مصدر (ثلاثى مجرد) بر (شكل و هیأت) اسم فاعل و اسم
مفعول (نیز) می آید (اما بسیار قلیل است) مانند: «قُمْتُ قَائِمًا»، و
فرموده خداوند متعال: «يَا أَيُّكُمُ الْمَفْتُونُ»، و برای مبالغه می آید،
مانند: «التَّهْدَارُ وَ التَّلْعَابُ»، و «الْحِثِّيُّ وَ الذَّلِيلُ».

شرح:

۱ . «المفتون» در اینجا به «فتنه» که مصدر است معنا کرده اند.

● گاهی مصدر بر وزن «فاعل» و «مفعول» می آید که قلیل است و آمدن مصدر بر وزن «فاعل» اندک تر از «مفعول» است.

● گاهی بر وزن «فاعل»، تاء افزوده می شود «فاعلة»، مانند:
عافاه الله عافية، أي، معافاة.

عقب فلان مكان أبيه عاقبة، أي عقبا.
و قوله تعالى: ﴿فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ﴾ أي: بقاء.
و قوله تعالى: ﴿لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ﴾ أي: كذب.

● اما مثال برای وزن «مفعول»:

مَيْسُورٌ بمعنای: يُسْرُ مَعْسُورٌ بمعنای: عُسْرُ
مَرْفُوعٌ بمعنای: رَفَعٌ مَوْضُوعٌ بمعنای: وَضَعٌ
مَعْقُولٌ بمعنای: عَقْلٌ

● وزن «تَفْعَالٌ» و «فِعْعِيلٌ» برای مبالغه و کثرت در مصدر می آید.

● مثال به وزن «تَفْعَالٌ»، مانند:

التَّهْدَانُ: بسیار ناچیز کردن، بسیار جوشیدن.
التَّهْدَانُ: بسیار هذیان گفتن.
التَّلْعَابُ: بسیار بازی کردن.
التَّرْدَادُ: بسیار رفت و آمد و تردد کردن.
التَّجْوَالُ: بسیار جولان زدن.

الذُّكَّار: بسیار ذکر و یادآوری کردن.

الْكُرَّار: کاری را چندین بار انجام دادن.

● و أما «التَّبْيَان» و «التَّلْقَاء» به کسر تاء از این وزن شاذ است.

● بر وزن «فِعْيَلِي» مانند:

الْحَيْثِي: برانگیختن بسیار، تشویق کردن بسیار و تحریک کردن بسیار از دو طرف.

الدَّيْلِي: مبالغه کردن در دلیل.

الرَّمِيَّ: شلیک کردن و پرتاب کردن زیاد از دو طرف.

الْخَلِيفِي: بسیار مشغول بودن به خلافت.

در اثر از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه روایت شده: **لَوْلَا الْخَلِيفِي لَأَذْنْتُ**: اگر خلافت (یعنی: کثرت مشغولیت امر خلافت و رسیدگی به مشکلات مردم) نبود من مؤذن بودم.

به زمخشری گفته شد: آیا قیاسی است یا سماعی؟ گفت: برای مبالغه، این دو وزن زیاد استفاده می‌شود پس شایسته است که قیاسی باشد.

سیبویه گفت: اوزان مبالغه فقط از ثلاثی می‌آیند.

اما جمهور صرفیین مطلقاً آن را اجازه داده‌اند. کلام ابن کمال باشا به پایان رسید.

[مَصْدَرٌ غَيْرِ الثَّلَاثِيّ]

وَمَصْدَرٌ غَيْرِ الثَّلَاثِيّ يَجِيءُ عَلَى سَنَنِ وَاحِدٍ، إِلَّا فِي «كَلَّمَ» يَجِيءُ
 «كَلَّمَ»، وَفِي «قَاتَلَ»: «قَاتَلًا وَقِيَتَالًا»، وَفِي «تَحَمَّلَ»: «تَحَمَّلًا»، وَفِي
 «زَلَزَلَ»: «زَلَزَالًا».

مصدر غیر ثلاثی مجرد به یک طریقه می آید مگر در «کَلَّمَ»
 «كَلَّمَ»، و در «قَاتَلَ قَاتَالًا وَقِيَتَالًا»، و در «تَحَمَّلَ تَحَمَّلًا»، و در «زَلَزَلَ»
 زَلَزَالًا» (سماعی) می آید.

شرح:

اوزان ثلاثی مزید و مصادر قیاسی آنان:

ثلاثی مزید به یک حرف (چهار حرفی) دارای «سه» باب است:

مصدر	مضارع	ماضی
إِفْعَال	يُفْعَلُ	أَفْعَلَّ
تَفْعِيل	يُفَعِّلُ	فَعَّلَّ
مُفَاعَلَة	يُفَاعِلُ	فَاعَلَّ

ثلاثی مزید به دو حرف (پنج حرفی) دارای «پنج» باب است:

مصدر	مضارع	ماضی
إِنْفِعَال	يَنْفَعِلُ	إِنْفَعَلَ
إِفْتِعَال	يَفْتَعِلُ	إِفْتَعَلَ
إِفْعَالِل	يَفْعَلُّ	إِفْعَلَّ
تَفَعَّل	يَتَفَعَّلُ	تَفَعَّلَ
تَفَاعَل	يَتَفَاعَلُ	تَفَاعَلَ

ثلاثی مزید به سه حرف (شش حرفی) دارای «چهار» باب است:

مصدر	مضارع	ماضی
إِسْتِفْعَال	يَسْتَفْعِلُ	إِسْتَفْعَلَ
إِفْعِيعَال	يَفْعِيعِلُ	إِفْعِيعَلَ
إِفْعِوَال	يَفْعِوُلُ	إِفْعِوَلَ
إِفْعِيعَالِل	يَفْعِيعَلُّ	إِفْعِيعَلَّ

اوزان سماعی مصادر ثلاثی مزید و رباعی مجرد:

● مصدر سماعی باب «فَاعَلَّ» وزن «فَعَالٌ وَفِيعَالٌ وَفِيعَالٌ» شنیده

شده است، مانند:

فَاتَلَ قِتَالًا وَقِتَالًا وَقِتَالًا.

● مصدر سماعی باب «تَفَعَّلَ» وزن «تَفَعَّلَ» می‌باشد، مانند:

تَمَلَّقَ بِيَلًاقًا - تَحَمَّلَ تِحْمَالًا

● همچنین مصدر سماعی باب «فَعَّلَ» وزن «فَعَّلَ» است، مانند:

كَذَّبَ كِذَابًا - كَلَّمَ كِلَامًا

در قران کریم آمده: ﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَابًا﴾^۱.

● مصدر سماعی باب «فَعَّلَلَ» وزن «فَعَّلَلَ» است، مانند:

دَحْرَجَ دِحْرَاجًا

نکته:

در مصدر سماعی رباعی مجرد اگر مضاعف بود هم «فَعَّلَلَ»

و هم «فَعَّلَلَ» می‌توان گفت، مانند:

زَلَزَلَ زِلْزَالًا وَزَلْزَالًا - وَسَوَّسَ وَسَوَّاسًا وَوَسَّوَسًا

نکته:

دو مصدر غیر قیاسی دیگری برای این باب شنیده شده است:

۱. فَعَّلَلَى: فَهَقَّرَ فَهَقَّرَى

۲. فَعَّلَلَى: قُرُفَصَ قُرُفُصَى: هرگاه نشیمن‌گاه به زمین گذاشت و

ران را به شکم چسباند و با دو دست، ساق را گرفت.

۱. وزن «فَعَّلَلَ» لغت اهل یمن است. دیکنقوز.

۲. سوره نبأ، آیه ۲۸.

[أَبْوَابُ الثَّلَاثِيِّ الْمَجْرَدِ]

الأفعال التي تُشتق من المصدرِ خمسةً وثلاثونَ بابًا: سِتَّةٌ لِلثَّلَاثِيِّ الْمَجْرَدِ، نَحْوُ: «ضَرَبَ يَضْرِبُ» وَ «قَتَلَ يَقْتُلُ» وَ «عَلِمَ يَعْلَمُ» وَ «فَتَحَ يَفْتَحُ» وَ «كُرِمَ يَكْرُمُ» وَ «حَسِبَ يَحْسِبُ».

افعالی که از مصدر مشتق می‌شود سی و پنج^۱ باب است: شش باب^۲ برای ثلاثی مجرد است، مانند: «ضَرَبَ يَضْرِبُ»، «قَتَلَ يَقْتُلُ»، «عَلِمَ يَعْلَمُ»، «فَتَحَ يَفْتَحُ»، «كُرِمَ يَكْرُمُ»، «حَسِبَ يَحْسِبُ». وَيُسَمَّى الثَّلَاثَةُ الْأَوَّلُ دَعَائِمَ الْأَبْوَابِ، لِاخْتِلَافِ حَرَكَاتِهِنَّ فِي الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَكَثْرَتِهِنَّ.

۱. سی و پنج بابی که خواهد آمد:

– شش باب ثلاثی مجرد.

– دوازده باب ثلاثی مزید.

– یک باب رباعی مجرد.

– سه باب رباعی مزید.

– شش باب ملحق به رباعی مجرد.

– پنج باب ملحق به رباعی مزید اَحْرَجُجَم.

– دو باب: ملحق به رباعی مزید تَدَخْرَج.

۲. شش باب ثلاثی مجرد:

فَعَلٌ يَفْعَلُ	فَعَلٌ يَفْعَلُ
فَعَلٌ يَفْعَلُ	فَعَلٌ يَفْعَلُ
فَعَلٌ يَفْعَلُ	فَعَلٌ يَفْعَلُ

سه باب اول، ستون و ارکان ابواب نامیده می‌شود به خاطر اختلاف حرکات آنها در ماضی و مضارع و زیاد بودن (افعال) آنها.

شرح:

ثلاثی مجرد شش باب دارد که سه باب «فَعِلَ يَفْعَلُ - فَعَلَ يَفْعُلُ - فَعَلَّ يَفْعُلُّ» اصول ابواب و «فَعَلَ يَفْعَلُ - فَعِلَ يَفْعُلُ - فَعَلَّ يَفْعُلُّ» فروع ابواب نامیده می‌شود.

سه باب اول، اصول نامیده می‌شوند زیرا حرکات عین الفعل آنها در ماضی و مضارع فرق دارد یعنی همان‌گونه که ماضی و مضارع با همدیگر فرق دارند و معنای این دو متفاوت است و یکی بر گذشته و دیگری بر حال یا آینده دلالت می‌دهد؛ حرکات ماضی و مضارع این سه باب نیز با همدیگر متفاوت است بنابراین می‌گوییم این ابواب طبق اصل آمده‌اند.

و دیگر اینکه افعال بسیاری از این سه باب آمده است بنابراین لیاقت اصل بودن را دارند.

اما سه باب بعدی را فرع معرفی کرده‌اند چون حرکات ماضی و مضارع آنها مثل هم است پس بر خلاف اصل آمده‌اند زیرا اصل این است که ماضی و مضارع باید با همدیگر اختلاف داشته باشند بنابراین وقتی از اصل خارج شدند فرع نام می‌گیرند.

و دیگر اینکه بر خلاف سه باب قبلی که افعال زیادی بر آن ابواب می‌آمد از این سه باب، افعال اندکی می‌آیند.

و «فَتَحَّ يَفْتَحُ» لَا يَدْخُلُ فِي الدَّعَائِمِ، لِإِنْعِدَامِ اخْتِلَافِ الْحَرَكَاتِ،
وَأِنْعِدَامِ مَحِيئِهِ بِغَيْرِ حَرْفِ الْحَلْقِ.

«فَتَحَّ يَفْتَحُ» در ارکان ابواب داخل نمی‌شود به خاطر نداشتن اختلاف حرکات و نیامدن آن مگر از حروف حلق.

شرح:

علت اصل نبودنِ بابِ «فَعَلَّ يَفْعَلُ» این است که:

(۱) حرکات ماضی و مضارع آن‌ها یکی است.

(۲) هر فعلی بر این باب داخل نمی‌شود مگر عین الفعل یا لام

fعل آن‌ها از حروف حلق باشد پس این یک ضعفی است که آن را از اصالت خارج می‌سازد.

قاعده:

«فَعَلَّ يَفْعَلُ» زمانی می‌آید که عین الفعل یا لام الفعل از حروف حلق باشد.

حروف حلق عبارتند از: همزه و هاء، حاء و خاء، عین و غین.

مثال برای عین الفعل که از حروف حلق باشد: «سَأَلَ يَسْأَلُ،
سَحَرَ يَسْحَرُ، جَحَدَ يَجْحَدُ، ظَهَرَ يَظْهَرُ، قَهَرَ يَقْهَرُ».

مثال برای لام الفعل که از حروف حلق باشد: «مَنَعَ يَمْنَعُ، قَرَعَ
يَقْرَعُ، نَسَخَ يَنْسَخُ، نَصَحَ يَنْصَحُ، مَلَأَ يَمْلَأُ».

وَأَمَّا «رَكَنَ يَرُكِنُ» وَ «أَبَى يَأْبَى» فَمِنَ اللَّغَاتِ الْمُتَدَاخِلَةِ وَالشَّوَادِ.

اما «رَكَنَ يَرُكِنُ» و «أَبَى يَأْبَى» از باب تداخل لغات و (از باب)

شواذ است.

شرح:

ما گفتیم که باب «فَعَلَ يَفْعَلُ» افعالی را می‌پذیرد که عین الفعل یا لام الفعل آن‌ها حرف حلق باشد اکنون سوال پیش می‌آید که «رَكَنَ يَرُكِنُ» و «أَبَى يَأْبَى» بر باب «فَعَلَ يَفْعَلُ» آمده‌اند اما نه عین الفعل آن‌ها حرف حلق است و نه لام الفعل آن‌ها.

جواب داده می‌شود که: «رَكَنَ يَرُكِنُ» که بر این باب آمده از باب تداخل لغات است بدین معنا که در اصل، دو لغت وجود دارد یکی «رَكَنَ يَرُكِنُ» و دیگری «رَكَنَ يَرُكِنُ». پس ماضی را از لغت اولی «رَكَنَ» گرفته و مضارع را از لغت دومی «يَرُكِنُ» گرفته و شده «رَكَنَ يَرُكِنُ». بنابراین دو لغت با همدیگر ادغام شده‌اند.

اما فعل «أَبَى يَأْبَى» مشاهده می‌کنیم که عین الفعل آن و لام الفعل آن از حروف حلق نیست ولی بر وزن «فَعَلَ يَفْعَلُ» از عرب شنیده شده بنابراین این فعل شاذ^۱ و از قاعده خارج است.

^۱ . شاذ به سه قسمت تقسیم می‌شود:

الف) مخالف قیاس و استعمال، مانند: «أَجَلَلُ» که أصل آن «أَجَلُّ» بوده است.

ب) مخالف قیاس ولی موافق استعمال، مانند: «مَسْكِنٌ» که عرب، مخالف قیاس استعمال نموده است.

در قران آمده: ﴿وَيَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ﴾^۱

در حدیثی رسول الله صلی الله علیه وسلم می فرماید: كُلُّ أُمَّتِي يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ أَبِي، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَنْ أَبِي؟ قَالَ: مَنْ أَطَاعَنِي دَخَلَ الْجَنَّةَ، وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ أَبِي.^۲

وَأَمَّا «بَقِيَ بَيْتِي» وَ «فَعَنِي يَفْنَى» وَ «قَلَى يَقْلَى» فَلَعَاتُ طِيءٍ، قَدْ فَرُّوا مِنَ الْكُسْرَةِ إِلَى الْفُتْحَةِ.

اما «بَقِيَ بَيْتِي» و «فَعَنِي يَفْنَى» و «قَلَى يَقْلَى» لغت طيء است که از کسره به فتحه فرار کرده اند.

شرح:

اصل این ها باب «فَعِلَ يَفْعَلُ» است، مانند: «بَقِيَ بَيْتِي» و «فَعَنِي يَفْنَى» و «قَلَى يَقْلَى».

وَ «كُرْمٌ يَكْرُمُ» لَا يَدْخُلُ فِي الدَّعَائِمِ، لِأَنَّهُ لَا يَجِيءُ إِلَّا مِنَ الطَّبَائِعِ وَالتُّعُوتِ.

و «كُرْمٌ يَكْرُمُ» در ارکان ابواب داخل نمی شود زیرا فقط از طبایع و صفات می آید.

(ج) موافق قیاس ولی مخالف استعمال، مانند: «مَسْكَنٌ» که طبق قیاس است اما عرب چنین استعمال ننموده است.

از این سه، استعمال قسم اول فصیح نیست اما استعمال دو قسم آخر، فصیح است.

۱. توبه/۳۲.

۲. بخاری ۷۲۸۰.

شرح:

افعالی که بر غرائز و طبائع ثابت دلالت دهند، بر باب «فَعَلَّ يَفْعُلُ» می آیند، مانند: «كُرْمٌ يَكْرُمُ، جَبْنٌ يَجْبُنُ، ظَرْفٌ يَظْرَفُ، وَسَمٌ يُوَسِّمُ، جَمَلٌ يَجْمَلُ».

علت اصل نبودنِ باب «فَعَلَّ يَفْعُلُ» این است که: حرکات ماضی و مضارع آن‌ها یکی است و افعال اندکی بر این باب می آیند.

اما مصنف رحمه الله گفت که چون بر طبائع و نعوت ثابت دلالت می‌دهد بدین معنا که چنین صفاتی بر باب «فَعَلَّ يَفْعُلُ» می‌آید و این باب، ماضی و مضارع آن‌ها یکی است. و چرا عرب، اوصافی که بر غرائز و طبائع ثابت دلالت می‌دهند را بر باب «فَعَلَّ يَفْعُلُ» قرار داده‌اند؟

چون این اوصاف در وجود انسان بر لزوم و انضمام دلالت می‌دهد - لزوم یعنی: ملازم شخص است و انضمام یعنی: با آن شخص جمع است - پس خواستند در عین الفعل حرکتی را قرار دهند که بر انضمام دلالت دهد و آن «ضمه» است که از انضمام دو لب بوجود می‌آید و برای اینکه بر لزوم دلالت دهد برای آن یک باب را در نظر گرفتند که «فَعَلَّ يَفْعُلُ» باشد و ملازم یک باب باشد.

و«حَسَبَ يَحْسَبُ» لَا يَدْخُلُ فِي الدَّعَائِمِ لِقَلْتِهِ.

و «حَسِبَ يَحْسِبُ» در ارکان ابواب داخل نمی‌شود به خاطر
قَلَّت و اندکی آن.

شرح:

علت اصل نبودنِ باب «فَعِلَ يَفْعِلُ» این است که:

(۱) حرکات ماضی و مضارع آنها یکی است.

(۲) افعال اندکی بر این باب می‌آیند. چون اگر این باب، اصل

باشد باید افعال زیادی را در خود جای دهد بنابراین اندکی افعال
آن بر فرع بودن آن دلالت می‌دهد.

باب «فَعِلَ يَفْعِلُ»:

باب «فَعِلَ» مضارع قیاسی آن همیشه بر وزن «يَفْعِلُ» می‌آید

مگر بعضی افعال که از عرب شنیده شده مضارع آن را «يَفْعِلُ»
تلفظ زده اند. به این دسته افعال شاذ و خارج از قیاس گفته
می‌شود. این نوع افعال دوگونه‌اند:

(۱) یک وجهی: مضارع آنها فقط بر وزن «يَفْعِلُ» شنیده شده

است.

افعال این باب که بر خلاف قیاس، مضارع آن‌ها فقط «يَفْعِلُ»

شنیده شده؛ سیزده فعل هستند:

ماضی	مضارع	مصدر	معنا
وَرِثَ	يَرِثُ	إِرْثًا، وَرَاثَةً	إرث برد
وَلِيَ	يَلِي	وَلَايَةً، وَوَلَايَةً	بر آن دست یافت. وَلِيَ مِنْهُ: به آن نزدیک شد
وَرِمَ	يَرِمُ	وَرَمًا	باد کرد، ورم کرد. وَرِمَ أَنْفُهُ: تکبر ورزید، خشمگین شد
وَرِعَ	يَرِعُ	وَرَعًا، وَوَرَاعَةً	پرهیزگار گردید، از شبهات دوری گزید
وَمَقَّ	يَمَقُّ	مَقَّةً، وَمَقًّا	دوست داشت
وَفَّقَ الْأَمْرَ	يَفِّقُ	وَفَّقًا	کار موافق با مقصود در آمد، وَفَّقَ الْفَرَسُ: اسب نیکو گشت
وَثَّقَ	يَثِقُ	ثِقَةً	اطمینان کرد
وَرِيَّ	يَرِي	وَرِيًّا	استخوان از پیه و چربی پر شد، دالَّ بر چاقی
وَجَدَّ بِهِ	يَجِدُّ	وَجْدًا	او را بسیار دوست داشت. وَجَدَّ عَلَيْهِ: اندوهگین شد
وَقِهَ لَهُ	يَقِيهِ	وَقِيًّا	از او شنید و اطاعت کرد
وَكِمَ	يَكِمُ	وَكْمًا	غمگین شد
وَرِكَ	يَرِكُ	وَرِكًا	نشیمنگاه را بر زمین گذاشت و به یک پهلو خوابید
وَعَقَّ	يَعِقُّ	وَعَقًّا	عجله کرد، شتابید

(۲) دو وجهی: مضارع آنها بر وزن «يَفْعَلُ» و «يَفْعِلُ» شنیده شده است.

افعال این باب که بر خلاف قیاس، مضارع آنها «يَفْعِلُ» و «يَفْعَلُ» شنیده شده؛ دوازده فعل هستند:

ماضی	مضارع قیاسی	مضارع شاذ	مصدر	معنا
حَبِيبٌ	يَحْسِبُ	يُحْسِبُ	حِسْبَانًا	گمان برد، پنداشت
وَعَرَصْدُرُهُ	يُوَعِّرُ	يَعْرِ	وَعْرًا، وَعِرًا	سینه‌اش پر از حقد و حسد شد
وَحَرَ عَلَيْهِ	يُوْحِرُ	يَحِرُ	وَحْرًا، وَحِرًا	بر او کینه و خشم گرفت
نَعِمٌ	يَنْعَمُ	يَنْعِمُ	نَعْمَةً	خوش شد، زندگی او فراخ شد
يَبْسُ	يَبْسُ	يَبْسُ	بُؤْسًا	محتاج شد، زندگی او بد شد
يَيْسُ	يَيْسُ	يَيْسُ	يَأْسًا	ناامید شد
وَلَةٌ	يَوْلَةٌ	يَلَةٌ	وَلَةً	از عشق و اندوه سرگشته گردید
يَيْسٌ	يَيْسُ	يَيْسُ	يَيْسًا، يُبْسًا	خشک شد، رطوبت آن رفت
وَهْلٌ	يُوْهَلُ	يَهْلُ	وَهْلًا	ترسید، فراموش کرد
وَلِعَ الْكَلْبُ	يَوْلَعُ	يَلَعُ	وُلُوعًا	سگ (در ظرف) دهان زد
وَبِقٌ	يُوبِقُ	يَبِقُ	وَبِقًا، مَوْبِقًا	هلاک شد
وَحِمٌ	تَوْحِمٌ	تَحِمٌ	وِحَامًا، وَحِمًا	زن حامله و یار گرفت

وَقَدْ جَاءَ «فَعَلَ يَفْعَلُ» عَلَى لُغَةٍ مَنِ قَالَ: «كُنْتُ تَكَاذُ»، وَهِيَ سَادَّةٌ، كـ «فَضِلَ يَفْضُلُ» وَ «دِمْتُ تَدُومُ».

و «فَعَلَ يَفْعَلُ» بر لغت کسانی آمده است که گفته‌اند: «كُنْتُ تَكَاذُ» و این (هم) شاذ است، مانند: «فَضِلَ يَفْضُلُ» و «دِمْتُ تَدُومُ».

شرح:

قیاس «كُنْتُ تَكَاذُ» می‌شود: «كُنْتُ تَكَاذُ» باب «فَعَلَ يَفْعَلُ».

و قیاس «فَضِلَ يَفْضُلُ» می‌شود: «فَضِلَ يَفْضُلُ» باب «فَعَلَ يَفْعَلُ».

و قیاس «دِمْتُ تَدُومُ» می‌شود: «دِمْتُ تَدُومُ» باب «فَعَلَ يَفْعَلُ».

[أَبْوَابُ الثَّلَاثِيِّ الْمَزِيدِ فِيهِ]

وَإِنَّا عَشَرَ لِمُنْشَعِبَةِ الثَّلَاثِيِّ، نَحْوُ: «أَكْرَمَ إِكْرَامًا»، وَ«قَطَعَ»،
 وَ«قَاتَلَ»، وَ«قَفَّضَلَ»، وَ«قَضَّرَبَ»، وَ«انْصَرَفَ»، وَ«احْتَقَرَ»،
 وَ«اسْتَخْرَجَ»، وَ«اخْشَوْشَنَ»، وَ«اجْلَوذَ»، وَ«احْمَارَّ»، وَ«احْمَرَّ»، أَصْلُهُمَا:
 «احْمَارَرَّ» وَ«احْمَرَّرَ»^٣، فَأَدْعِمَا لِلْجِنْسِيَّةِ، وَيَدُلُّ عَلَيْهِ «ارْعَوَى»^١، وَهُوَ
 نَاقِصٌ مِنْ بَابِ «إِفْعَلَّ»، وَلَا يُدْعَمُ لِإِنْعِدَامِ الْجِنْسِيَّةِ^٢،

١ . صرف ماضي آن:

إِحْمَارَّ إِحْمَارًا إِحْمَارُوا - إِحْمَارَتْ إِحْمَارَاتًا إِحْمَارَزْنَ - إِحْمَارَرَّتْ إِحْمَارَرَّتْمَا إِحْمَارَرَّتُمْ - إِحْمَارَرَّتْ
 إِحْمَارَرَّتْمَا إِحْمَارَرَّتُنَّ - إِحْمَارَرَّتْ إِحْمَارَرَّتْنَا.

صرف مضارع آن:

يَحْمَارُ يَحْمَارَانِ يَحْمَارُونَ - تَحْمَارُ تَحْمَارَانِ يَحْمَارِرْنَ - تَحْمَارُ تَحْمَارَانِ تَحْمَارُونَ - تَحْمَارِينَ
 تَحْمَارَانِ تَحْمَارِرْنَ - أَحْمَارُ تَحْمَارُ.

٢ . صرف ماضي آن:

إِحْمَرَّ إِحْمَرًا إِحْمَرُوا - إِحْمَرَتْ إِحْمَرَاتًا إِحْمَرَزْنَ - إِحْمَرَرَّتْ إِحْمَرَرَّتْمَا إِحْمَرَرَّتُمْ - إِحْمَرَرَّتْ إِحْمَرَرَّتْمَا
 إِحْمَرَرَّتُنَّ - إِحْمَرَرَّتْ إِحْمَرَرَّتْنَا.

صرف مضارع آن:

يَحْمَرُ يَحْمَرَانِ يَحْمَرُونَ - تَحْمَرُ تَحْمَرَانِ يَحْمَرِرْنَ - تَحْمَرُ تَحْمَرَانِ تَحْمَرُونَ - تَحْمَرِينَ تَحْمَرَانِ
 تَحْمَرِرْنَ - أَحْمَرُ تَحْمَرُ.

٣ . اصل آن: «إِحْمَارَرَّ - إِحْمَرَّرَ»، دو حرف هم جنس (یعنی: دو راء) کنار هم آمده‌اند
 و هر دو متحرک‌اند بنابراین حرف اول را ساکن نموده (احْمَارَرَّ - احْمَرَّرَ) و در همدیگر
 ادغام می‌شوند: (احْمَارَّ - احْمَرَّ).

و دوازده باب برای منشعب شده از ثلاثی مزید است، مانند:
 أَكْرَمَ إِكْرَامًا، وَقَطَعَ، وَقَاتَلَ، وَتَفَضَّلَ، وَتَضَارَبَ، وَأَنْصَرَفَ، وَاحْتَفَرَ،
 وَاسْتَخْرَجَ، وَاحْشَوْشَنَ، وَاجْلَوُدًا، وَاحْمَارًا، وَاحْمَرَّ، اصل این دو:
 «احْمَارًا» و «احْمَرَّ» است. به خاطر هم‌جنس بودن (دو راء) در
 همدیگر ادغام شده‌اند، و بر این ادغام «ارْعَوَى» دلالت می‌دهد،
 زیرا ناقص از باب «إِفْعَلَّ» است. و در «ارْعَوَى» ادغام صورت

۱. فعل ماضی ارْعَوَى: اصل آن: ارْعَوَوْ. چون واو در مکانی واقع شده که بیش از سه
 حرف است پس به یاء تبدیل می‌شود: ارْعَوِي. یاء، متحرك و قبل از آن فتنحه قرار
 گرفته لذا یاء به الف تبدیل می‌شود: ارْعَوَى.

فعل مضارع «يُرْعَوِي»: اصل آن: يُرْعَوُو: چون واو در مکانی واقع شده که بیش از سه
 حرف است پس به یاء تبدیل می‌شود: يُرْعَوِي. ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن
 می‌کنیم: يُرْعَوِي.

۲. مصنف رحمه الله گفت: اصل «احْمَرَّ»، (احْمَرَّ) بوده که هر دو راء، فتنحه دارند،
 اکنون اگر سوال پیش آید از کجا می‌دانیم که هر دو راء، فتنحه دارند؟

جواب می‌دهد: از «ارْعَوَى»، زیرا از باب «إِفْعَلَّ» آمده و می‌بینیم که یک حرف مانده
 به آخر آن، فتنحه دارد و حرف آخر آن که فتنحه‌ی تقدیری دارد زیرا آخر فعل ماضی،
 مبینی بر فتنحه است.

۳. مصنف رحمه الله به سوال مقدر دیگری پاسخ می‌دهد که پس چرا در «احمر» ادغام
 صورت گرفت ولی در «ارعوی» ادغام بوجود نیامد؟

پاسخ می‌دهد: زیرا در «احمر» دو حرف هم‌جنس (دو راء) کنار هم واقع شدند اما در
 «ارعوی» دو حرف هم‌جنس کنار هم واقع نشده‌اند بلکه (واو و الف) هستند پس
 مجوزی برای ادغام کردن نداریم.

نگرفته زیرا از یک جنس نیستند (چرا که در آخر آن، «واو» و «یاء» قرار گرفته است).

شرح:

مصنف رحمه الله گفت: دوازده باب برای منشعب شده از ثلاثی مزید است، این ابواب به شرح ذیل است:

ثلاثی مزید به یک حرف (چهار حرفی) دارای «سه» باب است:

مصدر	مضارع	ماضی
إِفْعَال	يُفْعِلُ	أَفْعَلَّ
تَفْعِيل	يُفَعِّلُ	فَعَّلَ
مُفَاعَلَة	يُفَاعِلُ	فَاعَلَ

ثلاثی مزید به دو حرف (پنج حرفی) دارای «پنج» باب است:

مصدر	مضارع	ماضی
إِنْفِعَال	يَنْفَعِلُ	إِنْفَعَلَ
إِفْتِعَال	يَفْتَعِلُ	إِفْتَعَلَ
إِفْعَالِل	يَفْعَلُّ	إِفْعَلَّ
تَفْعُّل	يَتَفَعَّلُ	تَفَعَّلَ
تَفَاعُل	يَتَفَاعَلُ	تَفَاعَلَ

ثلاثی مزید به سه حرف (شش حرفی) دارای «چهار» باب است:

مصدر	مضارع	ماضی
إِسْتِفْعَال	يَسْتَفْعِلُ	إِسْتَفْعَلَ
إِفْعِيْعَال	يَفْعَوِعِلُ	إِفْعَوِعَلَ
إِفْعَوَال	يَفْعَوُلُ	إِفْعَوَلَ
إِفْعِيْلَال	يَفْعَالُ	إِفْعَالَ

وَوَاحِدٌ لِلرُّبَاعِيِّ، نَحْوُ: «دَخَرَج».

و یک باب برای رباعی مجرد است، مانند: «دَخَرَج».

شرح:

رباعی مجرد فقط بر یک باب می آید: فَعَلَّلَ يُفَعِّلِلُ فَعَلَّلَهُ و فَعَلَّلًا.

وَتَلَاثَةٌ لِمُنْشَعِبَةِ الرُّبَاعِيِّ، نَحْوُ: «أَحْرَنْجَمَ»، و«أَقْشَعَرَ» و«تَدَخَرَجَ».

و سه باب از رباعی منشعب می شود (یعنی: رباعی مزید): «أَحْرَنْجَمَ» و «أَقْشَعَرَ» و «تَدَخَرَجَ».

شرح:

رباعی مزید بر دو نوع است: پنج حرفی و شش حرفی

مثال برای رباعی مزید به یک حرف (پنج حرفی):

(۱) تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعَّلُوا

رباعی مزید به دو حرف (شش حرفی):

(۲) اِفْعَلَّلَ يَفْعَلِّلُ اِفْعَلَّلُوا

(۳) اِفْعَلَّلَ يَفْعَلِّلُ اِفْعَلَّلُوا

[الإلحاق]

وَسِتَّةٌ لِمُلْحَقِ «دَحْرَجٍ»، نَحْوُ: «سَمَلَلٌ» وَ«حَوْقَلٌ» وَ«بَيْطَرٌ»
وَ«جَهْوَرٌ» وَ«قَلْسَى» وَ«قَلْنَسٌ».

و شش باب ملحق به «دَحْرَجٍ»، مانند: «سَمَلَلٌ» و «حَوْقَلٌ» و
«بَيْطَرٌ» و «جَهْوَرٌ» و «قَلْسَى» و «قَلْنَسٌ».

شرح:

● مصنف رحمه الله شش وزن از ملحقات رباعی مجرد را نام
برد، که به ترتیب زیر است:

(۱) فَعَلَلٌ: مانند: سَمَلَلٌ يُسَمَلِلُ سَمَلَلَةً: با سرعت راه رفت.
حروف اصلی آن: (ش م ل).

(۲) فَوَعَلَّ، مانند: حَوْقَلٌ يُحَوِّقِلُ حَوْقَلَةً: با سرعت رفت در
حالی که قدم‌ها به هم نزدیک بود، بعلت سالخوردگی از جماع
ضعیف شد، راه رفت و ضعیف و ناتوان شد. حروف اصلی آن: (ح
ق ل).

(۳) فَعَوَلٌ، مانند: جَهْوَرٌ يُجَهْوِرُ جَهْوَرَةً: بلند حرف زد. حروف
اصلی آن: (ج ه ر).

(۴) فَعَيْلٌ، مانند: بَيْطَرٌ يُبَيْطِرُ بَيْطَرَةً: حیوانات را معالجه کرد.
حروف اصلی آن: (ب ط ر).

(۵) فَعَلَى، مانند: سَلَقَى زَيْدٌ عَمْرًا يُسَلِّقِي سَلَقِيَّةً: زید، عمرو را
به پشت انداخت. حروف اصلی آن: (س ل ق).

(۶) فَعَعَلْ، مانند: قَلْنَسَ زَيْدٌ عَمْرًا يُقَلْنِسُ قَلْنَسَةً: زید او را کلاه پوشاند. حروف اصلی آن: (ق ل س).

● غیر از این اوزان، ابن مالک در لامیه الأفعال این اوزان را نام می‌برد:

(۷) فَعَعِلْ: مانند: شَرِيفٌ يُشْرِيفُ شَرِيفَةً: برگ زرع را قطع کرد. حروف اصلی آن: (ش ر ف)

(۸) فَعَلَسَ: مانند: حَلَبَسَ يُحَلِّبِسُ حَلْبَسَةً: فریب داد، گمراه کرد. حروف اصلی آن: (خ ل ب)

(۹) سَفَعَلَ: مانند: سَنَبَسَ فِي سَيْرِهِ يُسَنِّبِسُ سَنَبَسَةً: با سرعت رفت. حروف اصلی آن: (ن ب س)، نَبَسَ به معنای: تحرک کرد، جنبید، سخن گفت.

(۱۰) فَعَعَلْ، مانند: زَهَرَ قُ يُزْهِرُقُ زَهْرَقَةً: بسیار خندید. حروف اصلی آن: (ز ه ق).

(۱۱) هَفَعَلَ، مانند: هَلَقَمَ الطَّعَامَ يَهْلِقُمُ هَلَقَمَةً: طعام را سریع خورد یا سریع بلعید. حروف اصلی آن: (ل ق م).

(۱۲) فَهَعَلَ، مانند: رَهَمَسَ الْمَيِّتَ يُرْهِمِسُ رَهْمَسَةً: میت را دفن کرد، رَهَمَسْتُ الشَّيْءَ: آن را پوشاندم، الرَّمْسُ: قبر. حروف اصلی آن: (ر م س).

(۱۳) **فَعَلَنَ**، مانند: **قَطَرَنَ الْجَمَلَ يُقَطِّرُنْ قَطْرَةً**: شتر را با قطران (صمغ روغنی که از بعضی از درختانی همانند صنوبر می‌گیرند) روغن مال کرد. حروف اصلی آن: (ق ط ر).

(۱۴) **تَفَعَّلَ**، مانند: **تَرَمَسَ الرَّجُلُ يُتْرَمَسُ تَرْمَسَةً**: از جنگ ترسید و غیبت کرد یا از کار مهم شانه خالی کرد. حروف اصلی آن: (ر م س).

(۱۵) **فَعَعَلَ**، مانند: **كَلَبَّ الرَّجُلُ يُكَلِّبُ كَلْبَةً**: مداهنه و نفاق ورزید. حروف اصلی آن: (ک ل ب).

(۱۶) **فَعَمَلَ**، مانند: **جَلَمَطَ رَأْسَهُ يُجْلِمُطُ جَلْمَطَةً**: سرش را تراشید. حروف اصلی آن: (ج ل ط).

(۱۷) **فَعَلَمَ**، مانند: **عَلَصَمَ الشَّاةُ يُعَلِّصُمُ عِلْصَمَةً**: گلوی گوسفند را برید. حروف اصلی آن: (غ ل ص).

(۱۸) **فَنَعَلَ**، مانند: **سَنَبَلَ الزَّرْعُ يُسَنَّبِلُ سَنْبَلَةً**: زراعت، خوشه‌ها و دانه‌هایش را خارج کرد. حروف اصلی آن: (س ب ل).

(۱۹) **فَمَعَلَ**، مانند: **زَمَلَقَ الْفَرَسُ يُزْمَلِقُ زَمَلَقَةً**: اسب، منی خود را قبل از جماع خارج کرد. حروف اصلی آن: (ز ل ق).

وَحَمْسَةٌ لِمُلْحَقٍ «تَدَخَّرَجَ»، فَخَوْ: «تَجَلَّبَبَ» وَ«تَجَوَّرَبَ» وَ«تَشَيْطَنَ» وَ«تَرَهْوَكَ» وَ«تَمَسَّكَنَ».

و پنج باب ملحق به «تَدَخَّرَجَ»، مانند: «تَجَلَّبَبَ» و «تَجَوَّرَبَ» و «تَشَيْطَنَ» و «تَرَهْوَكَ» و «تَمَسَّكَنَ».

وَإِنِّي لِمُلْحَقٍ «اِحْرَنْجَم»، نَحْوُ: «أَفْعَنْسَس» وَ«اسْلَنْقَى».

و دو باب ملحق به «اِحْرَنْجَم»، مانند: «أَفْعَنْسَس» و «اسْلَنْقَى».

شرح:

● مصنف رحمه الله هفت وزن از ملحقات رباعی مزید را نام برد، که به ترتیب زیر است:

(۱) تَفْعَلَلْ، مانند: تَجَلِبَب يَتَجَلِبَبُ تَجَلِبِبًا: مطاوع جَلِبَبِ

می آید: جَلِبِبَهَا فَتَجَلِبِبْتُ: او را جلیباب پوشاند پس جلیباب پوشید.
حروف اصلی آن: (ج ل ب).

(۲) تَفَوَعَلْ، مانند: تَجَوْرَب يَتَجَوْرَبُ تَجَوْرُبًا: مطاوع جَوْرَبِ

می آید: جَوْرَبُهُ فَتَجَوْرَبُ: او را جوراب پوشاند پس جوراب پوشید.
حروف اصلی آن: (ج ر ب).

(۳) تَفَعُولْ، مانند: تَرَهُوَك يَتَرَهُوَكُ تَرَهُوَكًا: با سرعت رفت.

حروف اصلی آن: (ر ه ک).

(۴) تَفَيْعَلْ، مانند: تَشَيْطَن يَتَشَيْطَنُ تَشَيْطَانًا: شبیه به شیطان

شد. حروف اصلی آن: (ش ط ن).

(۵) أَفْعَنْلَلْ، مانند: أَفْعَنْسَس يَفْعَنْسَسُ أَفْعَنْسَسًا: کمر را

راست و سینه را سپر کرد. حروف اصلی آن: (ق ع س).

(۶) أَفَعَنْلَا، مانند: اسْلَنْقَى يَسْلَنْقَى اسْلِنْقَاءً: بر پشت خود دراز

کشید. حروف اصلی آن: (س ل ق).

(۷) **تَمَفَعَلْ**، مانند: **تَمَسَّكَنَ يَتَمَسَّكُنُ تَمَسُّكُنًا**: اظهار
 بیچارگی و نداری کرد. حروف اصلی آن: (س ک ن).
 ● غیر از این اوزان، ابن مالک در لامیه الأفعال این اوزان را نام
 می‌برد:

(۸) **افْعَنَلَّ**، مانند: **احْبَنَطَ الرَّجُلُ يَحْبِنُطِي احْبِنِطَاءً**: به سبب
 بیماری، شکم او ورم کرد. حروف اصلی آن: (ح ب ط).
 (۹) **افْوَعَلْ**، مانند: **احْوَنَصَلَ الطَّائِرُ يَحْوَنُصِلُ احْوِنَصَالًا**: پرنده
 گردن خود را خم کرد و سنگدان خود را به درون برد. حروف
 اصلی آن: (ح ص ل).

(۱۰) **افْوَعَلْ**، مانند: **اَكْوَأَلَ الرَّجُلُ يَكْوِئُلُ اَكْوِئَالًا**: آن مرد
 کوتاه قد است. حروف اصلی آن: (ک أ ل).

(۱۱) **تَفَهَعَلْ**، مانند: **تَرَهَشَفَ الشَّرَابَ يَتَرَهَشِفُ تَرَهَشْفًا**: آب
 را مکید، رَشَفَهُ: به همین معناست. حروف اصلی آن: (ر ش ف).
 (۱۲) **افْعَأَلْ**، مانند: **اجْفَأَطَ الرَّجُلُ يَجْفَمِطُ اجْفِنِطَاءً**: مشرف
 به مرگ شد. **اجْفَأَطَتِ الْجَيْفَةُ**: جیفه ورم کرد. حروف اصلی آن:
 (ج ف ظ).

(۱۳) **افْلَعَلْ**، مانند: **اسْلَهَمَ الرَّجُلُ يَسْلَهُمُ اسْلِهَمَامًا**: چهره‌ی
 شخص از آثار خورشید یا سفر تغییر یافت. حروف اصلی آن: (س
 ه م).

(۱۴) **افْعَمَلْ**، مانند: اذْكَسَ اللَّيْلُ يَذْلَمَسُ اذْلِمَاسًا: تاریکی شب شدت گرفت. حروف اصلی آن: (د ل س).

(۱۵) **افْعَنْكَسْ**، مانند: اَعْلَنْكَسَ الشَّعْرُ يَعْلَنْكِسُ اَعْلِنْكَاسًا: مو متراکم شد. حروف اصلی آن: (ع ل ک).

(۱۶) **افْعَوَّلْ**، مانند: اَعْلَوَطَ البَعِيرُ يَعْلَوُطُ اَعْلَوِاطًا: گردن شتر را گرفت و سوار شد، بدون زین و پالان سوار شتر شد. حروف اصلی آن: (ع ل ط).

(۱۷) **افْعَوَّلْ**، مانند: اَعْتَوَجَّ البَعِيرُ يَعْتَوِجُّ اَعْتَوِجَاجًا: شتر تنومند گردید، با سرعت رفت. حروف اصلی آن: (ع ث ج).

(۱۸) **تَفَعَّلَى**، مانند: تَسَلَّقَى يَتَسَلَّقَى تَسَلَّقِيًا: برای مطاوعه می آید: سَلَقَاهُ فَتَسَلَّقَى: او را به پشت انداخت پس به پشت افتاد. حروف اصلی آن: (س ل ق).

(۱۹) **افْعَيْلْ**، این وزن متروک است. اَهْبَيْخَ الرَّجُلُ: تکبر ورزید. اَهْبَيْخَ الصَّبِيُّ: بچه چاق گردید. (حروف اصلی آن: ه ب خ).

وَمُصَدِّقُ الْإِلْحَاقِ اتِّحَادُ الْمَصْدَرَيْنِ.

و دلیل الحاق: یکی بودن دو مصدر (ملحق و ملحق به) است.

شرح:

مصنف رحمه الله بیان می کند که از دو مصدر پی می بریم که جزو ملحقات است زیرا اگر ملحق به رباعی مجرد باشد بر وزن

«فَعَلَّةٌ» و اگر ملحق به رباعی مزید باشد بر اوزان رباعی مزید می‌آید.

زیرا مصدر اصل است و هرگاه بین دو لفظ در مصدر اتحاد برقرار شد در سایر تصاریف نیز اتحاد برقرار خواهد شد. و چون تمامی ملحقات، سه حروف اصلی بیش‌تر ندارند پس به آنان رباعی گفته نمی‌شود زیرا در رباعی باید حروف اصلی از چهار حرف تشکیل شده باشد.

فَصْلٌ فِي الْمَاضِي

وَهُوَ يَجِيءُ عَلَى أَرْبَعَةِ عَشَرَ وَجْهًا: نَحْوُ: «ضَرَبَ» إِلَى ... «ضَرَبْنَا».

فعل ماضی بر چهارده صیغه می آید، مانند: ضَرَبَ تا... ضَرَبْنَا.

شرح:

چهارده صیغه فعل ماضی به قرار زیر است:

سه صیغه مذکر غایب:

صیغه	فعل مضارع	معنا	فاعل آن
مفرد مذکر غایب	فَعَلَ	انجام داد	هُوَ
مثنی مذکر غایب	فَعَلَا	انجام دادند	الف تثنيه
جمع مذکر غایب	فَعَلُوا	انجام دادند	واو جماعه

سه صیغه مؤنث غایب:

صیغه	فعل مضارع	معنا	فاعل آن
مفرد مؤنث غایب	فَعَلَتْ ^۱	انجام داد	هِيَ
مثنی مؤنث غایب	فَعَلَتَا ^۲	انجام دادند	الف تثنیه
جمع مؤنث غایب	فَعَلْنَ	انجام دادند	نون نسوه

سه صیغه مذکر مخاطب:

صیغه	فعل مضارع	معنا	فاعل آن
مفرد مذکر مخاطب	فَعَلْتَ	انجام دادی	تاء خطاب
مثنی مذکر مخاطب	فَعَلْتُمَا ^۳	انجام دادید	ضمیر (تُما)
جمع مذکر مخاطب	فَعَلْتُمْ ^۴	انجام دادید	ضمیر (تُم)

^۱ . تاء: تاء تأنیث است یعنی تاء مؤنث، که دلالت می‌دهد فاعل مؤنث است.

^۲ . تاء: تاء تأنیث است. الف: الف تثنیه است یعنی مثنی، که دلالت می‌دهد فاعل دو نفر است.

^۳ . تاء: تاء خطاب؛ و میم: عماد؛ و الف: الف تثنیه است.

^۴ . تاء: تاء خطاب؛ و واو: واو جماعه است.

سه صیغه مؤنث مخاطب:

صیغه	فعل مضارع	معنا	فاعل آن
مفرد مؤنث مخاطب	فَعَلْتِ	انجام دادی	تاء خطاب
مثنی مؤنث مخاطب	فَعَلْتُمَا	انجام دادید	ضمیر (تُمَا)
جمع مؤنث مخاطب	فَعَلْتُنَّ	انجام دادید	ضمیر (تُنَّ)

دو صیغه متکلم:

صیغه	فعل مضارع	معنا	فاعل آن
متکلم وحده	فَعَلْتُ	انجام می‌دهم	تاء متکلم
متکلم مع الغیر	فَعَلْنَا	انجام می‌دهیم	ضمیر (نَا)

۱. تاء: تاء خطاب؛ و نون: نون نسوه است.

إِنَّمَا بُنِيَ الْمَاضِي لِقَوَاتٍ مُّوجِبِ الْإِعْرَابِ فِيهِ.

فعل ماضی مبنی شده زیرا موجب اعراب در آن وجود ندارد.

شرح:

موجب اعراب: فاعلیت (یعنی تمام مرفوعات) و مفعولیت (یعنی تمام منصوبات) و مضاف الیه بودن (تمام مجرورات) است. چون فعل ماضی موجب اعراب ندارد یعنی فاعلیت یا مفعولیت یا مضاف الیه بودن را ندارد پس مبنی است.

وَعَلَى الْحَرْكَةِ؛ لِمُشَابَهَتِهِ الْإِسْمَ فِي وُقُوعِهِ صِفَةً لِلنَّكِرَةِ، نَحْوُ:
«مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَرَبَ وَضَارِبٍ».

و بر حرکت (مبنی شده) به خاطر مشابهت آن به اسم در واقع شدنش صفتی برای نکره، مانند: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَرَبَ وَضَارِبٍ.

شرح:

دانستیم که فعل ماضی مبنی است اما اصل در مبنی، سکون است پس چرا مبنی بر حرکت (فتحه) می‌شود؟

مصنف رحمه الله جواب می‌دهد:

ماضی مبنی بر حرکت شده زیرا اندکی شبیه به اسم است و همین اندک شباهت سبب شده که حرکت را از اسم کسب کند. و وجه شباهت ماضی با اسم این است که همانند اسم، صفت برای نکره واقع می‌شود. یعنی همان‌گونه که اسم برای نکره، صفت

واقع می‌شود، مانند: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ. ماضی نیز برای نکره،
صفت واقع می‌شود، مانند: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَرَبَ.

و همان‌گونه که اسم، خبر واقع می‌شود، مانند: زَيْدٌ قَائِمٌ فعل
ماضی نیز خبر واقع می‌شود، مانند: زَيْدٌ قَامَ.

و اما ماضی به اعراب نرسیده زیرا مشابهت آن با اسم،
مشابهت ناقصی است و تام نیست و این اندک شباهت سبب شده
مقداری حرکات را از اسم کسب کند زیرا اسم، حرکت را قبول
می‌کند.

فعل مضارع معرب شده زیرا مشابهت آن با اسم «تام» است
(تحقیق آن خواهد آمد).

وَعَلَى الْفَتْحِ لِأَنَّهُ أَخُو السُّكُونِ؛ لِأَنَّ الْفَتْحَةَ جُزْءُ الْأَلِفِ.

و بر فتح (مبنی شده) زیرا برادر سکون است برای اینکه فتحه
جزئی از الف است.

شرح:

و مبنی بر فتح شده زیرا فتحه برادر سکون است بدین معنا
که فتحه جزئی الف است یعنی قبل از فتحه همیشه الف وجود
دارد پس فتحه جزئی از الف است. همچنین می‌توان گفت: فتحه
را بکشیم به الف تبدیل می‌شود و الف همیشه سکون را یدک
می‌کشد.

پس اگر چه اصل در مبنی، سکون است و فعل ماضی مبنی بر فتحه شده مشکلی ایجاد نمی‌شود زیرا فتحه برادر سکون است همان‌گونه که بیان شد.

وَلَمْ يُعْرَبْ؛ لِأَنَّ اسْمَ الْفَاعِلِ لَمْ يَأْخُذْ مِنْهُ الْعَمَلُ، بِخِلَافِ الْمُسْتَقْبَلِ؛ لِأَنَّ اسْمَ الْفَاعِلِ أَخَذَ مِنْهُ الْعَمَلُ، فَأُعْطِيَ الْإِعْرَابَ لَهُ عَوَضًا عَنْهُ أَوْ لِكَثْرَةِ مُشَابَهَتِهِ لَهُ.

و فعل ماضی معرب نشده زیرا اسم فاعل، عمل از او نگرفته است بر خلاف فعل مضارع؛ زیرا اسم فاعل از فعل مضارع عمل گرفته است پس به فعل مضارع اعراب داده شده در مقابل آن (عملی که مضارع به اسم فاعل داده است) یا به خاطر شدت مشابهت فعل مضارع به اسم فاعل (است که از اسم فاعل اعراب گرفته است).

شرح:

در مورد معرب بودن مضارع و مبنی بودن ماضی، مصنف رحمه الله دو مطلب بیان می‌کند:

(۱) چون اسم فاعل از فعل مضارع عمل می‌گیرد پس مضارع یک خدمتی به اسم فاعل انجام داده در مقابل این خدمت، اسم فاعل، اعراب را به مضارع تقدیم کرده است.

عکس آن چون اسم فاعل از ماضی عمل نگرفته پس ماضی بر مبنی بودن باقی مانده است.

(۲) شبهات مضارع به اسم فاعل تام است یعنی هم از لحاظ لفظ و هم از لحاظ معنا به اسم فاعل شبهات دارد پس اعراب را از آن گرفته است.

اما ماضی شبهات آن به اسم فاعل ناقص است پس نتوانسته اعراب را از آن کسب کند و این شباهت کم و ناقص سبب شده که فقط حرکت را از آن بگیرد همان‌گونه که گذشت.

از لحاظ لفظ:

وزن عروضی هر دو یکی است یعنی حرکات و سکانات آنان یکی است، مانند: ضَّارِبٌ و يَضْرِبُ. هر دو در حرف اول: فتحه، در حرف دوم: سکون، و در حرف سوم: کسره دارند. و مانند: مُدْخِرٌ و يُدْخِرُ.

از لحاظ معنا:

چون در هر دو اشتراک و تخصیص وجود دارد. یعنی: هرگاه در اسم تنوین وارد کردیم مشترک می‌شود، مانند: کتابٌ، و هرگاه الف و لام بر آن داخل کردیم معرفه می‌شود و از اشتراک و نکره بودن بیرون می‌آید. مضارع نیز بین حال و استقبال مشترک است هرگاه سین و سوف بر آن داخل کنیم مستقبل می‌شود و هرگاه لام در آن داخل کنیم حال معنا می‌دهد پس در این دو حالت از اشتراک بیرون آمد و خاص شد.

وَيْبِي الْأَمْرَ عَلَى السُّكُونِ لِعَدَمِ مُشَابَهَتِهِ الْإِسْمَ.

و فعل امر مبنی بر سکون شده زیرا هیچ مشابهتی با اسم ندارد.

وَزِيدَتِ الْأَلْفُ وَالْوَاوُ وَالثَّوْنُ فِي آخِرِهِ حَتَّى يَدُلُّنَا عَلَى «هُمَا»
و«هُمُو» و«هُنَّ».

الف و واو و نون در آخر ماضی زیاد شده تا اینکه بر «هُمَا» و «هُمُو» و «هُنَّ» دلالت دهند.

شرح:

الف در «ضَرَبَا» و «ضَرَبْتَا» و «ضَرَبْتُمَا» وارد شده تا اینکه بر «هُمَا» و «أَنْتُمَا» دلالت بدهد تا اینکه بدانیم این فعل «مثنی» است پس الف در «ضَرَبَا» و «ضَرَبْتَا» و «ضَرَبْتُمَا» و در «هُمَا» و «أَنْتُمَا»: الف تثنیه است.

واو در «ضَرَبُوا» وارد شده تا اینکه بر «هُمُو» دلالت بدهد تا اینکه بدانیم این فعل «جمع مذکر» است پس وا در «ضَرَبُوا» و در «هُمُو»: واو جمع مذکر است که به آن «واو جماعه» می‌گویند.

نون در «ضَرَبْنَ» و «ضَرَبْتُنَّ» وارد شده تا اینکه بر «هُنَّ» و «أَنْتُنَّ» دلالت بدهد تا اینکه بدانیم این فعل «جمع مؤنث» است پس نون در «ضَرَبْنَ» و «ضَرَبْتُنَّ» و در «هُنَّ» و «أَنْتُنَّ»: نون جمع مؤنث است که به آن «نون نسوه» می‌گویند.

وَضَمَّ الْبَاءَ فِي «ضَرَبُوا»؛ لِأَجْلِ الْوَاوِ، بِخِلَافِ «رَمَوْا»؛ لِأَنَّ الْمِيمَ
 لَيْسَتْ بِمَا قَبْلَهَا، وَضَمَّ فِي «رَضُوا» وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الضَّادُ بِمَا قَبْلَهَا حَتَّى
 لَا يَلْزَمَ الْخُرُوجَ مِنَ الْكُسْرَةِ إِلَى الضَّمَّةِ.

و با در «ضَرَبُوا» به خاطر واو، ضمه داده شده به خلاف
 «رَمَوْا»؛ زیرا (حقیقتاً) میم قبل از واو نیست (که به تبعیت از واو،
 ضمه بگیرد)، و در «رَضُوا» ضمه داده شده و اگر چه ضاد قبل از
 واو نیست تا اینکه خروج از کسره (حقیقی) به ضمه (تقدیری)
 لازم نیاید.

شرح:

قبلاً خواندیم که آخر فعل ماضی در اصل «فتحه» دارد پس
 وقتی واو جماعه بر آن داخل شد می‌شود: «ضَرَبُوا». می‌بینیم که
 قبل از واو، فتحه قرار گرفته بنابراین حرکت فتحه را به ضمه نقل
 می‌کنیم؛ زیرا با واو، ضمه مناسب دارد، می‌شود: «ضَرَبُوا».
 اکنون اعتراض وارد می‌شود که پس چرا در «رَمَوْا»، قبل از
 واو، ضمه نگرفته است؟ جواب این است که: «رَمَوْا» در اصل
 «رَمَيُوا» بوده پس میم که فتحه دارد قبل از واو واقع نشده که ما
 آن را ضمه بدهیم. اما یا حذف شده زیرا یا متحرک و قبل از آن
 فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می‌شود: «رَمَأُوا». در این
 مرحله التقاء ساکنین بوجود می‌آید الف حذف می‌شود: «رَمَوْا».

باز اعتراض وارد می‌شود که «رَضُوا» نیز همانند «رَمَوْا» بوده یعنی اصل آن: «رَضِيُوا» است و ضاد خودش کسره دارد و قبل از واو واقع نشده که آن را ضمه بدهیم پس چرا ضمه گرفته و همانند «رَمَوْا» با آن معامله نشده است؟

مصنف رحمه الله جواب می‌دهد: تا اینکه خروج از کسره حقیقی (به ضمه) تقدیری^۱ لازم نیاید.

طبق گفته مصنف رحمه الله: «رَضُوا» اصل آن: «رَضِيُوا» بوده، ضمه بر یاء سنگین است لذا ساکن کرده می‌شود: «رَضِيُوا». التقاء ساکنین بوجود می‌آید یاء حذف می‌شود: «رَضُوا». سپس ضاد، ضمه داده شده: «رَضُوا»؛ تا اینکه خروج از کسره حقیقی (ضاد) به ضمه تقدیری (یعنی: واو) لازم نیاید، بدین معنا که:

اگر ضاد را ضمه ندهیم و «رَضُوا» بخوانیم هنگام تلفظ زدن باید از کسره به واو برویم و این سنگین خواهد بود بنابراین برای اینکه از این سنگینی خارج شویم ضاد را ضمه می‌دهیم: «رَضُوا».

وَكُتِبَ الْأَلْفُ فِي «ضَرَبُوا»: لِلْفَرْقِ بَيْنَ وَائِ الْجُمُعِ وَوَائِ الْعَطْفِ فِي مِثْلِ: «حَضَرَ وَتَكَلَّمَ زَيْدٌ»، وَقِيلَ: لِلْفَرْقِ بَيْنَ وَائِ الْجُمُعِ وَوَائِ الْوَاحِدِ فِي مِثْلِ: «لَمْ يَدْعُوا» وَ«لَمْ يَدْعُوا».

^۱ . منظور از ضمه‌ی تقدیری: واو است.

و الف در «ضَرْبُوا» نوشته شده: به خاطر فرق بین واو جمع و واو عطف در مانند: حَضَرَ وَتَكَلَّمَ زَيْدٌ، و گفته شده: جهت فرق بین واو جمع و واو مفرد در مانند: لَمْ يَدْعُوا وَلَمْ يَدْعُوا.

شرح:

در جمع مذکر غایب همانند: «ضَرْبُوا» چرا الف نوشته می‌شود؟

مصنف رحمه الله دو جواب می‌دهد:

الف) تا اینکه واو جماعه با واو عطف اشتباه گرفته نشود، مانند: «حضر و تکلم زید». این عبارت امکان دارد مراد این باشد: «حَضَرَ» مفرد و واو، و او عطف باشد و ممکن است «حَضَرُوا» صیغه جمع مذکر غایب و واو، و او جماعه باشد. بنابراین وقتی که «الف» آوردیم این التباس از بین می‌رود و دانسته می‌شود که فعل، جمع مذکر غایب است و می‌شود: «حَضَرُوا وَتَكَلَّمَ زَيْدٌ». از این رو است که این الف، «الف فارقة» نامیده شده است.

ب) تا اینکه تفاوتی باشد بین واو جماعه و واو اصلی که لام الفعل است به مثل: لَمْ يَدْعُوا وَلَمْ يَدْعُوا. لذا اگر در جمع مذکر، الف افزوده نشود دانسته نمی‌شود که «لَمْ يَدْعُوا» مفرد است یا جمع مذکر.

و این بر لغتی می‌توان حمل کرد که هنگام مجزوم کردن، واو - حرف عله - را حذف نمی‌کنند. اما اگر بر لغتی حمل کنیم که

هنگام مجزوم کردن، واو - حرف عله - را حذف می‌کنند، می‌شود: «لَمْ يَدْعُ»، و تعلیل آوردن به آن صحیح نمی‌باشد. اما اگر بگوییم: تا اینکه تفاوتی باشد بین واو جماعه و واو اصلی که لام الفعل است به مثل: لَنْ يَدْعُوَ وَلَنْ يَدْعُوا. بهتر خواهد بود و اشکالی پیش نخواهد آمد.

و جهت یکی بودن باب به بقیه نیز الف داده شده است.

وَجَعَلَتِ التَّاءُ عَلَامَةً لِلْمُوَثِّثِ فِي «ضَرَبَتْ»؛ لِأَنَّ التَّاءَ مِنَ الْمَخْرَجِ الثَّانِي وَالْمُوَثِّثِ أَيْضًا ثَانٍ فِي التَّخْلِيْقِ، وَهَذِهِ التَّاءُ لَيْسَتْ بِضَمِيرٍ كَمَا يَجِيءُ.

و تاء علامتی برای مؤنث در «ضَرَبَتْ» قرار داده شده؛ زیرا تاء در مخرج دوم^۱ قرار دارد و مؤنث نیز در آفرینش در مرتبه دوم^۲ قرار دارد (زیرا اول آدم علیه السلام سپس حوا علیها السلام آفریده شده است). و این تاء، ضمیر نیست همان‌گونه که خواهد آمد (بلکه علامت تأنیث است بدین خاطر «تاء تأنیث ساکنه» نامیده شده است).

۱ . منظور از مخرج دوم: وسط زبان است. مخرج اول: لب، و مخرج انتها: حلق است.
 ۲ . خداوند متعال فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ [النساء: ۱].

وَأُسْكِنَتِ الْبَاءُ فِي مِثْلِ: «ضَرَبْنَ» وَ«ضَرَبْتِ»؛ حَتَّى لَا يَجْتَمِعَ أَرْبَعُ حَرَكَاتٍ مُتَوَالِيَاتٍ فِيمَا هُوَ كَالْكَلِمَةِ الْوَاحِدَةِ، وَمِنْ نَمَّ لَا يَجُوزُ الْعَطْفُ عَلَى صَمِيرِهِ بِغَيْرِ التَّأَكِيدِ، فَلَا يُقَالُ: «ضَرَبْتِ وَرَيْدٌ». بَلْ يُقَالُ: «ضَرَبْتِ أَنْتَ وَرَيْدٌ».

و «باء» در مانند «ضَرَبْنَ، ضَرَبْتِ، ضَرَبْتِ و ضَرَبْتِ» ساکن شده تا اینکه چهار حرکت پی‌درپی در لفظی که مانند یک کلمه است، جمع نشود و از آنجا است که عطف بر ضمیر آن (فعل) بدون توکید جایز نیست، پس گفته نمی‌شود: ضَرَبْتِ وَرَيْدٌ، بلکه گفته می‌شود: ضَرَبْتِ أَنْتَ وَرَيْدٌ.

شرح:

چهار حرکت پیاپی در یک لفظ، ثقیل است لذا عرب عادت دارد در یک کلمه اگر چهار حرفی یا بیش‌تر باشد بعد از یک یا دو یا سه حرکت، ساکن قرار می‌دهد:

در اسم مانند: دِرْهَمٌ، سَفَرٌ جَلٌ، خَنْدَرِيسٌ.

در فعل مانند: أَجْلَسَ، دَخَرَجَ، أَنْقَطَعَ، تَدَخَرَجَ، اسْتَخَرَجَ،

إِخْرَجَ نَجْمًا.

اما اگر چهار حرکت پیاپی در یک کلمه نباشد اشکالی ندارد و

عرب آن را ثقیل نمی‌داند، مانند: ﴿وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأُعْنِي﴾^۱.

^۱ . الضحی/۸.

اکنون در مانند «ضَرَبْنَ»، اصل آن «ضَرَبْنَ» مبنی بر فتحه بوده سپس باء، ساکن شده است.

سوال پیش می‌آید که در مانند «ضَرَبْنَ»، یک کلمه نیست که سنگین شود بلکه «ضَرَبَ»، فعل و نون نسوه اسم است پس از دو کلمه تشکیل شده همانند دو آیه‌ای که مثال آوردیم.

جواب داده شده که: ضمایر رفع فاعلی (مانند: نون و تاء) به جهت شدت اتصال آن‌ها به فعل - یعنی: چون همیشه ملازم و همراه فعل هستند - گویی به یک کلمه تبدیل شده‌اند پس همانند یک کلمه با آن‌ها برخورد می‌شود.

و چون آن را همانند یک کلمه به حساب می‌آورند جایز نمی‌شود که گفته شود: «ضَرَبْتَ وَرَيْدٌ»؛ زیرا اسم (یعنی: زید) را به فعل (یعنی: ضربت) عطف کردیم و این جایز نیست. و نمی‌توان گفت که اسم (یعنی زید) بر اسم (یعنی تاء در ضربت) عطف شده؛ به همان علتی که گفتیم.

پس صحیح این است که بگوییم: «ضَرَبْتَ أَنْتَ وَرَيْدٌ». تا اینکه در ظاهر، اسم (یعنی: زید) بر اسم (یعنی: أنت) عطف شود.

بِخِلَافِ «ضَرَبْتَا»؛ لِأَنَّ حَرَكَةَ التَّاءِ فِيهِ فِي حُكْمِ السُّكُونِ، وَمِنْ
ثُمَّ يَسْقُطُ الْأَلِفُ فِي «رَمَتَا» لِكَوْنِ الْحَرَكَةِ عَارِضَةً إِلَّا فِي لُغَةِ رَدِيئَةَ
يَقُولُ أَهْلُهَا: «رَمَاتَا».

بر خلاف «ضَرَبَتَا»؛ زیرا حرکت تاء در آن در حکم سکون است و از آنجا است که الف در «رَمَتَا» می‌افتد زیرا حرکت عارضی است مگر در لغت پستی که اهل آن می‌گویند: «رَمَاتَا».

شرح:

گفتیم که چهار حرکت پیایی در یک لفظ سنگین است اکنون سوال پیش می‌آید پس در «ضَرَبَتَا» چگونه؟

گفته می‌شود: زیرا تاء تأنیث ساکنه همان‌گونه که از نامش پیدا است اصلتا «ساکن» است، مانند: «ضَرَبْتُ». پس در مثنی نیز می‌شود: «ضَرَبْتُ». ولی چون الف اقتضا می‌کند که قبل از آن «فتحه» باشد، می‌شود: «ضَرَبْتُ». در نتیجه پی می‌بریم که فتحه عارضی است و عارضی کالْعَدَم است.

دلیل آن که تاء اصلتا ساکن است و فتحه ندارد «رَمَتَا» است؛ زیرا اصل آن «رَمَاتَا» بوده است و در ظاهر مشاهده می‌کنیم که موجبی برای اعلال نداریم که «رَمَتَا» بشود اما اگر به اصل بازگردیم می‌بینیم که تاء تأنیث، ساکن است پس «رَمَاتَا» شده است. التقاء ساکنین رخ داده حرف عله (یعنی: الف) حذف شده و «رَمَتَا» گردیده است.

اما در لغت پستی «رَمَاتَا» بدون اعلال تلفظ می‌زنند که بر خلاف لغت فصیح است.

وَيَخْلَافُ «ضَرْبَكَ»؛ لِأَنَّهُ لَيْسَ كَالْكَلِمَةِ الْوَاحِدَةِ؛ لِأَنَّ ضَمِيرَهُ
مَنْصُوبٌ.

و بر خلاف «ضَرْبَكَ»؛ زیرا مانند یک کلمه نیست؛ زیرا ضمیر
آن منصوب است.

شرح:

در «ضَرْبَكَ» نیز چهار حرکت پیاپی آمده است اما به سکون
تبدیل نشده زیرا «کاف خطاب» ضمیر منصوب و مفعول است و
ضمایر منصوب همیشه ملازم و همراه فعل نیستند بر خلاف
ضمایر فاعلی مانند: نون نسوه و تاء خطاب که به خاطر شدت
اتصال آنان به فعل، همانند یک کلمه به حساب آورده شدند.

وَيَخْلَافُ «هُدَيْدٌ» وَ «عَلْبِطٌ»؛ لِأَنَّ أَصْلَهُمَا «هُدَايِدٌ» وَ «عَلَايِطٌ»،
ثُمَّ قُصِّرَا كَمَا فِي «مِخْيَاطٍ» أَصْلُهُ: «مِخْيَاطٌ».

و بر خلاف «هُدَيْدٌ» و «عَلْبِطٌ»؛ زیرا اصل این دو «هُدَايِدٌ» و
«عَلَايِطٌ» بوده و کوتاه شده است همانند «مِخْيَاطٌ» که اصل آن:
«مِخْيَاطٌ» بوده است.

شرح:

دو کلمه «هُدَيْدٌ» و «عَلْبِطٌ»^۱ در ظاهر که چهار حرکت
متحرک پیاپی دارند اما اگر به اصل آن‌ها بازگردیم می‌بینیم که
«هُدَايِدٌ» و «عَلَايِطٌ» بوده‌اند پس چهار حرکت پیاپی ندارند.

^۱ . «هُدَيْدٌ» یعنی: شیر غلیظ، و «عَلْبِطٌ» یعنی: گله‌ی گوسفندان.

اگر گفته شود آیا دلیلی بر قصرِ الف وجود دارد؟

مصنف رحمه الله جواب می‌دهد: آری، عرب چنین قصری را انجام می‌دهد، مانند: «مِخِيطٌ»^۱ که اصل آن: «مِخِيَاطٌ» بوده است. و اگر گفته شود: «مِخِيطٌ» اسم آلت بر وزن «مِفْعَلٌ» آمده است و آن گونه که شما تصور می‌کنید «مِخِيَاطٌ» بر وزن «مِفْعَالٌ» نیست.

جواب داده می‌شود: اگر «مِخِيطٌ» بر وزن «مِفْعَلٌ» بگیریم طبق قاعده: چون حرف عله متحرک و قبل از آن حرف صحیح ساکن قرار گرفته حرکت آن به حرف قبل نقل می‌شود: «مِخِيطٌ». می‌بینیم که قبل از یاء، فتحه آمده و با فتحه، الف مناسبت دارد پس یاء به الف قلب می‌شود: «مِخَاطٌ». اما از عرب چنین شنیده نشده بلکه گفته‌اند: «مِخِيطٌ».

پس همان گونه که مصنف رحمه الله گفت: «مِخِيطٌ» اصل آن: «مِخِيَاطٌ» بوده و الف آن قصر شده است.

وَحَذَفَتِ التَّاءُ فِي «ضَرَبَيْنَ» حَتَّى لَا يَجْتَمِعَ عَلَامَتَا التَّأْنِيثِ كَمَا فِي «مُسْلِمَاتٍ»، وَإِنْ لَمْ تَكُونَا مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ لِثِقَلِ الْفِعْلِ بِخِلَافِ «حُبَلِيَّاتٍ» لِعَدَمِ الْجِنْسِيَّةِ.

و تاء در «ضَرَبَيْنَ» حذف شده تا اینکه دو علامت تأنیث (یعنی: تاء و نون) جمع نشوند همان گونه که در «مُسْلِمَاتٍ» است،

^۱ . «مِخِيطٌ» اسم آلت است، و اسم آلت سه وزن دارد: مِفْعَلٌ - مِفْعَلَةٌ - مِفْعَالٌ.

و اگر چه (در فعل، دو علامت تأنیث، یعنی: تاء و نون) از یک جنس نیستند زیرا فعل سنگین است بر خلاف «حُبَلِيَّات»؛ زیرا (دو علامت تأنیث، یعنی: الف و تاء) از یک جنس نیستند.

شرح:

صرف فعل ماضی از مؤنث غایب می‌شود: ضَرَبْتَ، ضَرَبْتَا، ضَرَبْنَ.

می‌بینیم که در مفرد و مثنی، تاء تأنیث وجود دارد اما در جمع مؤنث، تاء تأنیث حذف شده است. زیرا نون، علامت تأنیث است پس اگر تاء را به آن ملحق کنیم، می‌شود: «ضربتن»، در نتیجه دو تأنیث کنار هم می‌آیند که مقبول نیست.

همانند: «مُسَلِّمَات» که اگر بخواهیم با (ات) جمع کنیم، می‌شود: «مُسَلِّمَاتَات». دو تاء تأنیث در یک کلمه واقع می‌شوند. لذا تاء اول حذف می‌شود و «مُسَلِّمَات» می‌گردد.

اگر اعتراض وارد شود: پس چرا در «حُبَلِيَّ» که الف آن علامت تأنیث است به هنگام جمع کردن با (ات) حذف نشده و «حُبَلِيَّات»^۱ خوانده می‌شود به تبع آن: الف و تاء، دو علامت مؤنث در یک کلمه کنار هم واقع می‌شوند؟

^۱ . جمع «حُبَلِيَّ»، «حُبَلِيَّات» است. سوال پیش می‌آید که چرا الف به یاء تبدیل شده است؟

جواب داده می‌شود: اگر الف را به یاء قلب نکنیم می‌شود: «حُبَلَاَات». در نتیجه التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس با قلب الف به یاء از التقاء ساکنین فرار می‌کنیم.

مصنف رحمه الله جواب می‌دهد: در «مُسْلِمَات» که حذف شد زیرا هر دو علامت تأنیث، (تاء) بود که از یک جنس بودند اما در «حُبَلِيَّات» حذف نشد زیرا دو علامت تأنیث، یکی (الف) و دیگری (تاء) بود که از یک جنس نبودند به همین خاطر حذف نشد.

اعتراض دیگری وارد می‌شود که اگر این طور باشد پس در «ضَرَيْنَ» نیز چنین است زیرا دو علامت تأنیث از یک جنس نیستند زیرا یکی (تاء) و دیگری (نون) است پس چرا همانند «حُبَلِيَّات» حذف نشد؟

مصنف رحمه الله جواب می‌دهد: زیرا فعل سنگین است.

وَسُوِّيَ بَيْنَ تَنْبِيئِي الْمَخَاطِبِ وَالْمَخَاطَبَةِ وَبَيْنَ الْإِخْبَارَاتِ لِقَلَّةِ
الِاسْتِعْمَالِ فِي التَّنْبِيئَةِ، وَوَضْعَ الضَّمَائِرِ لِلْإِجَارِ، وَعَدَمَ الْإِتْبَاسِ فِي
الْإِخْبَارَاتِ.

و (صیغه‌ها) بین مثنی مذکر مخاطب و مثنی مؤنث مخاطب و بین متکلم وحده و متکلم مع‌الغیر یکسان قرار داده شده: به خاطر کمی استعمال در مثنی، و وضع ضمائر برای اختصار (در همه) و عدم اشتباه در متکلم.

شرح:

و اگر گفته شود چرا الف به او قلب نشد؟
جواب داده می‌شود: زیرا یاء گاهی علامت تأنیث می‌شود، مانند: تَقُومِينَ.

مصنف رحمه الله به این نکته اشاره می‌کند که چرا «ضَرَبْتُمَا» را برای دو صیغۀ مثنی مذکر مخاطب و مثنی مؤنث مخاطب بطور یکسان قرار داده شده و بین مذکر و مؤنث تفاوتی قائل نشده است؟

جواب می‌دهد: زیرا استعمال مثنی اندک است زیرا همه افراد، «یکی» (یعنی مفرد) هستند اما مثنی زمانی صدق پیدا می‌کند که دو نفر با هم باشند و ما می‌دانیم که اکثرا انسان یک نفر و تنها است تا دو نفر.

و جمع نیز از مثنی بیش‌تر است زیرا مثنی فقط بر دو دلالت می‌دهد اما جمع بر سه و بیشمار دلالت می‌دهد پس معلوم شد که مثنی از مفرد و جمع اندک‌تر است لذا استعمال آن نیز به نسبت بقیه اندک خواهد بود و چون استعمال آن اندک است پس بسیار اندک اتفاق می‌افتد که در مذکر و مؤنث آن اشتباه کرده شود لذا یک لفظ برای هر دو کفایت می‌کند.

شرح گفته‌ی مصنف رحمه الله: (وضع الضمائر للإيجاز) در شرح دیکتقوز چنین است:

عرب، ضمیر را جهت اختصار کردن، وضع نموده است پس به جای اینکه بگوییم: «الزیدان»، با آوردن ضمیر، کلام را مختصر می‌کنیم و می‌گوییم: «هما».

(در اینجا نیز بعلت کمی استعمال و عدم اشتباه، جهت اختصار یک ضمیر را بکار می‌گیریم که آن «تُما» می‌باشد.)
شرح گفتهٔ مصنف رحمه الله: (وضع الضمائر للإيجاز) در شرح ابن کمال باشا چنین است:

عرب جهت ایجاز برای تثنیهٔ مذکر و تثنیهٔ مؤنث یک صیغه را قرار داده است و آن «أنتما» است پس وقتی که ضمیر دو تثنیه، یکی شد واجب است که ضمیر بارز آن دو نیز یکی باشد که آن «ضَرَبْتُمَا» است.

همچنین در متکلم برای مفرد مذکر و مفرد مؤنث، یک صیغه را قرار دادند که آن «أنا» است و برای مثنی و جمع آن نیز یک صیغهٔ دیگری قرار دادند که آن «نحن» است پس چون که ضمائر منفصل متکلم وحده و متکلم مع‌الغیر در دو لفظِ «أنا» و «نحن» منحصر شدند ضمیر بارز آن‌ها نیز باید در دو لفظ منحصر شوند که آن دو «ضَرَبْتُ» و «ضَرَبْنَا» هستند.

و برای متکلم وحده نیز یک صیغه «ضَرَبْتُ» قرار داده شده زیرا وقتی کسی می‌گوید من زدم، اگر مرد آن را گفته باشد دانسته می‌شود که «ضَرَبْتُ» برای مذکر استعمال شده و اگر مؤنث آن را گفته باشد دانسته می‌شود که «ضَرَبْتُ» برای مؤنث استعمال شده است. در متکلم مع‌الغیر «ضَرَبْنَا» نیز همین‌طور.

وَزِيدَتِ الْمِيمُ فِي «ضَرَبْتُمَا»؛ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِأَلْفِ الْإِشْبَاعِ فِي
قَوْلِ الشَّاعِرِ:^۱

و ميم در «ضَرَبْتُمَا» اضافه شده تا اينکه به الف اشباع اشتباه
گرفته نشود در مانند گفته شاعر:

أَخُوكَ أَخُو مُكَاشِرَةٍ وَضِحْكِ وَحَيَّاكَ الْإِلَهُ فَكَيْفَ أَنْتَا

برادرت، برادری اهل تبسم و لبخند بود - خداوند تو را زنده
نگه بدارد - تو چرا اين گونه‌ای؟

وَخَصَّتِ الْمِيمُ فِي «ضَرَبْتُمَا»؛ لِأَنَّ تَحْتَهُ «أَنْتُمَا» مُضْمَرٌ، وَأَدْخِلَتْ
فِي «أَنْتُمَا» لِقُرْبِ الْمِيمِ إِلَى التَّاءِ فِي الْمَخْرَجِ، وَقِيلَ: تَبَعًا لِـ«هُمَا» كَمَا
يَجِيءُ، وَضَمَّتِ التَّاءُ فِي «ضَرَبْتُمَا»؛ لِأَنَّهَا ضَمِيرُ الْفَاعِلِ، وَفُتِحَتْ التَّاءُ
فِي الْوَاحِدِ الْمُخَاطَبِ؛ خَوْفًا مِنَ الْإِلْتِبَاسِ بِالْمَتَكَلِّمِ وَلَا الْإِتِبَاسِ فِي
الثَّنِيَّةِ، وَقِيلَ: اتِّبَاعًا لِلْمِيمِ؛ لِأَنَّ الْمِيمَ شَفَوِيَّةً فَجَعَلُوا حَرَكَةَ التَّاءِ مِنْ
جِنْسِهَا وَهُوَ الضَّمُّ الشَّفَوِيُّ.

و ميم در «ضربتما» اختصاص داده شده؛ زيرا تحت آن ضمير
«أنتما» قرار دارد.

^۱ . در بعضی از نسخه‌ها اين بيت آمده:

فَإِنَّكَ ضَامِنٌ بِالرِّزْقِ حَتَّى تُؤْفَى كُلُّ نَفْسٍ مَا ضَمِنْتَا

قطعا تو ضامن رزق و روزی هستی تا جایی که هر نفسی کامل گرفت آنچه تو آن را
تضمین کردی.

شاهد در آن: فعل «ضَمِنْتَا» است.

و (میم) در «أنتما» داخل کرده شده زیرا در مخرج، «میم» به «تاء» نزدیک است. و گفته شده: به تبعیت از «هما»، (میم در «ضربتما» داخل شده است)^۱ همان گونه که خواهد آمد.

و تاء در «ضربتما» ضمه داده شده؛ زیرا تاء ضمیر فاعل است^۲، و تاء در مفرد مذکر مخاطب (ضَرَبْتَ) فتحه داده شده؛ زیرا (اگر ضمه بدهیم) بیم آن می‌رود که با متکلم وحده (ضَرَبْتُ) اشتباه گرفته شود و در مثنی این اشتباه پیش نمی‌آید^۳.

و گفته شده: به خاطر تبعیت از میم (به تاء در «تُما») ضمه داده شده است؛ زیرا میم شفوی است پس حرکت تاء از جنس میم قرار داده شده و آن ضمه است که شفوی است.

وَزِيدَتِ الْمِيمُ فِي «ضَرَبْتُمْ»؛ حَتَّى يَطْرَدَ بِالتَّائِيَةِ.

و میم در «ضربتم» زیاد شده تا اینکه با مثنی (ضربتما) یکسان و هماهنگ شود.

وَصَمِيرُ الْجَمْعِ فِيهِ مَحْدُوفٌ، وَهُوَ الْوَاوُ؛ لِأَنَّ أَصْلَهُ «ضَرَبْتُمْوَا»، فَحُذِفَتِ الْوَاوُ؛ لِأَنَّ الْمِيمَ بِمَنْزِلَةِ الْإِسْمِ، وَلَا يُوجَدُ فِي آخِرِ الْإِسْمِ وَآوُ

^۱ . یعنی: همان گونه که در مثنای غایب «هما» میم وجود دارد به تبعیت از آن، در مثنای مخاطب «أنتما» نیز میم داخل کرده شده است.

^۲ . فاعل مرفوع است و علامت اصلی رفع، ضمه است و در «ضربتما»، ضمیر متصل «تاء خطاب» فاعل است پس ضمه می‌گیرد.

^۳ . زیرا اگر چه تاء در «ضَرَبْتُ و ضَرَبْتُمْ» ضمه دارد ولی با اولین نگاه از همدیگر تشخیص داده می‌شوند.

قَبْلَهَا مَضْمُومٌ إِلَّا فِي «هُوَ»، وَمِنْ نَمَّ يُقَالُ فِي جَمْعِ «دَلْوٍ»: «أَدْلٍ»، أَصْلُهُ «أَدْلُو»، قُلِبَتِ الْوَاوُ يَاءً، بِخِلَافِ «ضَرَبُوا»؛ لِأَنَّ بَاءَهُ لَيْسَ بِمَنْزِلَةِ الْإِسْمِ، وَبِخِلَافِ «ضَرَبْتُمُوهُ»؛ لِأَنَّ الْوَاوَ قَدْ خَرَجَ مِنَ الظَّرْفِ بِسَبَبِ الضَّمِيرِ كَمَا فِي «عَطَايَةِ».

و ضمیر جمع در «ضربتم» محذوف است و آن «واو» است؛ زیرا اصل آن «ضربتموا» بوده و واو حذف گردیده است؛ زیرا میم به منزله اسم است^۱ و (همچنین) در آخر اسمی «واو» که قبل از آن ضمه باشد پیدا نمی‌شود مگر در «هُوَ». و از اینجا است که در جمع «دلو» گفته می‌شود: «أدل»، اصل آن «أدلو» بوده است که واو به یاء قلب شده است^۲ و بر خلاف «ضربوا»؛ زیرا باء آن به منزله اسم نیست^۳ و بر خلاف «ضربتموه»؛ زیرا به سبب (ملحق

^۱ . زیرا در همانند «بُكْرِمٌ»، اگر «میم» را در اول آن داخل کنیم «مُكْرِمٌ» می‌شود که اسم فاعل است. پس میم، فعل را به اسم تبدیل کرد لذا به منزله‌ی اسم است.

^۲ . أَدْلُو: اگر تنوین را به نون ساکن تبدیل کنیم، می‌شود: «أَدْلُونُ». واو در آخر کلمه و جایی واقع شده که از سه حرف بیش‌تر است بنابراین به یاء قلب می‌شود: «أَدْلِيْنُ». ضمه‌ی قبل از یاء به کسره نقل می‌شود تا اینکه حرکت با یاء مناسبت پیدا کند: أَدْلِيْنُ. ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: «أَدْلِيْنُ». التقاء ساکنین حادث می‌شود یاء را حذف می‌کنیم، می‌شود: «أَدْلِيْنُ». با تنوین می‌نویسیم، می‌شود: «أَدْلٍ».

^۳ . زیرا «باء»، فعلی را به اسم تبدیل نمی‌کند.

شدن) ضمیر، از (واقع شدن در) آخر (کلمه) خارج شده همان گونه که در «عَظَايَه»^۱ است.

وَشَدَّ التُّونُ فِي «ضَرَبْتُنَّ» دُونَ «ضَرَبْنِ»؛ لِأَنَّ أَصْلَهُ «ضَرَبْتُمْنَ»، فَأُدْغِمَ الْمِيمُ فِي التُّونِ لِقُرْبِ الْمِيمِ مِنَ التُّونِ فِي الْمَخْرَجِ، وَمِنْ ثَمَّ تَبَدَّلَ الْمِيمُ مِنَ التُّونِ كَمَا فِي «عَمْبَرٍ»، أَصْلُهُ «عَنْبَرٍ».

و نون در «ضَرَبْتُنَّ» تشدید داده شده ولی در «ضَرَبْنِ» تشدید داده نشده؛ زیرا اصل «ضَرَبْتُنَّ»، «ضَرَبْتُمْنَ»^۲ بوده است و میم در نون ادغام شده زیرا در مخرج، میم به نون نزدیک است^۳ و از اینجا (یعنی: به علت نزدیکی مخرج میم و نون به همدیگر) است که در مانند: «عَمْبَرٍ»، نون به میم تبدیل شده، و اصل آن «عَنْبَرٍ» است.

^۱ . نوعی مارمولک.

در «عَظَايَه» می بینیم که بعد از الف زائده، یاء آمده اما واجب نیست که به همزه تبدیل کرده شود زیرا یاء در آخر واقع نشده بلکه تاء مربوطه در آخر واقع شده؛ پس جایز است که «عَظَايَه» با یاء، و «عَظَاءَه» با همزه تلفظ زده شود.

^۲ . یعنی: همان گونه که در مثنای مؤنث به «ضَرَبْتُمْنَ»، الف تثنیه متصل شده در نتیجه «ضَرَبْتُمَا» شده است در جمع مؤنث آن نیز به «ضَرَبْتُمْنَ»، نون نسوه متصل شده در نتیجه «ضَرَبْتُمْنَ» شده است.

^۳ . زیرا میم شفوی و نون ما بین طرف زبان و دندانهای جلو تلفظ زده می شود لذا مخرج این دو به همدیگر نزدیک است.

وَقِيلَ: أَصْلُهُ «ضَرَبْتُنَّ»، فَأُرِيدُ أَنْ يَكُونَ مَا قَبْلَ التَّوْنِ سَاكِنًا؛
لِيَطَّرِدَ بِجَمِيعِ نَوَاتِ النَّسَاءِ، وَلَا يُمَكِّنُ إِسْكَانَ تَاءِ الْخِطَابِ؛
لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنَيْنِ، وَلَا يُمَكِّنُ حَذْفَهَا؛ لِأَنَّهَا عَلَامَةٌ وَالْعَلَامَةُ لَا
تُحَذَفُ، فَأَدْخَلَ التَّوْنَ؛ لِقُرْبِ التَّوْنِ مِنَ التَّوْنِ ثُمَّ أُدْغِمَ فَصَارَ
«ضَرَبْتُنَّ».

و گفته شده: اصل آن «ضَرَبْتُنَّ» (بدون تشدیدِ نون) بوده
است پس خواسته شده که قبل از نون، ساکن باشد تا اینکه با همه
نون‌های نسوه هماهنگ شود^۱ و ساکن کردن تاء خطاب امکان
ندارد زیرا التقاء ساکنین رخ می‌دهد.^۲ و تاء خطاب را نمی‌توان
حذف کرد؛ زیرا علامت است و علامت حذف کرده نمی‌شود پس
نون در آن داخل کرده شد^۳؛ زیرا نون به نون نزدیک است سپس
ادغام کرده شد و «ضَرَبْتُنَّ» گردید.

فَإِنْ قِيلَ: لِمَ زِيدَتِ التَّاءُ فِي «ضَرَبْتُ»؟ قُلْنَا: لِأَنَّ تَحْتَهُ «أَنَا»
مُضْمَرٌ، وَلَا يُمَكِّنُ الزِّيَادَةُ مِنْ حُرُوفِهِ؛ لِلِالْتِبَاسِ، فَاخْتِيرَتِ التَّاءُ
لِوُجُودِهِ فِي أَحْوَاتِهِ.

۱ . زیرا قبل از نون نسوه همیشه ساکن است، مانند: ضَرَبْتُنَّ، يَضْرِبُنَّ، هُنَّ (اصل آن: هُنَّ).

۲ . زیرا چنین می‌شود، مانند: ضَرَبْتُنَّ.

۳ . با دخول نون: ضَرَبْتُنَّ می‌شود.

گفته شود: چرا تاء در «ضَرَبْتُ» زیاد کرده شد؟ می‌گوییم: زیرا تحت آن، «أنا» پنهان است. ولی زیاده از حروف «أنا» ممکن نمی‌شود زیرا التباس و اشتباه پیش می‌آید^۱ پس «تاء» انتخاب شد زیرا در آخواتش وجود دارد^۲.

وَزِيدَتِ التُّونُ فِي «ضَرَبْنَا»؛ لِأَنَّ تَحْتَهُ «نَحْنُ» مُضْمَرٌ، ثُمَّ زِيدَتِ الْأَلِفَ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِ«ضَرَبْنَا» فَصَارَ «ضَرَبْنَا»، وَقِيلَ: لِأَنَّ تَحْتَهُ «إِنْنَا» مُضْمَرٌ.

و نون در «ضَرَبْنَا» اضافه شد زیرا تحت آن، «نحن» پنهان است سپس الف به آن افزوده شد تا اینکه با «ضَرَبْنَا» اشتباه گرفته نشود پس «ضَرَبْنَا» گردید. و گفته شده: زیرا تحت آن، «إِنْنَا» پنهان است.

^۱ . زیر «ضَرَبْتُ»، أنا پنهان است و باید از حروف أنا استفاده شود اما می‌بینیم که در «ضَرَبْتُ» از تاء استفاده شده است.

مصنف رحمه الله جواب می‌دهد: زیرا اگر بخواهیم از حروف «أنا» استفاده کنیم اشتباه صورت می‌گیرد. یعنی: اگر بخواهیم از همزه یا الف آن کمک بگیریم با «ضَرَبْنَا» اشتباه گرفته می‌شود و اگر از نون آن کمک بگیریم با «ضَرَبْنَا» اشتباه گرفته می‌شود. بنابراین امکان نداشت که از حروف «أنا» کمک بگیریم.

^۲ . در آخواتش وجود دارد یعنی: در «ضَرَبْتُ و ضَرَبْتِ»، زیرا همه فاعل هستند.

المُضْمَرَاتُ

وَتَدْخُلُ الْمُضْمَرَاتُ فِي الْمَاضِي وَأَخْوَاتِهِ، وَهِيَ تَرْتَقِي إِلَى سِتِّينَ نَوْعًا؛ لِأَنَّهَا فِي الْأَصْلِ ثَلَاثَةٌ: مَرْفُوعٌ وَمَنْصُوبٌ وَمَجْرُورٌ، ثُمَّ يَصِيرُ كُلُّ وَاحِدٍ اثْنَيْنِ نَظْرًا إِلَى اتِّصَالِهِ وَإِنْفِصَالِهِ.

و ضمایر در ماضی و اخواتش (مضارع و امر) داخل می‌شوند و به شصت نوع ارتقا می‌یابند؛ زیرا ضمایر در اصل سه گونه‌اند: مرفوع و منصوب و مجرور. سپس از لحاظ اتصال و انفصال، دو دسته می‌گردند.

فَاضْرِبِ الْإِثْنَيْنِ فِي الثَّلَاثَةِ حَتَّى يَصِيرَ سِتَّةً، ثُمَّ أَخْرِجِ الْمَجْرُورَ الْمُنْفَصِلَ حَتَّى لَا يَلْزَمَ تَقْدِيمَ الْمَجْرُورِ عَلَى الْجَارِ، فَلَا يُقَالُ: «مَرَرْتُ زَيْدًا بِ»، بَلْ يُقَالُ: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»، فَبَقِيَ لَكَ خَمْسَةٌ: مَرْفُوعٌ مُتَّصِلٌ وَمُنْفَصِلٌ، وَمَنْصُوبٌ مُتَّصِلٌ وَمُنْفَصِلٌ، وَمَجْرُورٌ مُتَّصِلٌ.

پس دو را در سه ضرب کن تا اینکه شش شود سپس مجرور منفصل را از آن خارج کن تا اینکه تقدیم جار بر مجرور لازم نیاید زیرا گفته نمی‌شود: «مَرَرْتُ زَيْدًا بِ»^۱، بلکه گفته می‌شود:

^۱ . ضمایر مجرور منفصل نداریم زیرا همان‌گونه که نمی‌توان اسم ظاهر را در حالت جری بر جار مقدم کرد در ضمایر نیز جایز نیست. پس در اسم ظاهر «مَرَرْتُ زَيْدًا بِ» نمی‌توان گفت لذا در ضمایر هم جایز نیست منفصل کرده شود و گفته شود: «مَرَرْتُ هِم بِ»، بلکه فقط می‌توان متصل آورد و گفت: «مَرَرْتُ بِهَم».

اما در ضمایر رفعی و نصبی می‌توان گفت: زَيْدٌ فَعَلَ وَعَمْرًا أَكْرَمْتُ، و همچنین می‌توان گفت: هُوَ فَعَلَ وَإِيَّاكَ أَكْرَمْتُ.

«مَرَرْتُ بِرَيْدٍ». پس پنج نوع باقی می‌ماند: (۱) ضمائر مرفوع متصل. (۲) مرفوع منفصل. (۳) منصوب متصل. (۴) منصوب منفصل. (۵) مجرور متصل.

ثُمَّ انْظُرْ إِلَى الْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ وَهُوَ يَحْتَمِلُ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ نَوْعًا فِي الْعَقْلِ: سِتَّةٌ فِي الْغَيْبَةِ، وَسِتَّةٌ فِي الْمُخَاطَبَةِ، وَسِتَّةٌ فِي الْحِكَايَةِ.

سپس به مرفوع متصل نظر کن که از نظر عقلی احتمال هجده نوع دارد: شش نوع در غایب^۱، شش نوع در مخاطب^۲ و شش نوع در متکلم^۳.

وَاَكْتَفَيْ بِخَمْسَةِ فِي الْغَيْبَةِ بِاشْتِرَاكِ الثَّنِيَّةِ؛ لِقَلَّةِ اسْتِعْمَالِهَا، وَكَذَلِكَ فِي الْمُخَاطَبِ وَالْمُخَاطَبَةِ، وَفِي الْحِكَايَةِ بِلَفْظَيْنِ؛ لِأَنَّ الْمُتَكَلِّمَ

۱. شش نوع غایب:

مفرد مذکر غایب مفرد مؤنث غایب

مثنی مذکر غایب مثنی مؤنث غایب

جمع مذکر غایب جمع مؤنث غایب

۲. شش نوع مخاطب:

مفرد مذکر مخاطب مفرد مؤنث مخاطب

مثنی مذکر مخاطب مثنی مؤنث مخاطب

جمع مذکر مخاطب جمع مؤنث مخاطب

۳. شش نوع متکلم:

مفرد مذکر متکلم مفرد مؤنث متکلم

مثنی مذکر متکلم مثنی مؤنث متکلم

جمع مذکر متکلم جمع مؤنث متکلم

يُرَى فِي أَكْثَرِ الْأَحْوَالِ، أَوْ يُعْلَمُ بِالصَّوْتِ أَنَّهُ مُذَكَّرٌ أَوْ مُؤَنَّثٌ، فَبَقِيَ لَكَ
اثنًا عَشَرَ نَوْعًا.

و به پنج صیغه در غایب اکتفا کرده شد زیرا بعلت کمی استعمال در مثنی (صیغه‌ها) مشترک‌اند^۱. و همچنین در مثنای مذکر مخاطب و مثنای مؤنث مخاطب (به پنج صیغه اکتفا کرده شد)^۲. و در متکلم به دو لفظ (اکتفا کرده شد)؛ زیرا در اکثر احوال، متکلم دیده می‌شود یا با آواز دانسته می‌شود که او مذکر یا مؤنث (یا مفرد یا مثنی یا جمع) است پس دوازده نوع^۳ برای تو باقی ماند.

فَإِذَا صَارَ قِسْمٌ وَاحِدٌ مِنْ تِلْكَ الْأَقْسَامِ الْخَمْسَةِ اِثْنِي عَشَرَ نَوْعًا
فَيَصِيرُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا مِثْلَ ذَلِكَ، فَيَحْضُلُ لَكَ بِضَرْبِ الْخَمْسَةِ فِي اِثْنِي
عَشَرَ سِتُّونَ نَوْعًا.

^۱ . یعنی: یک ضمیر برای مثنی **مذکر** غایب و مثنی **مؤنث** غایب وضع شده که «هما» باشد در نتیجه برای غایب، پنج صیغه می‌ماند: هو، هما، هم، هی، هن.

^۲ . یعنی: یک ضمیر برای مثنی **مذکر** مخاطب و مثنی **مؤنث** مخاطب وضع شده که «أنتما» باشد در نتیجه برای مخاطب نیز پنج صیغه می‌ماند: أنت، أنتما، أنتم، أنت، أنتن.

^۳ . دوازده نوع:

پنج صیغه غایب: هو، هما، هم، هی، هن.

پنج صیغه مخاطب: أنت، أنتما، أنتم، أنت، أنتن.

دو صیغه متکلم: أنا، نحن.

پس وقتی که یک قسم از اقسام پنجگانه به دوازده نوع رسید هر کدام از آن‌ها مانند آن (دوازده نوع) می‌گردند. پس با ضرب پنج در دوازده، شصت نوع برای‌ت حاصل می‌شود.^۱

۱. شصت نوع عبارتند از:

ضمایر مرفوع متصل

غایب: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا، ضَرَبْتُ، ضَرَبْتَا، ضَرَبْتُمْ.
مخاطب: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ، ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ.
متکلم: ضَرَبْتُ، ضَرَبْتَا.

ضمایر مرفوع منفصل

غایب: هو، هما، هم، هی، هما، هن.
مخاطب: أنت، أنتما، أنتم، أنتِ، أنتما، أنتن.
متکلم: أنا، نحن.

ضمایر منصوب متصل

غایب: أَكْرَمَهُ، أَكْرَمَهُمَا، أَكْرَمَهُمْ، أَكْرَمَهَا، أَكْرَمَهُمَا، أَكْرَمَهُنَّ.
مخاطب: أَكْرَمَكَ، أَكْرَمَكُمَا، أَكْرَمَكُم، أَكْرَمَكَ، أَكْرَمَكُمَا، أَكْرَمَكُنَّ.
متکلم: أَكْرَمَنِي، أَكْرَمْنَا.

ضمایر منصوب متصل

غایب: إِيَّاهُ، إِيَّاهَا، إِيَّاهُمْ، إِيَّاهَا، إِيَّاهُنَّ.
مخاطب: إِيَّاكَ، إِيَّاكُمَا، إِيَّاكُمْ، إِيَّاكَ، إِيَّاكُمَا، إِيَّاكُنَّ.
متکلم: إِيَّايَ، إِيَّانَا.

ضمایر مجرور متصل

غایب: بِهِ، بِهِمَا، بِهِمْ، بِهَا، بِهِمَا، بِهِنَّ.
مخاطب: بِكَ، بِكُمَا، بِكُمْ، بِكَ، بِكُمَا، بِكُنَّ.
متکلم: بِي، بِنَا.

[الضَّمِيرُ الْمَرْفُوعُ الْمُتَّصِلُ]

اثنَا عَشَرَ لِلْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ نَحْوُ: «ضَرَبَ» إِلَى.. «ضَرَبْنَا»، وَاثنَا عَشَرَ لِلْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ، نَحْوُ: هُوَ «ضَرَبَ» إِلَى.. «نَحْنُ ضَرَبْنَا».

دوازده صیغه برای ضمایر مرفوع متصل است، مانند: ضَرَبَ تا.. ضَرَبْنَا. و دوازده صیغه برای ضمایر مرفوع منفصل است، مانند: هُوَ ضَرَبَ تا.. نَحْنُ ضَرَبْنَا^۱.

وَالأَصْلُ فِي «هُوَ» أَنْ يُقَالَ: «هُوَ، هُوَا، هُوَا»، وَلَكِنْ جُعِلَ الْوَاوُ الْأُولَى مِيمًا فِي الْجَمْعِ لِاتِّحَادِ مَخْرَجِهِمَا وَاجْتِمَاعِ الْوَاوَيْنِ فِي الطَّرْفِ، فَصَارَ «هُمُو»، ثُمَّ حُدِفَتِ الْوَاوُ لِمَا مَرَّ فِي «ضَرَبْتُمَا»، وَحَمِلَتِ التَّثْنِيَّةُ عَلَيْهِ، وَقِيلَ: حَتَّى تَقَعَ الْفَتْحَةُ عَلَى الْمِيمِ الْقَوِيَّةِ.

و اصل در «هو» این است که گفته شود: هُوَ، هُوَا، هُوُوا. اما در جمع، واو اولی به میم^۳ تبدیل کرده شده: به خاطر یکی بودن مخرج واو و میم، و قرار گرفتن دو واو کنار هم در گوشه^۴. پس

^۱ . ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا، ضَرَبْتِ، ضَرَبْتَا، ضَرَبْنَا، ضَرَبْتِ، ضَرَبْتَا، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ، ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُنَّ، ضَرَبْتُمْ، ضَرَبْنَا.

^۲ . هُوَ ضَرَبَ، هُمَا ضَرَبَا، هُمْ ضَرَبُوا، هِيَ ضَرَبَتْ، هُمَا ضَرَبْتَا، هُنَّ ضَرَبْنَ، أَنْتَ ضَرَبْتَ، أَنْتُمَا ضَرَبْتُمَا، أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ، أَنْتِ ضَرَبْتِ، أَنْتُمَا ضَرَبْتُمَا، أَنْتَنْ ضَرَبْتِنَّ، أَنَا ضَرَبْتُ، نَحْنُ ضَرَبْنَا.

^۳ . ابتدا «هُو» بوده سپس واو اول به میم تبدیل شده و «هُمُو» گردیده است.

^۴ . زیرا واو سنگین‌ترین حروف عله است و اجتماع آن دو نیز بر سنگینی افزوده است.

«همو» می‌شود. سپس واو حذف شده همان‌گونه که در «ضربتموا»^۱ گذشت.

مثنی بر جمع حمل شده است. و گفته شده: تا اینکه فتحه بر میم قوی واقع شود.^۲

وَأَدْخَلَ الْمِيمُ فِي «أَنْتُمْ» كَمَا مَرَّ فِي «ضَرَبْتُمْ»، وَحَمَلَ الْجُمُعَ عَلَيْهِ.
و میم در «انتما» داخل شده^۳ همان‌گونه که در «ضربتما» گذشت^۴ و جمع بر آن حمل شده است.^۵

وَلَا يُحْدَفُ وَاُو «هُوَ» لِقِلَّةِ حُرُوفِهِ مِنَ الْقَدْرِ الصَّالِحِ، وَيُحْدَفُ إِذَا تَعَانَقَ بِشَيْءٍ آخَرَ لِكَثْرَةِ الْحُرُوفِ بِالْمَعَانِقَةِ مَعَ وَقُوعِ الْوَاوِ فِي الظَّرْفِ فَيَبْقَى الْهَاءُ مَضْمُومًا عَلَى حَالِهِ، نَحْوُ: «لَهُ». وَيُكْسَرُ الْهَاءُ إِذَا كَانَ مَا

۱. زیرا اسمی یافته نمی‌شود که در آخر آن واو قرار بگیرد و قبل از آن ضمه باشد.
۲. زیرا در «هُوَ»، فتحه بر روی واو قرار گرفته در حالی که واو ضعیف است پس واو به میم تبدیل شد زیرا میم قوی است و از بقیه‌ی حروف قوی استفاده نشد زیرا مخرج میم به واو نزدیک است علاوه بر آن، میم از حروف زیاده نیز می‌باشد به همین علت از میان بقیه‌ی حروف از میم استفاده شد.
۳. زیرا اصل این است که گفته شود: أَنْتَ أَنْتَا أَنْتُو أَنْتِ أَنْتَا أَنْتِ.
۴. تا اینکه با الف اشباع اشتباه گرفته نشود زیرا می‌شود: «ضربتا». و دانسته نمی‌شود مفرد است که الف آن اشباع شده یا مثنی است که الف آن الف تنبیه است.
۵. یعنی می‌شوند: «انتموا» و «انتمن»، پس مانند «ضربتموا» و «ضربتمن» که «ضربتم» و «ضربتمن» گردیدند در اینجا نیز همین عملیات انجام گرفت که «انتم» و «انتمن» شدند.

قَبْلَهُ مَكْسُورًا، أَوْ يَاءَ سَاكِنَةً فِيهِ حَتَّى لَا يَلْزَمَ الْخُرُوجَ مِنَ الْكُسْرَةِ
إِلَى الضَّمَّةِ، فِي نَحْوِ: «غُلَامِهِ» وَ«فِيهِ».

و واو «هو» حذف نشده زیرا حروف آن از قدر صالح^۱ کم تر است. و اما حذف می شود هرگاه با چیز دیگری معانقه کرد^۲ (متصل شد) زیرا با معانقه کردن، حروف آن زیاد می شود همچنین واو در گوشه واقع می شود پس «هاء» بر حال خودش ضمه دار باقی می ماند، مانند: «لَهُ». و هاء کسره داده می شود هرگاه ما قبلش کسره داشت یا یاء ساکن در آن بود تا اینکه خروج از کسره به ضمه لازم نیاید در مانند: غُلَامِهِ وَ فِيهِ^۳.

وَيُجْعَلُ يَاءٌ «هِيَ» أَلْفًا كَمَا يُجْعَلُ فِي «يَا غُلَامِي» «يَا غُلَامًا»، وَفِي «يَا
بَادِيَةً» «يَا بَادَاةً».

۱ . قدر صالح لفظ، «سه» حرف است.

۲ . منظور از معانقه این است که به اول ضمیر متصل چیزی متصل شود که گویا جزوی از آن شده است و این زمانی اتفاق می افتد که آن چیز در ضمیر عامل باشد و آن ضمیر متصل: یا اسم به آن داخل شود و مضاف شود، مانند: غلامه، یا حرف جر بر آن داخل شود، مانند: له، یا فعل بر آن داخل شود و مفعول شود، مانند: ضربه. مصنف رحمه الله از کلمه‌ی تعانق استفاده کرد و از کلمه‌ی اتصال استفاده نکرد تا اینکه ایراد وارد نشود به مانند: «هُوَ الْبَلَاءُ»، و «لَهِ الْحَيَوَانُ»، زیرا لام که بر ضمیر داخل شده معنای معانقه‌ای که تفسیر کردیم نمی دهد. زیرا ما گفتیم به ضمیر متصل داخل شود ولی در اینجا به ضمیر منفصل داخل شده است.

۳ . زیرا ضمه‌ی بر روی هاء را اگر به کسره تبدیل نکنیم می شود: غُلَامُهُ وَ فِيهِ.

و یاء «هی»، الف گردانده شده همان گونه که در «یا غلامی»، «یا غلاما»، و در «یا بادیة»، «یا باداة»^۱ گردانده شده است.

وَيُجْعَلُ مِيمًا فِي التَّانِيَةِ حَتَّى لَا تَقَعَ الْفَتْحَةُ عَلَى الضَّعِيفِ مَعَ ضَعْفِهَا، وَشُدَّ نُونُ «هَنَّ» كَمَا مَرَّ فِي «ضَرَبْتُنَّ».

و (ياء) در مثنی^۲، میم گردانده شده تا اینکه فتحه با وجود ضعیف بودنش بر (ياء) ضعیف قرار نگیرد و نون «هَنَّ» تشدید داده شده همان گونه که در «ضَرَبْتُنَّ» گذشت.

[الضَّمِيرُ الْمَنْصُوبُ الْمُتَّصِلُ]

وَإِنَّا عَشَرٌ لِلْمَنْصُوبِ الْمُتَّصِلِ، نَحْوُ: «ضَرَبْتَهُ» إِلَى.. «ضَرَبْنَا».

و دوازده صیغه برای منصوب متصل است، مانند: «ضَرَبْتَهُ» تا «ضَرَبْنَا»^۳.

وَلَا يَجُوزُ فِيهِ اجْتِمَاعُ ضَمِيرِي الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ فِي مِثْلِ: «ضَرَبْتِكَ» وَ«ضَرَبْتُنِي» حَتَّى لَا يَصِيرَ الشَّخْصُ الْوَاحِدُ فَاعِلًا وَمَفْعُولًا

^۱ . یاء زمانی به الف تبدیل می شود که در آخر واقع شود چه حقیقتا در آخر باشد، مانند: «یا غلامی»، می شود: «یا غلاما»؛ و چه حکما در آخر باشد، مانند: «یا بادیة»، می شود: «یا باداة». در «بادیة»، «تاء» کالعدم محسوب می شود.

^۲ . در اصل باید هی هیا باشد. اما در مثنی، یاء به میم تبدیل شده است، «هَمَّا».

^۳ . صرف آن:

مذکر غایب: ضَرَبْتَهُ، ضَرَبْتَهُمَا، ضَرَبْتُهُمْ. مؤنث غایب: ضَرَبْتَهَا، ضَرَبْتَهُمَا، ضَرَبْتَهُنَّ.

مذکر مخاطب: ضَرَبْتِكَ، ضَرَبْتِكُمَا، ضَرَبْتِكُمْ. مؤنث مخاطب: ضَرَبْتِكِ، ضَرَبْتِكُمَا، ضَرَبْتِكُنَّ.

متکلم: ضَرَبْتِي، ضَرَبْنَا.

فِي حَالَةٍ وَاحِدَةٍ إِلَّا فِي أَفْعَالِ الْقُلُوبِ، نَحْوُ: «عَلِمْتَكَ فَاضِلًا»
و«عَلِمْتَنِي فَاضِلًا»؛ لِأَنَّ الْمَفْعُولَ الْأَوَّلَ لَيْسَ بِمَفْعُولٍ فِي الْحَقِيقَةِ،
وَلِهَذَا قِيلَ فِي تَقْدِيرِهِ: «عَلِمْتَ فَضْلَكَ»، و«عَلِمْتُ فَضْلِي».

و در (ضمایر منصوب متصل) اجتماع دو ضمیر فاعل و مفعول
در مانند: «ضَرَبْتِكَ» و «ضَرَبْتَنِي»^۱ جایز نمی‌شود تا اینکه یک
شخص، (هم‌زمان) در یک حالت، فاعل و مفعول نگردد مگر در
افعال قلوب، مانند: «عَلِمْتَكَ فَاضِلًا» و «عَلِمْتَنِي فَاضِلًا»؛ زیرا مفعول
اول در حقیقت مفعول نیست^۲ به همین خاطر است که در تقدیر
آن گفته شده: «عَلِمْتَ فَضْلَكَ»، و «عَلِمْتُ فَضْلِي».

[الضَّمِيرُ الْمَنْصُوبُ الْمُنْفَصِلُ]

۱ . اگر بگوییم: «ضَرَبْتِكَ» و «ضَرَبْتَنِي». دو ضمیر متصل از یک جنس کنار همدیگر
واقع می‌شوند در اولی: تاء خطاب و کاف خطاب، و در دومی: تاء متکلم و یاء
متکلم. و این جایز نیست.

بلکه باید گفت: «ضَرَبْتَ نَفْسَكَ» و «ضَرَبْتُ نَفْسِي». تا اینکه دو ضمیر متصل از یک
جنس کنار همدیگر واقع نشوند. پس در اولی تاء خطاب و در دومی تاء متکلم هر دو
ضمیر متصل هستند و «نفس» که اسم ظاهر است در کنار هم واقع شده‌اند.

۲ . بلکه در حقیقت مفعول، مضمون این دو است، پس در «عَلِمْتَكَ فَاضِلًا»، در
ظاهر اعراب می‌کنیم: «علمت» فعل و فاعل. «کاف خطاب» مفعول اول. «فاضلا»
مفعول دوم.

اما در تقدیر «کاف خطاب» مفعول نیست بلکه «فضل» مفعول است زیرا تقدیر آن
«عَلِمْتُ فَضْلَكَ» می‌باشد.

وَإِنَّا عَشَرَ لِلْمَنْصُوبِ الْمُنْفَصِلِ، نَحْوُ: «إِيَّاهُ ضَرَبَ» إِلَى.. «إِيَّانَا ضَرَبَ».

و دوازده صیغه برای منصوب منفصل است، مانند: «إِيَّاهُ ضَرَبَ» تا «إِيَّانَا ضَرَبَ»^۱.

[الصَّيْبُ الْمَجْرُورُ الْمُتَّصِلُ]

وَإِنَّا عَشَرَ لِلْمَجْرُورِ الْمُتَّصِلِ، نَحْوُ: «ضَارِبُهُ» إِلَى.. «ضَارِبِنَا». وَفِي «ضَارِبِي»، جُعِلَ الْوَاوُ يَاءً ثُمَّ أُدْغِمَ كَمَا فِي «مَهْدِيٌّ»، أَصْلُهُ «مَهْدُوِيٌّ». و دوازده صیغه برای مجرور متصل است، مانند: «ضَارِبُهُ» تا «ضَارِبِنَا»^۲. و در «ضَارِبِي»، واو به یاء قلب کرده شده سپس در

۱. صرف آن:

مذکر غایب: إِيَّاهُ ضَرَبَ إِيَّاهُمَا ضَرَبَا إِيَّاهُمْ ضَرَبُوا.

مؤنث غایب: إِيَّاهَا ضَرَبَتْ إِيَّاهُمَا ضَرَبْتَا إِيَّاهُنَّ ضَرَبْنَ.

مذکر مخاطب: إِيَّاكَ ضَرَبْتُ إِيَّاكُمَا ضَرَبْتُمَا إِيَّاكُمْ ضَرَبْتُمْ.

مؤنث مخاطب: إِيَّاكِ ضَرَبْتُ إِيَّاكُمَا ضَرَبْتُمَا إِيَّاكُنَّ ضَرَبْتُنَّ.

متکلم: إِيَّايَ ضَرَبْتُ إِيَّانَا ضَرَبْنَا.

۲. صرف آن:

مذکر غایب: ضَارِبُهُ، ضَارِبُهُمَا، ضَارِبُهُمْ.

مؤنث غایب: ضَارِبُهَا، ضَارِبُهَامَا، ضَارِبُهَاً.

مذکر مخاطب: ضَارِبُكَ، ضَارِبُكُمَا، ضَارِبُكُمْ.

مؤنث مخاطب: ضَارِبُكِ، ضَارِبُكِمَا، ضَارِبُكُمْ.

متکلم: ضَارِبِي، ضَارِبِنَا.

همدیگر ادغام شده‌اند^۱ همان‌گونه که در «مَهْدِيٌّ»^۲ اصل آن «مَهْدُوِيٌّ» است.

[الضَّمِيرُ الْمُسْتَتِرُ]

وَالْمَرْفُوعُ الْمُتَّصِلُ يَسْتَتِرُ فِي خَمْسَةِ مَوَاضِعَ: فِي الْعَائِبِ، نَحْوُ: «صَرَبَ، وَيَضْرِبُ، وَلَيَضْرِبُ، وَلَا يَضْرِبُ»؛ وَفِي الْعَائِيَةِ، نَحْوُ: «صَرَبَتْ، وَتَضْرِبُ، وَتَضْرِبُ، وَلَا تَضْرِبُ»؛ وَفِي الْمُخَاطَبِ الَّذِي فِي غَيْرِ الْمَاضِي، نَحْوُ: «تَضْرِبُ، وَاصْرِبُ، وَلَا تَضْرِبُ».

و ضمير متصل در پنج جا مستتر می‌شود:

(۱) در غایب، مانند: صَرَبَ، وَيَضْرِبُ، وَلَيَضْرِبُ، وَلَا يَضْرِبُ.^۳

(۲) و در مؤنث غایب، مانند: صَرَبَتْ، وَتَضْرِبُ، وَتَضْرِبُ، وَلَا تَضْرِبُ.

تَضْرِبُ.^۴

^۱ . اصل آن: (ضَارِبُونَ + ي) مضاف و مضاف الیه است. مضاف تنوین نمی‌گیرد و چون نون عوض تنوین در اسم مفرد است بنابراین نون حذف می‌شود: «ضَارِبُوِيٌّ». واو و یاء کنار هم قرار گرفته‌اند که اولی ساکن است لذا واو به یاء قلب می‌شود: «ضَارِبِيٌّ». جهت مناسبت با یاء، حرکت قبل از آن را به کسره نقل می‌کنیم: «ضَارِبِيٌّ». دو حرف هم‌جنس کنار هم واقع شده‌اند که اولی ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر ادغام می‌شوند: «ضَارِيٌّ».

^۲ . اصل آن بر وزن «مَفْعُولٌ» می‌شود: «مَهْدُوِيٌّ». مراحل اعلال آن همانند «ضَارِبُوِيٌّ» که توضیح دادیم.

^۳ . در هر چهار فعل، ضمیر «هو» مستتر و صیغه‌ی آن‌ها مفرد مذکر غایب است.

^۴ . در هر چهار فعل، ضمیر «هی» مستتر و صیغه‌ی آن‌ها مفرد مؤنث غایب است.

(۳) و در مخاطبی که در غیر ماضی باشد، مانند: تَضْرِبُ،
وَاضْرِبْ، وَلَا تَضْرِبْ^۱.

وَالْيَاءُ فِي «تَضْرِبِينَ» عَلَامَةُ الْخِطَابِ، وَقَاعِلُهُ مُسْتَتِرٌ عِنْدَ
الْأَخْفَشِ، وَعِنْدَ الْعَامَّةِ هِيَ ضَمِيرٌ بَارِزٌ لِلْفَاعِلِ كَوَاوٍ «تَضْرِبُونَ».

نزد أخفش، یاء در «تَضْرِبِينَ» علامت خطاب و فاعل آن
ضمیر مستتر «أنت» است و نزد جمهور نحوین: یاء ضمیر بارز
برای فاعل است همانند «واو» در «تَضْرِبُونَ» (که فاعل) است.^۲

وَعِيَّتِ الْيَاءُ لِمَجِيئِهِ فِي «هَذِي أُمَّةَ اللَّهِ» لِلتَّأْنِيثِ.

و (در «تَضْرِبِينَ») یاء تعیین شده زیرا یاء در (مانند: «هَذِي
أُمَّةَ اللَّهِ» برای تأنیث می آید.^۳

وَلَمْ يَزِدْ فِي «تَضْرِبِينَ» مِنْ حُرُوفِ «أَنْتِ» شَيْءٌ؛ لِإِلْتِبَاسِ بِالتَّثْنِيَةِ
فِي زِيَادَةِ الْأَلْفِ، وَاجْتِمَاعِ التَّوْنَيْنِ فِي التَّوْنِ، وَتَكَرُّرِ التَّاءِ فِي
التَّاءِ.

در «تَضْرِبِينَ» چیزی از حروف «أنت» اضافه نشد زیرا با
افزودن الف با مثنی اشتباه گرفته می شود^۱ و با افزودن نون، دو

۱. در هر چهار فعل، ضمیر «أنت» مستتر و صیغهی آن‌ها مفرد مذکر مخاطب است.

۲. نظر أخفش در «تَضْرِبِينَ»: یاء: علامت مؤنث، نون علامت رفع و فاعل آن أنت
است.

جمهور نحوین می گویند: یاء مؤنثه مخاطبه، فاعل و نون علامت فرع است.

۳. علت انتخاب یاء در «تَضْرِبِينَ» مفرد مؤنث این است که یاء گاهی علامت تأنیث
می شود، مانند: «هَذِي».

نون با همدیگر جمع می‌شوند^۲ و با افزودن تاء، دو تاء تکرار می‌شوند.^۳

وَأُبْرِرَ «الْيَاءُ» لِلْفَرْقِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ جَمْعِهِ، وَلَمْ يُفْرَقْ بِحَرَكَهَ مَا قَبْلَ الثُّونِ حَتَّى لَا يَلْتَسِيَ بِالثُّونِ الثَّقِيلَةَ وَالْخَفِيفَةَ فِي الصُّورَةِ، وَلَا يَحْذِفِ الثُّونِ حَتَّى لَا يَلْتَسِيَ بِالْمَذَكَّرِ الْمُخَاطَبِ.

و یاء بارز شده تا اینکه بین مفرد مؤنث مخاطب و جمع مؤنث مخاطب فرق ایجاد شود.^۴ و با حرکت ما قبل از نون فرق ایجاد کرده نشد تا اینکه با نون ثقیله و خفیفه در شکل ظاهری اشتباه گرفته نشود^۵ و با حذف نون فرق ایجاد کرده نشد تا اینکه با مذکر مخاطب اشتباه گرفته نشود.^۱

۱. زیرا هر دو می‌شوند: «تضریبان».

۲. زیرا می‌شود: «تضریبن». نون دوم علامت رفع است، و نون اول که ما به آن افزودیم.

۳. زیرا می‌شود: «تضریتن». پس تاء در اول و تاء دوم هر دو علامت تأنیث با همدیگر در یک کلمه واقع می‌شوند.

۴. در مفرد مذکر مخاطب «تضرب»، فاعل «أنت» مستتر است اما در مؤنث آن «تضریبن»، فاعل «یاء مؤنثه مخاطبه» بارز است چرا در اینجا نیز به تبعیت از مذکر، فاعل مستتر نشد؟

اگر در «تضریبن» ضمیر را مستتر کنیم، می‌شود: «تضریبن». در نتیجه با جمع مؤنث مخاطب مشتبه می‌شود.

۵. ما گفتیم اگر در «تضریبن» ضمیر را مستتر کنیم، می‌شود: «تضریبن». در نتیجه با جمع مؤنث مخاطب مشتبه می‌شود.

وَفِي الْمُضَارِعِ الْمُتَكَلِّمِ، نَحْوُ: «أَضْرِبُ وَتَضْرِبُ»، وَفِي الصِّفَةِ، نَحْوُ: «ضَارِبٌ وَضَارِبَانٍ» إِلَى آخِرِهِ.

(۴) و در متکلم، مانند: «أَضْرِبُ» و «نَضْرِبُ».

(۵) و در صفت، مانند: «ضَارِبٌ» و «ضَارِبَانٍ» تا آخر آن.

شرح:

خواندیم که در پنج مورد ضمیر، مستتر می‌شود سه مورد را خواندیم و اکنون دو مورد آخری که ضمیر، مستتر می‌شود: (۴) در «أَضْرِبُ»: ضمیر «أنا»؛ و در «نَضْرِبُ»، ضمیر «نحن» مستتر است.

حال اگر گفته شود در «تَضْرِبِينَ» قبل از یاء کسره آمده و اکنون که یاء را حذف کردیم آن کسره محفوظ بداریم تا شود: «تَضْرِبِينَ». با این حال با جمع مؤنث مخاطب اشتباه گرفته نمی‌شود زیرا قبل از نون جمع مؤنث مخاطب سکون قرار دارد.

مصنف رحمه الله می‌گوید اگر چنین کاری کنیم با نون توکید ثقیله و خفیفه در شکل ظاهری (نه در تلفظ زدن) مشتبه می‌شود زیرا وقتی آن را بدون اعراب‌گذاری بنویسیم، می‌شود: «تضربین». در نتیجه دانسته نمی‌شود که مفرد مؤنث مخاطب است یا فعل مضارع با نون توکید.

^۱ . گفتیم اگر بخواهیم یاء را مستتر کنیم، می‌شود: «تضربین» و با جمع مؤنث مخاطب اشتباه گرفته می‌شود حال اگر گفته شود بنگام حذف یاء، بیاییم نون را حذف کنیم تا با جمع مؤنث مخاطب اشتباه گرفته نشود.

مصنف رحمه الله جواب می‌دهد: اگر چنین کاری انجام دهیم، می‌شود: «تضرب». در نتیجه با مفرد مذکر مخاطب اشتباه گرفته می‌شود.

(۵) در صفت، مانند: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه، اسم تفضیل، نیز ضمیر مستتر می‌شود.

در «ضارب»، ضمیر أنا یا أنتَ یا هو مستتر است.

در «ضاریان»، ضمیر نحن یا أنتما یا هما مستتر است.

در «ضاریون»، ضمیر نحن یا أنتم یا هم مستتر است.

در «ضاریة»، ضمیر أنا یا أنتِ یا هی مستتر است.

در «ضاریتان»، ضمیر نحن یا أنتما یا هما مستتر است.

در «ضاریات»، ضمیر نحن یا أنتن یا هن مستتر است.

وَاسْتَتَرَ فِي الْمَرْفُوعِ دُونَ الْمَنْصُوبِ وَالْمَجْرُورِ؛ لِأَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ جُزْءِ

الْفِعْلِ.

و ضمیر در مرفوع مستتر است به غیر از منصوب و مجرور؛ زیرا ضمیر مرفوعی به منزله جزئی از فعل است.

شرح:

قبلا خواندیم که ضمیر مرفوعی از جهت شدت اتصالی که به فعل دارد جزئی از فعل محسوب می‌شود و چون جزئی از فعل به حساب می‌آید تنها به لفظ فعل اکتفا کرده شد و ضمیر، مستتر کرده شد همان‌گونه که گاهی آخر کلمه‌ای که به چیزی مشهور است حذف کرده می‌شود و آنچه باقی است بر محذوف دلالت می‌دهد همان‌گونه که در ترخیم است.

همچنین چون منصوب و مجرور در کلام، فضله هستند زیرا این دو مفعول هستند و مرفوع، فاعل است و فاعل جزئی از فعل است همان‌گونه که گذشت پس ضمیر مرفوع شدیداً به فعل متصل و چسبیده و با فعل مخلوط شده است بغیر از ضمیر منصوب و مجرور.

اما ضمایر منصوبی و مجروری مستتر نمی‌شوند زیرا جزئی از فعل محسوب نمی‌شوند.

وَاسْتَتَرَ فِي الْغَائِبِ وَالْغَائِبَةِ دُونَ الثَّانِيَةِ وَالْجَمْعِ؛ لِأَنَّ الْإِسْتِتَارَ خَفِيفٌ، وَإِعْطَاءُ الْخَفِيفِ لِلْمُفْرَدِ السَّابِقِ أَوْلَى، دُونَ الْمُتَكَلِّمِ وَالْمُخَاطَبِ اللَّذَيْنِ فِي الْمَاضِي؛ لِأَنَّ الْإِسْتِتَارَ قَرِينَةٌ ضَعِيفَةٌ وَالْإِبْرَازَ قَرِينَةٌ قَوِيَّةٌ، فَأِعْطَاءُ الْإِبْرَازِ الْقَوِيِّ لِلْمُتَكَلِّمِ الْقَوِيِّ وَالْمُخَاطَبِ الْقَوِيِّ أَوْلَى.

و ضمیر در مفرد مذکر غایب و مفرد مؤنث غایب مستتر است به غیر از مثنی و جمع؛ زیرا استتار خفیف^۱ است و دادن خفیف برای مفردی که سابق است^۲، سزاوارتر است به غیر از

^۱ . زیرا تلفظ زده نمی‌شود.

^۲ . چون استتار ضعیف است و ضعیف را نمی‌توان اصل قرار داد و مطرد کرد پس استتاری که ضعیف است را فقط به اولی می‌دهیم و اولی مفرد است نه مثنی و جمع. همچنین در میان متکلم و مخاطب و غایب، متکلم و مخاطب قوی هستند و غایب ضعیف. زیرا متکلم در ابتدای کلام و مخاطب در انتهای کلام قرار دارد یعنی متکلم کلام را تلفظ می‌زند و مخاطب کلام را دریافت می‌کند. و معنای لفظ هم پرتاب کردن

متکلم و مخاطب^۱ که در ماضی هستند^۲؛ زیرا استتار دلیل ضعیفی است و إبراز دلیل قوی، پس دادن إبراز قوی برای متکلم و مخاطب قوی سزاوارتر است.

وَاسْتَتَرَ فِي مُحَاظَبِ الْمُسْتَقْبَلِ وَمُتَكَلِّمِهِ؛ لِلْفَرْقِ.

و در مفرد مذکر مخاطب و متکلم وحده و مع‌الغیر مضارع، ضمیر، مستتر است به خاطر فرق (با ماضی).

شرح:

در عبارت قبلی خواندیم که در مفرد مذکر مخاطب (ضربت)، و در متکلم وحده (ضربت)، و در متکلم مع‌الغیر (ضربنا)، ضمیر، بارز است. حال سوال پیش می‌آید که در مضارع چرا بارز نیست و مستتر شده^۳؟

است پس پرتاب کردن کلام از طرف متکلم صورت می‌گیرد و مخاطب، هدف و انتهای کلام واقع می‌گردد که لفظ به او اصابت می‌کند اما غایب نه اول و نه انتهای کلام است.

حال که دانستیم غایب، ضعیف است پس استتار که ضعیف است مناسب او می‌شود.
۱. در متکلم (ضربت) و مخاطب (ضربت) ضمیر بارز می‌شود لهذا مصنف رحمه الله به ماضی قید آورد زیرا در مضارع، ضمیر در متکلم (أضرب) و مخاطب (تضرب) مستتر است.

۲. گفته‌اش: (به غیر از متکلم و مخاطب) یعنی: در غائب و غائبة، ضمیر، مستتر است اما در متکلم و مخاطب ماضی ضمیر بارز است.

۳. در مفرد مذکر مخاطب (تضرب)، ضمیر (أنت)؛ و در متکلم وحده (ضربت)، ضمیر (أنا)؛ و در متکلم مع‌الغیر (ضربنا)، ضمیر (نحن)، مستتر است.

جواب می‌دهد: تا اینکه با ماضی فرق داشته باشد.
و عکس کرده نشد زیرا ماضی اصل است و ابراز قوی است
پس سزاوار است که قوی به اصل داده شود.

وَقِيلَ: اسْتَتَرَ فِي هَذِهِ الْمَوَاضِعِ دُونَ غَيْرِهَا؛ لُجُودِ الدَّلِيلِ، وَهُوَ
عَدَمُ الْإِبْرَازِ فِي مِثْلِ «صَرَبَ»، وَالتَّاءِ فِي مِثْلِ «صَرَبَتْ»، وَاليَاءِ فِي مِثْلِ
«يَضْرِبُ»، وَالتَّاءِ فِي مِثْلِ «تَضْرِبُ»، وَالْهَمْزَةَ فِي مِثْلِ «أَضْرِبُ»، وَالتَّوْنُ
فِي مِثْلِ «نَضْرِبُ».

و گفته شده: ضمیر در این مواضع (پنجگانه که گذشت)
مستتر شده بغیر از این‌ها؛ زیرا (در این مواضع) دلیل وجود دارد و
آن، عدم ابراز در مانند «صَرَبَ»^۱، و تاء در مانند «صَرَبَتْ»، و یاء
در مانند «يَضْرِبُ»، و تاء در مانند «تَضْرِبُ»، و همزه در مانند
«أَضْرِبُ»، و نون در مانند «نَضْرِبُ» است.^۲

۱ . عدم ابراز یعنی: عدم ظهور فاعل؛ چون فعل باید فاعل ظاهر داشته باشد و اگر
نیود ضمیر بارز و اگر نبود ضمیر مستتر. پس وقتی که مانند «صَرَبَ»، فاعل ظاهر و
بارز نداشت معلوم می‌شود که ضمیر مستتر است. و چون عدم ابراز دلیل ضروری است
مصنف رحمه الله در بقیه، دلیل دیگری ذکر کرد چون دلیل دیگر در آن‌ها وجود دارد و
اگر چه عدم ابراز که برای اولی دلیل آوردیم شامل این‌ها هم می‌شود.

۲ . تاء تأنیث ساکنه در آخر (صَرَبَتْ)، دلیل می‌دهد که فاعل، ضمیر مستتر «هی»
است.

و یاء در اول مانند (يَضْرِبُ)، دلیل می‌دهد که فاعل، ضمیر مستتر «هو» است.
و تاء در اول مانند (تَضْرِبُ)، دلیل می‌دهد که فاعل، ضمیر مستتر «هی» یا «أنت»
است.

وَهِيَ حُرُوفٌ لَيْسَتْ بِأَسْمَاءٍ.

و این‌ها (یاء، تاء، همزه و نون) حروف هستند و اسم نیستند.^۱

وَالصَّفَةُ فِي مِثْلِ «ضَارِبٌ ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ».

و صفت در مانند «ضَارِبٌ ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ» (همانند تاء در مانند «ضَرَبْتُ» و.. بر صیغه آن دلالت می‌دهد).^۲

وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ تَاءٌ «ضَرَبْتُ» ضَمِيرًا كَتَاءِ «ضَرَبْتُ» لَوْجُودِ عَدَمِ حَذْفِهَا بِالْفَاعِلَةِ الظَّاهِرَةِ، نَحْوُ: «ضَرَبْتُ هِنْدًا».

و جایز نمی‌شود که تاء «ضَرَبْتُ» همانند تاء «ضَرَبْتُ» ضمیر باشد زیرا (این تاء، یعنی: تاء تأنیث) با فاعل ظاهر حذف نمی‌شود، مانند: «ضَرَبْتُ هِنْدًا».^۳

و همزه در اول مانند (أَضْرِبُ)، دلیل می‌دهد که فاعل، ضمیر مستتر «أنا» است.

و نون در اول مانند (نَضْرِبُ)، دلیل می‌دهد که فاعل، ضمیر مستتر «نحن» است.

^۱ . چون اسم نیستند پس فاعل نمی‌شوند. این را ذکر کرد و اگر چه واضح است زیرا قبلاً بیان کرد که تاء در (ضَرَبْتُ، ضَرَبْتِ و ضَرَبْتُ) و نون در (ضَرَبِنِ) و الف در (ضَرَبِنَا) و واو در (ضَرَبُوا) و یاء در (نَضَرَبِينِ) اسم هستند پس شاید کسی دچار توهم شود که (یاء، تاء، همزه و نون) نیز اسم هستند لذا این توهم را دفع کرد.

^۲ . ضَارِبٌ: بر مفرد مذکر، ضَارِبَانِ: بر مثنی مذکر، ضَارِبُونَ: بر جمع مذکر، ضَارِبَةٌ: بر مفرد مؤنث، ضَارِبَتَانِ: بر مثنی مذکر، و ضَارِبَاتٌ: بر جمع مذکر دلالت می‌دهد.

^۳ . زیرا در مانند: «ضَرَبْتُ هِنْدًا» اگر بگوییم (تاء) ضمیر فاعل است پس دو فاعل در یک فعل جمع می‌شود که جایز نیست.

وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ أَلْفٌ «ضَارِبَانِ» وَوَاوُ «ضَارِبُونَ» ضَمِيرًا؛ لِأَنَّهُ يَتَغَيَّرُ فِي حَالَةِ النَّصْبِ وَالْجَرِّ، وَالضَّمِيرُ لَا يَتَغَيَّرُ كَأَلْفٍ «يَضْرِبَانِ».

و جایز نمی‌شود که الف در «ضَارِبَانِ» و واو در «ضَارِبُونَ» ضمیر باشد؛ زیرا در حالت نصب و جر تغییر می‌خورد (و می‌شود: «ضَارِبَيْنِ» و «ضَارِبِينَ»)^۱، و ضمیر (هرگز) تغییر نمی‌خورد، مانند: «يَضْرِبَانِ».

وَالِاسْتِتَارُ وَاجِبٌ فِي مِثْلِ: «أَفْعَلُ وَتَفَعَّلُ وَأَفْعَلُ وَتَفَعَّلُ»؛ لِذِلَالَةِ الصِّيغَةِ عَلَيْهِ، وَقُبْحِ «أَفْعَلُ زَيْدٌ وَتَفَعَّلُ زَيْدٌ وَأَفْعَلُ زَيْدٌ وَتَفَعَّلُ زَيْدٌ». و استتار در مانند: «أَفْعَلُ وَتَفَعَّلُ وَأَفْعَلُ وَتَفَعَّلُ»، واجب است زیرا صیغه بر آن دلالت می‌دهد و «أَفْعَلُ زَيْدٌ» و «تَفَعَّلُ زَيْدٌ» و «أَفْعَلُ زَيْدٌ» و «تَفَعَّلُ زَيْدٌ» قبیح است.^۲

^۱ . پس الف و واو، علامت رفع و یاء علامت نصب و جر است و ضمیر نیست.
^۲ . در «ضَرَبَ» و «ضَرَبَتْ» ضمیر (هو) و (هی) جایز الاستتار است زیرا فاعل، اسم ظاهر را می‌توان قرار دارد. پس می‌توان گفت: «ضَرَبَ» و همچنین می‌توان گفت: «ضَرَبَ زَيْدٌ».

اما در «أَفْعَلُ وَتَفَعَّلُ وَأَفْعَلُ وَتَفَعَّلُ»، ضمیر (أنت، أنا و نحن) واجب الاستتار است زیرا فاعل، اسم ظاهر را نمی‌توان قرار دارد. پس می‌توان گفت: «أَفْعَلُ وَتَفَعَّلُ وَأَفْعَلُ وَتَفَعَّلُ» اما نمی‌توان گفت: «أَفْعَلُ زَيْدٌ» و «تَفَعَّلُ زَيْدٌ» و «أَفْعَلُ زَيْدٌ» و «تَفَعَّلُ زَيْدٌ».

فَصْلٌ: فِي الْمُسْتَقْبَلِ

وَهُوَ يَجِيءُ أَيْضًا عَلَى أَرْبَعَةِ عَشَرَ وَجْهًا، نَحْوُ: «يَضْرِبُ» اهـ

مضارع نیز بر چهارده صیغه می آید، مانند: «يَضْرِبُ» تا آخر.

شرح:

چهارده صیغه فعل مضارع به قرار زیر است:

سه صیغه مذکر غایب:

صیغه	فعل مضارع	معنا	فاعل آن
مفرد مذکر غایب	يَفْعَلُ	انجام می دهد	هُوَ
مثنی مذکر غایب	يَفْعَلَانِ	انجام می دهند	الف تثنيه
جمع مذکر غایب	يَفْعَلُونَ	انجام می دهند	واو جماعه

سه صیغه مؤنث غایب:

صیغه	فعل مضارع	معنا	فاعل آن
مفرد مؤنث غایب	تَفْعَلُ	انجام می دهد	هِيَ
مثنی مؤنث غایب	تَفْعَلَانِ	انجام می دهند	الف تثنيه
جمع مؤنث غایب	يَفْعَلْنَ	انجام می دهند	نون نسوه

سه صیغۀ مذکر مفاطِب:

صیغه	فعل مضارع	معنا	فاعل آن
مفرد مذکر مخاطب	تَفَعَّلُ	انجام می‌دهی	أَنْتَ
مثنی مذکر مخاطب	تَفَعَّلَانِ	انجام می‌دهید	الف تثنیه
جمع مذکر مخاطب	تَفَعَّلُونَ	انجام می‌دهید	واو جماعه

سه صیغۀ مؤنث مفاطِب:

صیغه	فعل مضارع	معنا	فاعل آن
مفرد مؤنث مخاطب	تَفَعَّلِينَ	انجام می‌دهی	أَنْتِ
مثنی مؤنث مخاطب	تَفَعَّلَانِ	انجام می‌دهید	الف تثنیه
جمع مؤنث مخاطب	تَفَعَّلْنَ	انجام می‌دهید	نون نسوه

دو صیغۀ متکلم:

صیغه	فعل مضارع	معنا	فاعل آن
متکلم وحده	أَفْعَلُ	انجام می‌دهم	أَنَا
متکلم مع الغیر	نَفْعَلُ	انجام می‌دهیم	نَحْنُ

وَيُقَالُ لَهُ مُسْتَقْبَلٌ؛ لَوْجُودِ مَعْنَى الْإِسْتِقْبَالِ فِي مَعْنَاهُ.

و مستقبل به آن گفته می‌شود: زیرا در معنایش، معنای استقبال وجود دارد.

وَيُقَالُ لَهُ مُضَارِعٌ؛ لِأَنَّهُ مُشَابِهٌ بِ«ضَارِبٍ»: (۱) فِي الْحَرَكَاتِ وَالسَّكَنَاتِ وَعَدَدِ الْخُرُوفِ، (۲) وَفِي وَقُوعِهِ صِفَةً لِلنَّكِرَةِ فِي مِثْلِ: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ يَضْرِبُ»، مَقَامَ «ضَارِبٍ»، (۳) وَفِي دُخُولِ لَامِ الْإِبْتِدَاءِ، نَحْوُ: «إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ وَلَيَقُومُ»، (۴) وَبِاسْمِ الْجِنْسِ فِي الْعُمُومِ وَالْخُصُوصِ، يَعْنِي: كَمَا أَنَّ اسْمَ الْجِنْسِ يَخْتَصُّ بِلَامِ الْعَهْدِ، كَذَلِكَ يَخْتَصُّ «يَضْرِبُ» بِسَوْفِ وَالسَّيْنِ، (۵) وَبِ«الْعَيْنِ» فِي الْإِشْتِرَاكِ بَيْنَ الْحَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ.

و مضارع به آن گفته می‌شود^۱، زیرا به «ضَارِبٍ» (یعنی: اسم فاعل) شباهت دارد:

(۱) در حرکات و سکنات^۲ و تعداد حروف^۳.

^۱ . زیرا «مضارعة» در لغت یعنی: مشابهه، که از «الضرع» مشتق شده است. گویا هر دو از یک پستان شیر خورده‌اند پس این دو، برادر رضاعی همدیگر هستند و چون مستقبل به اسم شباهت دارد به آن «مضارع» گفته شد.

^۲ . «حرکات» جمع «حرکه» است و آن‌ها: ضمه، فتحه و کسره هستند. «سکنات» جمع سکون است. «سکون» به «سکنات» جمع بسته شده تا هم‌شکل «حرکات» شود جمع تکسیر آن «سَوَاكِن» است.

^۳ . همان‌گونه که «يَضْرِبُ» از چهار حرف تشکیل شده، «ضَارِبٍ» نیز از چهار حرف تشکیل شده است و همان‌گونه که در «يَضْرِبُ»، حرف اول، سوم و چهارم، حرکت

(۲) در واقع شدنش صفتی برای نکره در مانند: «مَرَرْتُ
 بِرَجُلٍ يَضْرِبُ»، به جای «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ».
 (۳) در داخل شدن لام ابتدا (بر هر دو)، مانند: «إِنَّ زَيْدًا
 لَقَائِمٌ» و «إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ».

(۴) و به اسم جنس در عموم و خصوص، یعنی: همان گونه که
 اسم جنس با لام عهد خاص می‌شود، «يَضْرِبُ» نیز با سین و
 سوف (به استقبال) خاص می‌شود.^۱

(۵) و با «عین» در اشتراک بین حال و استقبال.^۲

زَيْدَتٌ عَلَى الْمَاضِي حُرُوفٌ «أَتَيْنَ» حَتَّى يَصِيرَ مُسْتَقْبَلًا؛ لِأَنَّ
 بِتَقْدِيرِ التَّقْصَانِ مِنْهُ يَصِيرُ أَقَلَّ مِنَ الْقَدْرِ الصَّالِحِ، وَزَيْدَتٌ فِي الْأَوَّلِ
 دُونَ الْآخِرِ؛ لِأَنَّ فِي الْآخِرِ يَلْتَبِسُ بِالْمَاضِي.

دارد و حرف دوم ساکن است در «ضَارِبٍ» نیز چنین می‌باشد یعنی: وزن عروضی این
 دو، یکی است.

^۱ . یعنی: همان گونه که مثلا «رجلٌ»، نکره است و هر مردی را بر سیل بدل بودن
 شامل می‌شود و هرگاه «ال» به آن ملحق شد و گفته شد: «جاء الرجل»، به یک نفر
 اختصاص می‌یابد، فعل مضارع نیز چنین است که بر حال و استقبال دلالت می‌دهد اما
 هرگاه سین و سوف بر آن داخل شد به زمان مستقبل اختصاص می‌یابد و هرگاه «لام»
 بر آن داخل شد و گفته شد «ليضرب»، به زمان حال اختصاص می‌یابد.

^۲ . یعنی: همان گونه که لفظ «عین» مشترک است در معنای: چشمه، چشم، جاسوس،
 طلا و...، فعل مضارع نیز بین حال و استقبال مشترک است.

حروف «أَتَيْنَ» به ماضی افزوده شد تا اینکه مستقبل بگردد؛ زیرا به تقدیر کم کردن حروف از آن، از قدر صالح کم‌تر می‌گردد^۱، و (حروف مضارعه) در اول افزوده شده نه در آخر؛ زیرا (اگر) در آخر (افزوده می‌شد) با ماضی اشتباه گرفته می‌شد^۲.

وَأَشْتَقُّ مِنَ الْمَاضِي؛ لِأَنَّهُ يَدُلُّ عَلَى الْعِبَاتِ.

و مضارع از ماضی گرفته شده؛ زیرا ماضی بر ثبات دلالت می‌دهد^۳.

وَزِيدَتْ فِي الْمُسْتَقْبَلِ دُونَ الْمَاضِي؛ لِأَنَّ الْمَزِيدَ عَلَيْهِ بَعْدَ الْمَجْرَدِ، وَزَمَانَ الْمُسْتَقْبَلِ بَعْدَ زَمَانِ الْمَاضِي، فَأَعْطِيَ السَّابِقُ لِلْسَّابِقِ وَاللَّاحِقُ لِللَّاحِقِ.

^۱ . مصنف رحمه الله جواب سوال مقدری را می‌دهد که برای تبدیل ماضی به مضارع، چرا حروفی به آن افزوده شد؟ می‌شد که حروفی را از آن کم کرد. جواب می‌دهد: زیرا از قدر صالح کم‌تر خواهد شد. قبلاً خواندیم که قدر صالح، سه حرف است.

^۲ . زیرا اگر در آخر ماضی از حروف «أتین»، الف را بکار گیریم با «ضربا» اشتباه گرفته می‌شود و اگر تاء افزوده شود با «ضربت، ضربت، ضربت و ضربت» اشتباه گرفته می‌شود و اگر نون افزوده می‌شد با «ضربن» اشتباه گرفته می‌شود. و یاء بکار گرفته نشد و اگر چه با چیزی از ماضی مشتبه نمی‌شود به خاطر حمل قلیل بر کثیر.

^۳ . ماضی چون که گذشته پس محقق شده است لذا گفت که بر ثبات دلالت می‌دهد اما مضارع چون بر حال و استقبال دلالت می‌دهد لذا ثبات در آن نیست و امکان دارد که محقق نشود. بنابراین آنچه بر ثبات دلالت می‌دهد به اصل بودن اولتر است.

و (حروف) در مستقبل زیاد کرده شد نه در ماضی؛ زیرا مزید بعد از مجرد، و زمان مستقبل بعد از زمان ماضی می‌باشد، پس (مجرد که) سابق (است) به (ماضی که) سابق (است) داده شد و (مزید که) لاحق (است) به (مضارع که) لاحق (است) داده شد.

وَعِيَّتِ الْأَلِفُ لِلْمُتَكَلِّمِ الْوَاحِدِ؛ لِأَنَّ الْأَلِفَ مِنْ أَقْصَى الْخَلْقِ، وَهُوَ مَبْدَأُ الْمَخَارِجِ، وَالْمُتَكَلِّمُ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْكَلَامَ. وَقِيلَ: لِلْمُوَافَقَةِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ «أَنَا».

و (در أَفْعَلُ). الف برای متکلم وحده تعیین شده؛ زیرا (مخرج) الف از انتهای حلق است و آن ابتدای مخارج است و متکلم کسی است که کلام را آغاز می‌کند (پس بین این دو مناسبت وجود دارد).

و گفته شده: از جهت موافقت بین آن و بین انا (در اَنَا أَفْعَلُ، یعنی: همان‌گونه که در ابتدای ضمیر؛ الف وجود دارد در ابتدای فعل نیز الف داده شده است).

وَعِيَّتِ الْوَاوُ لِلْمُخَاطَبِ؛ لِكَوْنِهِ مُنْتَهَى الْمَخَارِجِ، وَالْمُخَاطَبُ هُوَ الَّذِي يَنْتَهِي الْكَلَامُ بِهِ، ثُمَّ قَلِبَتِ الْوَاوُ تَاءً؛ حَتَّى لَا تَجْتَمِعَ الْوَاوَاتُ فِي مِثْلِ «وَوَجَلْ» فِي الْعَطْفِ، وَمِنْ ثَمَّ قِيلَ: الْأَوَّلُ مِنْ كُلِّ كَلِمَةٍ لَا يَصْلُحُ لِلزِّيَادَةِ الْوَاوُ، وَحُكْمٌ بِأَنَّ «وَاوَ» وَرَنْتَلِ «أَصْلِي».

و واو برای مخاطب انتخاب شده؛ زیرا از انتهای مخارج می‌باشد و مخاطب کسی است که کلام به او منتهی می‌شود،

سپس واو به تاء قلب شده؛ تا اینکه به هنگام عطف، چند واو در مانند: «وَوَوَّجَلُ» یک‌جا جمع نشوند و از اینجا است که گفته شده: زیادهٔ واو در اول کلمه صلاحیت ندارد. و در «وَرَتَّلُ»^۱ حکم شده که واو اصلی است (و زائده نیست).

شرح:

مصنف رحمه الله می‌گوید: حرف مضارعه در مخاطب (تفعل)، اصالتاً «واو» بوده است یعنی: (و فعل). و علت انتخاب واو برای مخاطب این است که واو از حروفی است که در انتهای مخرج قرار دارد و مخاطب نیز کلام به او منتهی می‌شود پس میان این دو، مناسبت وجود دارد.

اما چرا واو به تاء تبدیل شده است؟

جواب می‌دهد: زیرا هنگام عطف کردن در مانند «وَوَوَّجَلُ» چند واو در ابتدای کلام با همدیگر جمع می‌شوند که سنگین است. و واو زائده صلاحیت ندارد که در اول کلام بیاید.

اما مانند آوًا وَنَصَرُوا مستکره نیست زیرا چند واو در یک کلمه واقع نشده و همچنین با ادغام به هنگام وصل، این سنگینی دفع می‌شود.

فایده:

^۱ . وزن آن: فَعْنَلٌ، مانند: جَعْنَلٌ. به معنای: مصیبت، حادثه‌ی دشوار، بلای بسیار سخت. نام شهری نیز می‌باشد.

تبدیل شدن واو به تاء در زبان عربی وجود دارد، مانند:

تراث، اصل آن: وراث. حروف اصلی آن: (و ر ث).

تقوی، اصل آن: وقوی. حروف اصلی آن: (و ق ی).

تجاه، اصل آن: وجاه. حروف اصلی آن: (و ج ه).

وَعِيَّتِ الْيَاءُ لِلْغَائِبِ؛ لِأَنَّ الْيَاءَ مِنْ وَسْطِ الْقَمِّ، وَالْغَائِبُ هُوَ
الَّذِي فِي وَسْطِ الْكَلَامِ بَيْنَ الْمُتَكَلِّمِ وَالْمُخَاطَبِ.

و (در **يَفْعَلُ**)، یاء برای غایب انتخاب شده؛ زیرا یاء از وسط دهان خارج می‌شود و غایب آن کسی است که در وسط کلام، بین متکلم و مخاطب قرار دارد.

وَعِيَّتِ التَّوْنُ لِلْمُتَكَلِّمِ إِذَا كَانَ مَعَهُ غَيْرُهُ؛ لِتَعْيُنِهَا لِذَلِكَ فِي
«ضَرْبِنَا».

وَقِيلَ: زِيدَتِ التَّوْنُ؛ لِأَنَّهُ لَمْ يَبْقَ مِنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ شَيْءٌ، وَهُوَ
قَرِيبٌ مِنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ فِي خُرُوجِهَا عَنْ هَوَاءِ الْحَيْشُومِ.

و (در **نَفْعَلُ**)، نون برای متکلم انتخاب شده هرگاه همراهش دیگری نیز باشد (یعنی: نون برای متکلم مع‌الغیر انتخاب شده)؛ زیرا نون در ماضی «ضَرْبِنَا» انتخاب شده است (پس مناسبت دارد).

و گفته شده: نون (در نَفَعْلُ) زیاد شده؛ زیرا از حروفِ عله چیزی باقی نمانده^۱، و نون به حروفِ عله نزدیک است از جهت خارج شدن آن از هوای خیشوم (یعنی انتهای بینی).

وَفُتِحَتْ هَذِهِ الْحُرُوفُ لِلْخَفَّةِ إِلَّا فِي الرَّبَاعِيِّ، وَهُوَ: «فَعَلَّ»،
 وَ«أَفْعَلَّ»، وَ«فَاعَلَّ»، وَ«فَعَلَّ»؛ لِأَنَّ هَذِهِ الْأَرْبَعَةَ رُبَاعِيَّةٌ، وَالرَّبَاعِيُّ فَرْعٌ
 لِلثَّلَاثِيِّ، وَالضَّمَّةُ أَيْضًا فَرْعٌ لِلْفَتْحِ، وَقِيلَ: لِقِلَّةِ اسْتِعْمَالِهِنَّ.

این حروف، جهت خفت و سبکی فتحه داده شده مگر در رباعی (که ضمه داده شده است)، و آن‌ها: «فَعَلَّ»، وَ«أَفْعَلَّ»، وَ«فَاعَلَّ»، هستند؛ زیرا این چهار فعل، رباعی (چهار حرفی) هستند و رباعی، فرعِ ثلاثی است همان‌گونه که ضمه، فرعی از فتحه است. و گفته شده: به خاطر کمی استعمال این‌ها است^۲.

وَيُفْتَحُ مَا وَرَاءَهُنَّ؛ لِكَثْرَةِ حُرُوفِهِنَّ، أَمَّا «يُهْرِيقُ» أَصْلُهُ: «يُرِيقُ»،
 وَهُوَ مِنَ الرَّبَاعِيِّ، فَزِيدَتْ أَلِفٌ عَلَى خِلَافِ الْقِيَاسِ.

۱. زیرا یاء به (يَفْعَلُ)، و تاء به (تَفْعَلُ)، و الف به (أَفْعَلُ) داده شد.

۲. زیرا به نسبت ثلاثی، استعمال رباعی کمتر است پس فتحه که سبک‌تر است به ثلاثی داده شد که استعمال آن بیش‌تر است و ضمه به رباعی داده شد که استعمال آن کمتر است.

و بعد از این‌ها (یعنی: خماسی و سداسی) فتحه داده شد؛ زیرا تعداد حروف آن‌ها زیاد است.^۱ اما «يُهْرِقُ» اصل آن: «يُريِقُ» و از رباعی است، پس بر خلاف قیاس، هاء به آن اضافه شد.^۲

وَتُكْسَرُ حُرُوفُ الْمُضَارَعَةِ فِي بَعْضِ اللَّغَاتِ، إِذَا كَانَ مَاضِيَهُ
مَكْسُورَ الْعَيْنِ أَوْ مَكْسُورَ الْهَمْزَةِ حَتَّى تَدُلَّ عَلَى كَسْرَةِ الْمَاضِي، نَحْوُ:
«يَعْلَمُ، وَيَعْلَمُ، وَإِعْلَمُ، وَنَعْلَمُ»، وَ«يَسْتَنْصِرُ، وَيَسْتَنْصِرُ، وَإِسْتَنْصِرُ،
وَيَسْتَنْصِرُ».

در بعضی از لغات، حروف مضارعه کسره داده می‌شود هرگاه ماضی آن در عین‌الفعل، کسره یا همزه مکسور داشت تا اینکه بر کسره (در عین‌الفعل «فَعِلَّ») ماضی دلالت دهد، مانند: «يَعْلَمُ، وَيَعْلَمُ، وَإِعْلَمُ، وَنَعْلَمُ»، و «يَسْتَنْصِرُ، وَيَسْتَنْصِرُ، وَإِسْتَنْصِرُ، وَيَسْتَنْصِرُ».

شرح:

در بعضی از لغات^۱ وارد است که حروف مضارعه را کسره می‌دهند با شروط ذیل:

^۱ . و چون با کثرت حروف، کلمه سنگین می‌شود پس فتحه داده شد که سبک است و ضمه داده نشد زیرا ضمه سنگین است.

^۲ . مصنف رحمه الله به سوال مقدر جواب می‌دهد که شما گفتید اول پنج حرفی و شش حرفی فتحه گرفت پس با این فعل (أَهْرَاقَ يُهْرِقُ إِهْرَاقًا) چکار می‌کنید که پنج حرف است اما اول آن فتحه نگرفته است؟

جواب می‌دهد: این فعل اصلنا چهار حرفی است و از باب (أَفْعَلُ يُفْعِلُ إِفْعَالًا) است، پس می‌شود: (أَهْرَقَ يُهْرِقُ إِهْرَاقًا). معنای آن: ریخت.

الف) در باب (فَعِلَ يَفْعَلُ). فَرِحَ، مضارع آن: تَفْرِحُ، فَرِحَ، تَفْرِحُ، فَرِحَ، تَفْرِحُ، فَرِحَ، تَفْرِحُ. (ب) آنچه با همزه وصل آغاز شود. مانند: اِفْتَحَ، مضارع آن: تَفْتِئِحُ، اِفْتَحَ، تَفْتِئِحُ.

ج) یا اول ماضی، تاء زائد بیاید (مصنف رحمه الله این را بیان نکرد). مانند: تَرَكَ، مضارع آن: تَتَرَكَ، تَرَكَ، تَتَرَكَ، تَرَكَ، تَتَرَكَ.

وَفِي بَعْضِ اللُّغَاتِ لَا تُكْسَرُ الْيَاءُ؛ لِثِقَلِ الْكُسْرَةِ عَلَى الْيَاءِ.

در بعضی از لغات (بنی اسد)، یاء، کسره داده نمی‌شود زیرا کسره بر یاء، سنگین است.

شرح:

پس در مانند: «يَفْرَحُ»، نمی‌گویند: «يَفْرَحُ»، بلکه به فتح یاء تلفظ می‌زنند. اما در بقیه به کسر تلفظ می‌زنند، مانند: تَفْرَحُ، فَرِحَ، تَفْرَحُ، فَرِحَ، تَفْرَحُ، فَرِحَ، تَفْرَحُ.

وَعِيَّتْ حُرُوفُ الْمُضَارَعَةِ؛ لِلدَّلَالَةِ عَلَى كُسْرَةِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي؛ لِأَنَّهَا زَائِدَةٌ.

وَقِيلَ: لِأَنَّهُ يَلْزَمُ بِكُسْرِ الْفَاءِ تَوَالِي أَرْبَعِ حَرَكَاتٍ، وَبِكُسْرِ الْعَيْنِ يَلْزَمُ الْإِلْتِبَاسُ بَيْنَ «يَفْعَلُ» وَ«يَفْعِلُ»، وَبِكُسْرِ اللَّامِ يَلْزَمُ الْإِبْطَالُ الْإِعْرَابِ.

^۱ . این لهجدهی قبایل قیس، بنی تمیم و ربیعیه است، اما اهل حجاز هرگز حرف مضارعه را کسره نمی‌دهند.

(بر این لغت) حروف مضارعه انتخاب شده (که کسره بگیرد)؛ تا اینکه بر کسرهٔ عین‌الفعل در ماضی دلالت دهد؛ زیرا زائده است (و تغییر دادنِ زائد، اولاتر است).

و گفته شده: زیرا با کسره دادنِ فاء‌الفعل، چهار حرکت پیاپی را لازم می‌آید و با کسره دادنِ عین‌الفعل بین «يَفْعَلُ» و «يَفْعَلُ» اشتباه گرفته می‌شود و با کسره دادنِ لام‌الفعل، باطل کردنِ اعراب را لازم می‌آید.

شرح:

ما گفتیم که بنابر این لغت، گاهی حرف مضارعه کسره می‌گیرد. و آنان چنین تصرفی انجام دادند تا اینکه دانسته شود عین‌الفعل در ماضی آن کسره دارد، مانند: «فَرِحَ تَفْرَحُ».

اکنون سوال پیش می‌آید چرا برای دلالت دادنِ کسره در عین‌الفعل ماضی، به حرف مضارعه کسره داده شد نه چیز دیگر؟ جواب می‌دهد: زیرا حرف مضارعه، حرف زائدی است و بقیه یعنی: فاء‌الفعل، عین‌الفعل و لام‌الفعل حروف اصلی هستند پس تغییر دادن در حروف زائد اولاتر است تا اینکه در حروف اصلی تغییر ایجاد کنیم.

بعضی جواب داده‌اند: اگر در حرف مضارعه کسره ندهیم، سه راه وجود دارد:

الف) یا باید در فاء‌الفعل کسره وارد کنیم که می‌شود: «تَفْرَحُ»، در نتیجه چهار حرکت پیاپی در یک کلمه واقع می‌شود.
 ب) یا باید در عین‌الفعل کسره وارد کنیم که می‌شود: «تَفْرِحُ»، در نتیجه مشخص نمی‌شود که مضارع آن «يَفْعَلُ» بوده است پس میان «يَفْعَلُ» و «يَفْعِلُ» لبس ایجاد می‌شود.
 ج) یا باید در لام‌الفعل کسره وارد کنیم که می‌شود: «تَفْرَحُ»، در نتیجه حرکت اعراب باطل می‌شود.
 پس چاره‌ای نداریم جز اینکه کسره را در حرف مضارعه داخل کنیم.

وَتَحْدَفُ التَّاءُ الثَّانِيَةَ فِي مِثْلِ: «تَتَقَلَّدُ وَتَتَّبَاعِدُ وَتَتَّبَخَّرُ»؛ لِاجْتِمَاعِ الْحُرْفَيْنِ مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ، وَعَدَمِ امْكَانِ الْإِدْغَامِ.
 تاء دوم در مانند: «تَتَقَلَّدُ وَتَتَّبَاعِدُ وَتَتَّبَخَّرُ» حذف می‌شود؛ زیرا دو حرف از یک جنس جمع می‌شوند^۱ و ادغام امکان‌پذیر نیست.^۲

وَعِيَّتِ الثَّانِيَةَ لِلْحَدْفِ؛ لِأَنَّ الْأُولَى عَلَامَةٌ، وَالْعَلَامَةُ لَا تُحْدَفُ.

^۱ . علت آن: سنگینی است.

^۲ . زیرا در اول کلمه، ادغام صورت نمی‌گیرد. علت آن: این است که ساکن در اول کلمه (تَتَقَلَّدُ) واقع می‌شود و با ساکن نمی‌توان کلمه را آغاز کرد. و اگر بخواهیم جهت خلاصی از آغاز کلمه با سکون، همزه‌ی وصل بیاوریم (تَتَقَلَّدُ)، باز هم امکان‌پذیر نیست زیرا همزه‌ی وصل در مضارع وارد نمی‌شود.

تاء دومی برای حذف انتخاب شده؛ زیرا تاء اولی علامت (مضارعه) است و (قاعده است که) علامت حذف نمی‌شود.^۱

وَأُسْكِنَتِ الْفَاءُ فِي «يَضْرِبُ»؛ فِرَارًا عَنِ تَوَالِي الْحَرَكَاتِ الْأَرْبَعِ.
در «يَضْرِبُ»، فاء‌الفعل ساکن کرده شده؛ به خاطر فرار از چهار حرکت پیاپی.^۲

وَعُيِّنَتِ الْفَاءُ لِلْإِسْكَانِ؛ لِأَنَّ تَوَالِي الْحَرَكَاتِ لَزِمَ مِنَ الْيَاءِ، فَإِسْكَانُ الْحَرْفِ الَّذِي هُوَ قَرِيبٌ مِنْهُ أَوْلَى، وَمِنْ ثَمَّ عُيِّنَتِ الْبَاءُ فِي ضَرْبِنِ؛ لِلْإِسْكَانِ؛ لِأَنَّهُ قَرِيبٌ مِنَ الثَّوْنِ الَّذِي لَزِمَ مِنْهُ تَوَالِي الْحَرَكَاتِ الْأَرْبَعِ.
فاء‌الفعل برای سکون انتخاب شده (يَضْرِبُ)؛ زیرا پیاپی شدن چهار حرف متحرک از یاء لازم آمده (و نشأت گرفته) است پس ساکن کردن حرفی که به یاء نزدیک است سزاوارتر است.

وَسُوِّيَ بَيْنَ الْمُخَاطَبِ وَالْغَائِبَةِ فِي الْمُسْتَقْبَلِ؛ لِإِسْتَوَائِهِمَا فِي الْمَاضِي، نَحْوُ: «نَصَرْتُ»، وَ«نَصَرْتُ».

و مفرد مذکر مخاطب (تَضْرِبُ) و مفرد مؤنث غایب (تَضْرِبُ) در مضارع برابر و یکی کرده شده؛ زیرا در ماضی (نیز) یکی هستند، مانند: «نَصَرْتُ»، و «نَصَرْتُ».

^۱ . بصریون می‌گویند که محذوف دومی است و اما نظر کوفیون بر این است که محذوف اولی است.

^۲ . زیرا می‌شود: «يَضْرِبُ». و از میان حرکات سه‌گانه فتنحه دادیم زیرا گفتیم که مضارع از ماضی ساخته می‌شود و فاء‌الفعل در ماضی «ضَرَبَ» فتنحه دارد.

وَلَكِنْ لَا تُسَكِّنُ فِي غَائِبَةِ الْمُسْتَقْبَلِ؛ لِضُرُورَةِ الْإِبْتِدَاءِ، وَلَا تُضَمُّ؛ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِالْمَجْهُولِ فِي مِثْلِ «تُمَدِّحُ»، وَلَا تُكْسَرُ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِلُغَةِ «تَعْلَمُ».

اما در مفرد مؤنث غایبِ مضارع، ساکن کرده نمی‌شود (تَضْرِبُ)؛^۱ به خاطر ضرورت ابتدا به ساکن.

و (حرف مضارعه) ضمه داده نمی‌شود تا اینکه با مجهول در مانند: «تُمَدِّحُ» اشتباه گرفته نشود.

و (حرف مضارعه) کسره داده نشد تا اینکه با لغت «تَعْلَمُ» اشتباه گرفته نشود.

فَإِنْ قِيلَ: يَلْزَمُ الْإِلْتِبَاسُ أَيْضًا بِالْفَتْحَةِ بَيْنَ الْمُخَاطَبِ وَالْغَائِبَةِ؟
قُلْنَا: فِي الْفَتْحِ مُوَافَقَةٌ بَيْنَهَا وَبَيْنَ أَخَوَاتِهَا مَعَ خِفَّةِ الْفَتْحَةِ.

اگر گفته شود: (حالا که فتحه دادیم) باز هم با فتحه در مفرد مذکر مخاطب و مفرد مؤنث غایب اشتباه می‌شود (زیرا هر دو تَضْرِبُ هستند)؟

می‌گوییم: در فتحه موافقتی بین آن و بین اخوات آن وجود دارد^۲ علاوه بر آن، فتحه (نسبت به کسره و ضمه) خفیف است.

^۱ . گفتیم در مفرد مؤنث غایب به تبع ماضی، تاء قرار داده شده است، (تَضْرِبُ و نَصْرَتُ). اکنون سوال پیش می‌آید که تاء تأنیث باید ساکن باشد، مانند: (نَصْرَتُ)، پس چرا در مضارع ساکن نشد؟

جواب می‌دهد: زیرا ابتدا به ساکن متعذر است.

^۲ . یعنی: بقیه‌ی اخوات آن نیز فتحه دارند، مانند: تَضْرِبَانِ.

وَأُدْخِلَ فِي آخِرِ الْمُسْتَقْبَلِ نُونٌ عَلَامَةٌ لِلرَّفْعِ؛ لِأَنَّ آخِرَ الْفِعْلِ صَارَ بِاتِّصَالِ ضَمِيرِ الْفَاعِلِ بِمَنْزِلَةِ وَسَطِ الْكَلِمَةِ، إِلَّا نُونَ «يَضْرِبْنَ»، وَهُوَ عَلَامَةٌ التَّأْنِيثِ كَمَا فِي «فَعَلْنَ»، وَمِنْ ثَمَّ يُقَالُ بِالْيَاءِ؛ حَتَّى لَا يَجْتَمِعَ عَلَامَتَا التَّأْنِيثِ، وَالْيَاءُ فِي «تَضْرِبِينَ» ضَمِيرُ الْفَاعِلِ كَمَا مَرَّ.

نون، علامت رفع در آخر مضارع، داخل شده است زیرا آخر فعل با متصل شدن ضمیر فاعل به آن به منزلهٔ وسط کلمه می‌گردد^۱، مگر نون «يَضْرِبْنَ»، که علامت تأنیث است^۲ همان‌گونه که در «فَعَلْنَ» (نون، علامت تأنیث است)، از اینجا است که به یاء «يَضْرِبْنَ» گفته شده است تا اینکه دو علامت تأنیث جمع نشود^۳، و یاء در «تَضْرِبِينَ» ضمیر فاعل است همان‌گونه که گذشت.

وَإِذَا دَخَلَ «لَمْ» عَلَى الْمُسْتَقْبَلِ يَنْتَقِلُ مَعْنَاهُ إِلَى الْمَاضِي؛ لِأَنَّهُ مُشَابِهٌ بِكَلِمَةِ الشَّرْطِ.

^۱ . زیرا در با ملحق شدن الف به مثنی و جمع می‌شود: (تَضْرِبَانِ و تَضْرِبَانِ و يَضْرِبُونِ و تَضْرِبُونِ). لذا «باء» که آخر فعل است در وسط واقع می‌شود و اعراب در وسط کلمه قرار نمی‌گیرد بنابراین «نون» که علامت اعراب است در آخر قرار داده شد تا اعراب در آخر واقع شود.

^۲ . یعنی: مانند بقیه‌ی نون‌ها در آخر مضارع، علامت رفع نیست.

^۳ . یعنی: چون (نون)، علامت تأنیث است پس در اول جمع مؤنث غایب، تاء آورده نشد زیرا تاء نیز علامت تأنیث است و دو علامت کنار همدیگر واقع می‌شوند.

و هرگاه «لَمْ» بر مضارع داخل شد معنای آن به ماضی انتقال می‌یابد؛ زیرا شبیه به کلمه شرط است^۱.

^۱ . از این جهت که هر دو بر فعل داخل می‌شوند و هرگاه (إِنْ) شرط بر فعل ماضی یا مضارع داخل شود معنای آن را به مستقبل انتقال می‌دهد پس از این جهت شبیه به هم هستند.

فصل في الأمر والتثني

الأمر صيغة يُطلبُ بِهَا الفِعْلُ عَنِ الفَاعِلِ، مثل: «إِضْرِبْ»
و«لِيُضْرِبْ» الخ.

امر صیغه‌ای است که با آن، کاری از فاعل طلب کرده می‌شود، مانند: «إِضْرِبْ» و«لِيُضْرِبْ» تا آخر آن.

وَهُوَ مَا اشْتَقَّ مِنَ المَضَارِعِ؛ لِمُشَابَهَةِ بَيْنَهُمَا فِي الإِسْتِقْبَالِيَّةِ.

امر از مضارع گرفته شده؛ زیرا بین این دو در مستقبل بودن مشابهت وجود دارد (یعنی: هر دو بر مستقبل دلالت می‌هند).

وَزِيدَتِ اللّامُ فِي الغَائِبِ؛ لِأَنَّهَا مِنْ وَسَطِ المَخَارِجِ، وَالغَائِبُ
أَيْضًا وَسَطٌ بَيْنَ المُتَكَلِّمِ وَالمُخَاطَبِ، وَأَيْضًا هِيَ مِنَ الحُرُوفِ الزَّوَائِدِ.

وَالحُرُوفُ الزَّوَائِدُ: هِيَ الَّتِي يَشْمَلُهَا قَوْلُ الشَّاعِرِ:

هَوَيْتُ السَّمَانَ فَشَيَّبْتَنِي وَقَدْ كُنْتُ قَدَمًا هَوَيْتُ السَّمَانَ

أَي: حُرُوفُ هَوَيْتُ السَّمَانَ.

لام در امر غایب افزوده شده؛ زیرا مخرج آن وسط است و غایب نیز بین متکلم و مخاطب قرار دارد و همچنین (لام) از حروف زائد است.

حروف زائد آن حروفی است که گفته‌ی شاعر (ابوعثمان مازنی)

آن‌ها را جمع کرده است:

زنان چاق را دوست دارم، آنان مرا پیر کردند (زیرا برای

رسیدن به آنان مشقت و سختی‌های زیادی را متحمل شدم).

من از قدیم‌الایام، زنان چاق را دوست داشتم.
یعنی: (حروف زائد)، حروف «هَوِيْتُ السَّمَانَ» است.

وَلَمْ يَزِدْ مِنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ حَتَّى لَا يَجْتَمِعَ حَرْفًا عِلَّةً.

از حروف عله زائد کرده نشده^۱ تا اینکه دو حرف عله کنار
همدیگر جمع نشوند.

**وَكُسِرَتِ اللَّامُ فِي الْأَمْرِ الْعَائِبِ؛ لِأَنَّهَا مُشَابِهَةٌ بِاللَّامِ الْجَارَةِ؛ لِأَنَّ
الْجُزْمَ فِي الْأَفْعَالِ بِمَنْزِلَةِ الْجُرِّي فِي الْأَسْمَاءِ.**

در امر غایب، لام کسره داده شده؛ زیرا به لام جاره مشابهت
دارد زیرا جزم در افعال مقابل جر در اسماء^۲ است.

**وَأُسْكِنَتِ الْوَاوُ وَالْفَاءُ نَحْوُ: «وَلْيَضْرِبْ» وَ«فَلْيَضْرِبْ»، كَمَا
أُسْكِنَتِ فِي «فَخِذْ»، وَنَظِيرُهُ فِي الْوَاوِ «وَهُوَ» بِسُكُونِ الْهَاءِ.**

واو و فاء در مانند «وَلْيَضْرِبْ» و «فَلْيَضْرِبْ» ساکن کرده شده،
همان‌گونه که در «فَخِذْ»^۱ ساکن کرده شده است و نظیر آن در
واو «وَهُوَ» به سکون «هاء» می‌باشد^۲.

^۱ . ثلاثی که عین‌الفعال آن حرف حلق و کسره داشته باشد مانند: (فَخِذْ، شَهْد) به سه
حالت می‌توان تلفظ زد: (فَخِذْ، فِخْذْ، فِخِذْ) و (شَهْدْ، شِهْدْ، شِهْدْ).

^۲ . زیرا رفع و نصب در فعل، مقابل رفع و نصب در اسم است و در اسم، جر وجود
دارد که در فعل نیست بلکه در فعل، جزم وجود دارد. پس جزم در فعل، مقابل جر در
اسم قرار گرفت بر این اساس جازم در مقابل جارّ قرار می‌گیرد شکلش همانند شکل
جارّ می‌شود.

[الأمر]

وَحُذِفَ حَرْفُ الْإِسْتِغْبَالِ فِي الْمُخَاطَبِ؛ لِفَرْقِ بَيْنَ أَمْرِ
الْمُخَاطَبِ وَأَمْرِ الْعَائِبِ.

حرف مضارعه در مخاطب حذف شده تا اینکه بین امر
مخاطب و امر غایب فرق باشد.

وَعَيَّنَ الْحَذْفُ فِي الْمُخَاطَبِ؛ لِكَثْرَةِ الْإِسْتِعْمَالِ، وَمِنْ ثَمَّ لَا
يُحَذَفُ مَعَ اللَّامِ فِي مَجْهُولِهِ، أَعْنِي: يُقَالُ: «لِتَضْرَبَ»؛ لِقَلَّةِ اسْتِعْمَالِهِ.

و حذف (لام و حرف مضارعه) در مخاطب انتخاب شده؛ به
خاطر کثرت استعمال. و از آنجا است که همراه لام مجهول آن
حذف نمی‌شود، یعنی: گفته می‌شود: «لِتَضْرَبَ»؛ به خاطر کمی
استعمال آن.

[هَمْزَةُ الْوَصْلِ وَالْقَطْعِ]

وَاجْتَلِبَتْ الْهَمْزَةُ بَعْدَ حَذْفِ حَرْفِ الْمَضَارَعَةِ إِذَا كَانَ مَا بَعْدَهُ
سَاكِنًا؛ لِلِافْتِتَاحِ.

۱ . همانند «عَضُد» و «كَبِد» که می‌توان «عَضُد» و «كَبِد» به سکون عین الفعل تلفظ
زد.

۲ . همانند «عَضُد» و «كَبِد» که می‌توان «عَضُد» و «كَبِد» به سکون عین الفعل تلفظ
زد.

بعد از حذف حرف مضارعه، همزه آورده می‌شود هرگاه بعد از حرف مضارعه ساکن بود؛ به خاطر ابتدا کردن (به کلمه، زیرا به ساکن نمی‌توان ابتدا کرد).

وَكُسِرَتِ الْهَمْزَةُ؛ لِأَنَّ الْكُسْرَةَ أَصْلُ فِي هَمْزَاتِ الْوَصْلِ، وَلَمْ تُكْسَرْ فِي مِثْلِ «اُكْتُبْ»؛ لِأَنَّ بِتَقْدِيرِ الْكُسْرَةِ يَلْزَمُ الْخُرُوجَ مِنَ الْكُسْرَةِ إِلَى الضَّمِّ، وَلَا اعْتِبَارَ لِلْكَافِ السَّاكِنِ؛ لِأَنَّ السَّاكِنَ لَا يَكُونُ حَاجِزًا حَصِينًا عِنْدَهُمْ، وَمِنْ ثَمَّ جُعِلَ وَاوُ «قِنْوَةٌ» يَاءً، وَيُقَالُ: «قِنْيَةٌ»، وَقِيلَ: تُضَمُّ لِلِاتِّبَاعِ.

همزه کسره داده شده؛ زیرا در همزه‌های وصل، کسره اصل است (مانند: اِجْلِسْ و اِفْتَحْ).

در مانند «اُكْتُبْ» کسره داده نشده زیرا اگر ضمه تقدیر شود (و قرار داده شود) خروج از کسره به ضمه (اِكْتُبْ) لازم می‌آید. و به کاف ساکن اعتبار داده نمی‌شود زیرا نزد عرب، ساکن مانع قوی نیست از آنجا است که واو «قِنْوَةٌ»^۱ به یاء تبدیل کردند و «قِنْيَةٌ» گفتند.



^۱ . در «قِنْوَةٌ»، واو به یاء قلب شده زیرا گفته‌اند: قبل از واو، کسره آمده و با کسره، یاء مطابقت دارد بنابراین واو به یاء قلب شده است. حال سوال پیش می‌آید که قبل از واو، کسره نیست بلکه ساکن است. جواب داده می‌شود که: ساکن، مانع قوی محسوب نمی‌شود پس گویی که وجود ندارد و کالعدم است.

و گفته شده: به خاطر اتباعِ عین‌الفعل، (اُكْتُبُ) ضمه داده شده است.

وَفُتِحَتْ أَلِفٌ «أَيْمَنٍ» مَعَ كَوْنِهِ لِلْوَصْلِ؛ لِأَنَّهُ جَمَعَ «يَمِينٍ»، وَأَلْفُهُ لِلْقَطْعِ، ثُمَّ جُعِلَ لِلْوَصْلِ فِي اللَّفْظِ لِكَثْرَتِهِ اسْتِعْمَالًا، وَفُتِحَ أَلِفُ التَّعْرِيفِ؛ لِكَثْرَتِهِ أَيْضًا.

الف «أَيْمَنٍ» فتحه داده شده با وجودی که همزه آن همزه وصل است؛ زیرا جمع «يَمِينٍ»^۱ است و همزه آن همزه قطع است سپس از جهت کثرت استعمال به هنگام تلفظ زدن به وصل تبدیل کرده شده است.

و الف تعریف (مانند: الرَّجُلُ) فتحه داده شده باز هم به خاطر کثرت استعمال.

شرح:

کلمات ذیل، همزه وصل دارند:

(۱) فعل ماضی، أمر و مصدر افعال خماسی و سداسی:

مثال خماسی:

ماضی: اِفْتَتَحَ أمر: اِفْتَتِحْ مصدر: اِفْتِتاح

مثال سداسی:

ماضی: اِسْتَخْرَجَ أمر: اِسْتَخْرِجْ مصدر: اِسْتِخْرَاج

۱. جمع یَمِين: اَيْمَنُ بر وزن أَفْعَل است. و این وزن یکی از اوزان جمع قلة می باشد که همزه‌ی آن همزه قطع است، مانند: كَلْبٌ = أَكْلَبٌ.

(۲) فعل امر از ثلاثی مجرد:

مثال: اِضْرِبْ ، اُكْتُبْ ، اِذْهَبْ

(۳) هر اسمی که (ال) تعریف بگیرد:

مثال: الرَّجُلُ ، الْمَرْأَةُ

(۴) این ده اسم دارای همزه‌ی وصل می‌باشند:

۱- اَيْنُ ۲- اَيْنُمُ ۳- اَيْنَةٌ ۴- اَيْنَيْنُ ۵- اَيْنَتَيْنُ

۶- اِمْرَاءُ ۷- اِمْرَأَةٌ ۸- اِسْمٌ ۹- اِسْتِ ۱۰- اَيْمُنُ

نکته:

در زبان عربی فقط این ده اسمی که نام برده شد، همزه‌ی وصل دارند. بقیه‌ی اسامی دارای همزه‌ی قطع می‌باشند. مانند: امیر، اشرف، أسماء، امان و...

نکته:

اَيْمُنُ: تعبیری است که در قسم به کار می‌رود. گفته می‌شود: اَيْمُنُ اللهُ.

اعراب آن: اَيْمُنُ: مبتدا. لفظ جلاله: مضاف الیه. خبر محذوف، تقدیر آن: اَيْمُنُ اللهُ قَسَمِي.

نکته:

اَيْنُمُ: اصل آن (اَيْنُ) بوده، سپس برای مبالغه، میم به آن افزوده شده است.

حرکت همزه‌های وصل:

تمام همزه‌های وصل، کسره می‌گیرند، مگر:

الف) فعل‌های امری همانند (اُكْتُبْ) که عین‌الفعل آن‌ها ضمه دارد، ضمه می‌گیرند.

ب) کلمه «أَيْمُنُ» و اسم‌هایی که «ال» تعریف دارند مانند: «الْكِتَابُ»، در این دو حالت، فتحه می‌گیرند.

وَفُتِحَ أَلِفٌ «أَكْرِمُ»؛ لِأَنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَلِفٍ أَمْرٍ، بَلْ أَلِفٌ قَطْعٍ،
مَحذُوفٌ مِنْ «تُؤَكِّرِمُ»، حُذِفَتْ لِاجْتِمَاعِ الْهَمْزَتَيْنِ فِي «أَأَكْرِمُ».

همزه در «أَكْرِمُ» فتح داده شده؛ زیرا همزه امر نیست^۱ بلکه همزه قطع است که از «تُؤَكِّرِمُ» حذف شده است. و به خاطر جمع شدن دو همزه در «أَأَكْرِمُ» حذف گردیده است.^۲

وَلَا تُحَذَفُ أَلِفُ الْوَصْلِ فِي الْحِطِّ؛ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ الْأَمْرُ مِنْ بَابِ
«عَلِمَ» بِأَمْرِ «عَلَّمَ»، فَإِنْ قِيلَ: يُعَلَّمُ بِالْإِعْجَامِ، قُلْنَا: الْإِعْجَامُ يُتْرَكُ
كَثِيرًا، وَمِنْ نَمَّ فَرَقُوا بَيْنَ «عَمَرَ» وَ«عَمَرُوا» بِالْوَاوِ. وَحُذِفَ فِي «بِسْمِ
اللَّهِ» لِكَثْرَةِ الْإِسْتِعْمَالِ، وَلَمْ تُحَذَفْ فِي «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» لِقِلَّةِ
اسْتِعْمَالِهِ.

همزه وصل در نوشتن حذف کرده نمی‌شود تا اینکه امر از باب «عَلِمَ» با امر از باب «عَلَّمَ» اشتباه گرفته نشود. اگر گفته شود با نقطه‌گذاری و حرکت‌گذاری دانسته می‌شود. می‌گوییم: خیلی

۱. زیرا همزه در فعل امر - مانند «افْعَلْ» - همزه‌ی وصل است.

۲. در بقیه (تَأَكِّرِمُ، يَأَكِّرِمُ، يَأَكْرِمُ)، همزه حذف شده تا اینکه باب، یکی شود.

وقت‌ها اعجام ترک کرده می‌شود. و از اینجا است که بین «عَمَر» و «عَمَرُو»^۱ با واو فرق گذاشتند.

در «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» به خاطر کثرت استعمال، همزه وصل حذف شده و در «﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ﴾» به خاطر کمی استعمال آن، همزه وصل حذف نشده است.

وَجُزْمَ آخِرُهُ فِي الْغَائِبِ بِاللَّامِ إِجْمَاعًا؛ لِأَنَّ اللَّامَ مُشَابِهَةً بِكَلِمَةِ الشَّرْطِ فِي التَّقْلِ.

آخر مضارع در غایب به اجماع (کوفیین و بصریین) مجزوم شده است؛ زیرا «لام» با کلمه شرط (إن) در انتقال دادن شبیه است.^۲

^۱ . چون در حالت رفع و جر، عمر و عمرو اشتباه گرفته می‌شود بین این دو با «واو» فرق گذاشته شد. مانند: جاء عمر فعمرو، ومررت بعمر فعمرو.

اما در حالت نصب، چون با اعراب مشخص می‌شود نیازی به «واو» نیست. مانند: رأیت عمر فعمرا. زیرا «عمر» لا ینصرف است و تنوین نمی‌گیرد و «عمرو» منصرف است و تنوین می‌گیرد پس با الف از همدیگر تشخیص داده می‌شوند.

^۲ . یعنی: همان‌گونه که «إن» هرگاه به فعل ماضی داخل شد معنای آن را به استقبال می‌برد، مانند: «إِنْ صَرَّيْتَ صَرَّيْتُ» و معنای آن را از قطعیت خارج کرده و به مشکوکیت منتقل می‌کند، همچنین «لام» هرگاه بر خبر داخل شد معنایش را از إخبار به إنشاء انتقال می‌دهد، مانند: «لِيَضْرِبَ زَيْدٌ». پس وقتی که با آن شباهت پیدا کرد عمل آن را انجام می‌دهد و آن مجزوم کردن است.

وَكَذَلِكَ الْمُخَاطَبُ عِنْدَ الْكُوفِيِّينَ؛ لِأَنَّ أَصْلَ «إِضْرِبْ» لِتَضْرِبَ
عِنْدَهُمْ، وَمِنْ نَمَّ قَرَأَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ﴿فَبِذَلِكَ
فَلْتَفْرَحُوا﴾^۱.

فَحُذِفَ اللَّامُ لِكَثْرَةِ الْإِسْتِعْمَالِ، ثُمَّ حُذِفَ عَلَامَةُ الْإِسْتِقْبَالِ؛
لِلْفَرْقِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمُضَارِعِ، فَبَقِيَ «الضَّادُ» سَاكِنًا فَاجْتَلَبَتْ هَمْزُهُ
الْوَصْلَ، فَوُضِعَتْ مَوْضِعَ عَلَامَةِ الْإِسْتِقْبَالِ، وَأُعْطِيَ لَهُ أَثَرُ عَلَامَةِ
الْإِسْتِقْبَالِ، كَمَا أُعْطِيَ لِـ«فَاءِ رُبِّ» عَمَلُ «رُبِّ» فِي مِثْلِ قَوْلِ الشَّاعِرِ:
فَمِثْلِكَ حُبْلَى قَدْ طَرَفْتُ وَمُرْضِعٌ فَأَلْهَيْتَهَا عَنْ ذِي تَمَائِمٍ مَحْوِلٍ^۲

همچنین امر مخاطب نزد کوفیین (مانند امر غایب، معرب و
مجزوم است)؛ زیرا نزد ایشان، اصل «إِضْرِبْ»: لِتَضْرِبَ بوده است
و از اینجا است^۳ که رسول الله صلی الله علیه وسلم قرائت نموده:
«فَبِذَلِكَ فَلْتَفْرَحُوا».

(پس در لِتَضْرِبْ) به خاطر کثرت استعمال، «لام» حذف شده
تَضْرِبْ، سپس حرف مضارعه حذف شده (ضْرِبْ)؛ تا اینکه بین

۱ . یونس/۵۸ .

۲ . چه بسا همانند تو، شبانه بر زن آبستن و شیردهنده وارد شدم و او را از بجهی تمیمه
بسته‌ی یک ساله به خود مشغول ساختم.

۳ . یعنی: از آن جایی که اصل «إِضْرِبْ»: (لِتَضْرِبْ) است رسول الله صلی الله علیه
وسلم ﴿فَبِذَلِكَ فَلْتَفْرَحُوا﴾ را با تاء قرائت کرده به جای «فَأَفْرَحُوا».

امر و مضارع فرق باشد^۱ پس «ضاد» ساکن ماند لذا همزه وصل آورده شد و جای حرف مضارعه قرار داده شد (اضْرِبْ). و حکم حرف مضارعه (که اعراب باشد) به الف داده شد (زیرا الف جای تاء نشسته است) همان‌گونه که به «فاء رُبَّ» عمل «رُبَّ» داده شد در مانند قول شاعر:

فَمِثْلِكَ^۲ حُبْلٍ قَدْ طَرَقْتُ وَمَرْضِعٍ فَأَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمٍ مُحْوِلٍ
 وَعِنْدَ الْبَصْرِيِّينَ مَبْنِيٌّ؛ لِأَنَّ الْأَصْلَ فِي الْأَفْعَالِ الْبِنَاءُ. وَإِنَّمَا أُعْرِبَ
 الْمَضَارِعُ لِمُشَابَهَةِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْأَسْمِ، وَلَمْ تَبْقَ الْمُشَابَهَةُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ
 الْأَمْرِ؛ بِحَذْفِ حَرْفِ الْمَضَارِعَةِ، وَمِنْ ثَمَّ قِيلَ: «فَلْتَفَرِّحُوا» مُعْرَبٌ
 بِالْإِجْمَاعِ؛ لَوْجُودِ عِلَّةِ الْإِعْرَابِ، وَهِيَ حَرْفُ الْمَضَارِعَةِ.

فعل امر نزد بصریین معرب است؛ زیرا اصل در افعال، مبنی بودن است. مضارع معرب شده زیرا بین آن و بین اسم مشابهت وجود دارد (همان‌گونه که قبلا خواندیم). اما بین اسم و فعل امر مشابهتی باقی نمانده (که معرب شود) زیرا حرف مضارعه حذف شده است^۳ و از اینجا است که گفته شده: «فَلْتَفَرِّحُوا» به اجماع

^۱ . زیرا بعد از حذف لام از «لَتَضْرِبَ» باقی می‌ماند: «تَضْرِبُ» که شبیه فعل مضارع به هنگام وقف است.

^۲ . تقدیر: فَرُبَّ مِثْلِكَ. پس فاء حذف شد و عمل «رُبَّ» که جر باشد به فاء داده شد.

^۳ . یعنی: حرف مضارعه بر معرب بودن کلمه دلالت می‌دهد و در امر حاضر چون مبنی است حرف مضارعه در آن حذف شده است پس در عکس آن اگر حرف

معرب است زیرا علت اعراب وجود دارد و آن حرف مضارعه است.

[نُونَا التَّأَكِيدِ]

وَزِيدَتْ فِي آخِرِ الْأَمْرِ نُونَا التَّأَكِيدِ؛ لِتَأَكِيدِ الطَّلَبَ، نَحْوُ:
«لِيَضْرِبَنَّ، لِيَضْرِبَانَّ، لِيَضْرِبُنَّ، لِيَضْرِبَانَّ، لِيَضْرِبَنَّ»،
وَكَذَلِكَ فِي «إِضْرِبَنَّ، إِضْرِبَانَّ، إِضْرِبُنَّ، إِضْرِبَانَّ، إِضْرِبَنَّ»،
وَفُتِحَ الْبَاءُ فِي «لِيَضْرِبَنَّ» فِرَارًا مِنْ اجْتِمَاعِ السَّاكِنِينَ، وَفُتِحَ التَّوْنُ
لِلْخِفَّةِ، وَحُذِفَ وَآوُ لِيَضْرِبُوا اِكْتِفَاءً بِالضَّمَّةِ، وَيَاءُ «إِضْرِبِي» اِكْتِفَاءً
بِالْكَسْرَةِ، وَلَمْ يُحْدَفْ أَلِفُ التَّنْيِينِ حَتَّى لَا يَلْتَبَسَ بِالْوَاحِدِ.

در آخر امر، جهت تأکید طلب، دو نون توکید (خفیفه و ثقیله) اضافه شده است، مانند: «لِيَضْرِبَنَّ، لِيَضْرِبَانَّ، لِيَضْرِبُنَّ، لِيَضْرِبَانَّ»، همچنین در «إِضْرِبَنَّ، إِضْرِبَانَّ، إِضْرِبُنَّ، إِضْرِبَانَّ».

(باء) در «لِيَضْرِبَنَّ» فتحه داده شده (اگر چه واجب بود که ساکن گردانده شود) به خاطر فرار از التقاء ساکنین. و نون، فتحه داده شده زیرا فتحه خفیف است. واو در «لِيَضْرِبُوا» حذف شده از جهت اکتفا کردن به ضمه.

مضارعه حذف نشده باشد آن کلمه معرب می‌شود، مانند: «فَلْتَفْرَحُوا» که به سبب وجود حرف مضارعه به اجماع دو گروه معرب است.

و یاء در «اضْرِبِي» حذف شده از جهت اکتفا به کسره^۱.

الف تثنیه حذف نشده تا اینکه با مفرد اشتباه گرفته نشود^۲.

وَكَسِرَ التَّوْنَ الثَّقِيلَةَ بَعْدَ أَلِفِ التَّثْنِيَةِ؛ لِأَنَّهَا مُشَابِهَةٌ بِنُونِ
التَّثْنِيَةِ، وَحُذِفَتِ التَّوْنُ الَّتِي هِيَ تَدُلُّ عَلَى الرَّفْعِ فِي مِثْلِ «هَلْ يَضْرِبَانَّ»؛
لِأَنَّ مَا قَبْلَ التَّوْنِ الثَّقِيلَةِ يَصِيرُ مَبْنِيًّا؛ لِأَنَّهُ إِنَّمَا أُعْرِبَ لِمُشَابَهَتِهِ
بِالْإِسْمِ.

نون توکید ثقیله بعد از الف تثنیه کسره گرفته زیرا به نون
مثنی (مانند: الزَّيْدَانِ) شبهات دارد (و جمع مونث نیز بر آن حمل
شده، مانند: يَضْرِبَانَّ زیرا مانند بقیه، نون توکید بعد از الف آمده
است و اشتراک در علت، اشتراک در حکم را ایجاب می‌کند).

در مانند: «هَلْ يَضْرِبَانَّ» نونی که بر رفع دلالت می‌دهد
حذف شده زیرا ما قبل نون توکید ثقیله مبنی می‌گردد زیرا (قبلا)
اعراب کرده شده چون به اسم شباهت داشت (و اکنون که نون بر
آن داخل شده و چون نون توکید فقط به فعل متصل می‌شود در

۱ . اگر گفته شود واو و یاء دو علامت هستند و علامت حذف نمی‌شود؟ جواب داده
شده: دو حرکتی که قبل از واو و یاء قرار دارند (یعنی: ضمه و کسره) بر حذف واو و
یاء دلالت می‌دهند پس گویی حذف نشده‌اند.

۲ . اکنون سوال پیش می‌آید که طبق قیاس در مثنی، الف باید حذف شود و به فتحه
اکتفا کرده شود همان‌گونه که در جمع، واو حذف شد و به ضمه اکتفا کرده شد؟ مصنف
رحمه الله جواب می‌دهد که در این صورت به هنگام وقف با مفرد اشتباه گرفته می‌شود
زیرا «يَضْرِبَانَّ» خواهد شد.

نتیجه جانب فعلیّت رجحان پیدا می‌کند پس مبنی می‌گردد و نون که علامت اعراب باشد حذف می‌شود زیرا اعراب و بناء در یک کلمه با همدیگر جمع نمی‌گردند).

وَأَدْخَلَتِ الْأَلْفُ الْفَاصِلَةَ فِي مِثْلِ «لِيَضْرِبَنَّ» فِرَارًا مِنْ اجْتِمَاعِ الثُّنَاتِ.

الف فاصل در مانند «لِيَضْرِبَنَّ»^۱ داخل کرده شده به خاطر فرار از جمع شدن نون‌ها با همدیگر.^۲

وَحُكْمُ الْخَفِيفَةِ مِثْلُ حُكْمِ الثَّقِيلَةِ إِلَّا أَنَّهَا لَا تَدْخُلُ بَعْدَ الْأَلْفَيْنِ؛ لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنَيْنِ عَلَى غَيْرِ حَدِّهِ، وَعِنْدَ يُؤَسَّسُ تَدْخُلُ قِيَّاسًا عَلَى الثَّقِيلَةِ.

حکم نون توکید خفیفه همانند حکم نون توکید ثقیله است مگر اینکه نون توکید خفیفه بعد از دو الف^۳ داخل نمی‌شود زیرا

^۱ . أصل آن: «لِيَضْرِبَنَّ» با سه نون است نون اول، فاعل و دو نون آخر، نون توکید هستند.

^۲ . از میان این سه نون: نون جمع إناث را نمی‌توان حذف کرد چون ضمیر فاعل است و دو نون توکید را نمی‌توان حذف کرد زیرا مقصود که توکید باشد از بین می‌رود پس واجب می‌شود که فاصله‌ای قرار داده شود و برای فاصله دادن، الف انتخاب شده زیرا خفیف و سبک است.

^۳ . منظور از دو الف: الف تشبیه در: «لِيَضْرِبَنَّ» و الف فاصله در «لِيَضْرِبَنَّ» است.

دو ساکن بر غیر تعریفشان با همدیگر جمع می‌شوند^۱ اما نزد یونس: نون توکید خفیفه بعد از دو الف داخل می‌شود از جهت قیاس بر نون توکید ثقیله.

وَكِلَاهُمَا يَدْخُلَانِ فِي سَبْعَةِ مَوَاضِعَ لَوْجُودِ مَعْنَى الطَّلَبِ فِيهَا:
 الْأَمْرُ كَمَا مَرَّ، وَالتَّهْيِي نَحْوُ: «لَا تَضْرِبَنَّ»، وَالِاسْتِفْهَامُ نَحْوُ: «هَلْ
 تَضْرِبَنَّ»، وَالتَّمَنِّي نَحْوُ: «لَيْتَكَ تَضْرِبَنَّ»، وَالْعَرَضُ نَحْوُ: «أَلَا تَضْرِبَنَّ»،
 وَالْقَسَمُ نَحْوُ: وَاللَّهِ لَأَضْرِبَنَّ، وَالتَّفْيِي قَلِيلًا مُشَابِهَةً بِالتَّهْيِي نَحْوُ: «لَا
 تَضْرِبَنَّ».

هر دو نون (خفیفه و ثقیله) در هفت موضع داخل می‌شوند زیرا در این هفت موضع، معنای طلب وجود دارد:

(۱) امر همان‌گونه که گذشت (مانند: «اِضْرِبَنَّ».)

(۲) نهی، مانند: «لَا تَضْرِبَنَّ».

(۳) استفهام، مانند: «هَلْ تَضْرِبَنَّ».

(۴) تمنی، مانند: «لَيْتَكَ تَضْرِبَنَّ».

(۵) عرض، مانند: «أَلَا تَضْرِبَنَّ».

(۶) قسم، مانند: وَاللَّهِ لَأَضْرِبَنَّ.

(۷) نفی (بر طلب دلالت نمی‌دهد) اما چون به نهی شباهت

دارد ولی کم می‌آید، مانند: «لَا تَضْرِبَنَّ».

^۱ . التقاء ساکنین زمانی جایز است که حرف اول، حرف مد و حرف دوم در دیگری ادغام شده باشد، مانند: «الدَّابَّةُ» و «لِيَضْرِبَانِ» و «لِيَضْرِبَانَا».

وَالْتَهَىٰ مِثْلَ الْأَمْرِ فِي جَمِيعِ الْوُجُوهِ إِلَّا أَنَّهُ مُعْرَبٌ بِالْإِجْمَاعِ.

نهی از تمام جهات مانند امر است مگر اینکه به اجماع علما، نهی معرب است.

[الْمَجْهُولُ]

وَيَجِيءُ الْمَجْهُولُ مِنَ الْأَشْيَاءِ الْمَذْكُورَةِ مِنَ الْمَاضِي نَحْوُ: «ضَرَبَ» إِلَى آخِرِهِ، وَمِنَ الْمُسْتَقْبَلِ نَحْوُ: «يُضْرَبُ» إِلَى آخِرِهِ.

مجهول از چیزهای ذکر شده (یعنی از: ماضی، مضارع، امر و نهی) می‌آید، از ماضی به مانند: «ضَرَبَ» تا آخرش و از مستقبل به مانند «يُضْرَبُ» تا آخرش (امر و نهی را ذکر نکرد زیرا همانند مضارع ساخته می‌شوند. نهی، مانند: لَا يُضْرَبُ؛ و امر، مانند: لِيُضْرَبَ).

وَالغَرَضُ مِنْ وَضْعِهِ إِمَّا لِحَسَاسَةِ الْفَاعِلِ أَوْ لِعَظَمَتِهِ أَوْ لِشُهْرَتِهِ.

هدف از وضع مبنی للمجهول، یا پستی و بی‌مقداری فاعل^۱ یا عظمت و بزرگی فاعل^۲ یا مشهور بودنش^۳ است.

^۱ . مانند: شَتِمَ الْأَمِيرُ. اگر شاتم شخصی بی‌مقدار و کفو امیر نباشد پس ترک فاعل جهت آلوده نکردن دهان است.

^۲ . مانند: ضَرَبَ اللَّصُّ، در اینجا فاعل با عظمت‌تر از این است که نامش را بر زبان بیاوریم.

^۳ . مانند: خُلِقَ الْإِنْسَانُ. در اینجا چون فاعل مشهور و شناخته شده است و همه می‌دانند که آفریدگار انسان، الله عزوجل است.

وَاحْتِصَّ بِصِيغَةِ «فُعِلَ» فِي الْمَاضِي؛ لِأَنَّ مَعْنَاهُ غَيْرُ مَعْقُولٍ، وَهُوَ
إِسْنَادُ الْفِعْلِ إِلَى الْمَفْعُولِ، فَجُعِلَ صِيغَتُهُ أَيْضًا غَيْرَ مَعْقُولَةٍ وَهِيَ
«فُعِلَ»، وَمِنْ نَمَّةٍ لَا يَبْجِيءُ عَلَى هَذِهِ الصِّيغَةِ كَلِمَةٌ إِلَّا «وُعِلَ» وَ«دُئِلَ».

صیغه‌ی «فُعِلَ» در ماضی اختصاص داده شده زیرا معنای آن
غیر متعارف است و آن (یعنی غیر متعارف بودن)، اسناد فعل به
مفعول است (زیرا متعارف و اصل این است که اسناد فعل به
فاعل باشد) پس صیغه‌ی آن نیز غیر متعارف شد^۱ و آن «فُعِلَ»
است به همین خاطر است که کلمه‌ای به این صیغه نیامده مگر
«وُعِلَ» و «دُئِلَ»^۲.

وَفِي الْمُسْتَقْبَلِ عَلَى «يُفَعَلُ» لِأَنَّ هَذِهِ الصِّيغَةَ مِثْلُ «فُعِلَ» فِي
الْحَرَكَاتِ وَالسَّكَنَاتِ وَلَا يَبْجِيءُ عَلَيْهِ كَلِمَةٌ أَيْضًا.

و (مجهول) در مضارع بر وزن «يُفَعَلُ» می‌آید زیرا این صیغه
مانند «فُعِلَ» در حرکات و سکنات است و بر این وزن نیز
کلمه‌ای نمی‌آید (در اینجا نیز چون معنای مجهول غیر متعارف
است برای آن صیغه‌ی غیر متعارف قرار داده شده است).

وَيَبْجِيءُ فِي الزَّوَائِدِ مِنَ الثَّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ بِضَمِّ الْأَوَّلِ وَكَسْرِ مَا قَبْلَ
الْآخِرِ فِي الْمَاضِي، نَحْوُ: «أَكْرِمَ»، وَبِضَمِّ الْأَوَّلِ وَفَتْحِ مَا قَبْلَ الْآخِرِ فِي
الْمُسْتَقْبَلِ تَبَعًا لِلثَّلَاثِيِّ إِلَّا فِي سَبْعَةِ أَبْوَابٍ، فَإِنَّ أَوَّلَ الْمُتَحَرِّكِ يُضَمُّ

۱. تا اینکه لفظ با معنا مطابق آید.

۲. «وُعِلَ»: بز کوهی. «دُئِلَ»: جانوری شبیه به راسو.

مَعَ ضَمِّ الْأَوَّلِ فِيهَا وَيُكْسَرُ مَا قَبْلَ الْأَخِيرِ، وَهِيَ: «تُفَعِّلَ وَتُفَوِّعِلَ
وَأُفْتَعِّلَ وَأُفْتَوِّعِلَ وَأُفْعَلَّ وَأُسْتَفْعِلَ وَأُفْعُوَعِلَ».

مجهول در زیادت‌تر از ثلاثی مجرد:

در ماضی به ضم حرف اول و کسر یک حرف قبل از آخر می‌آید، مانند: «أُكْرِمَ». و در مضارع به ضم حرف اول و فتح یک حرف قبل از آخر به تبعیت از ثلاثی می‌آید مگر در هفت باب، که اولین متحرک به‌مراه ضم اول در ماضی، ضمه داده می‌شود و یک حرف قبل از آخر کسره داده می‌شود، و آن هفت باب: «تُفَعِّلَ، تَفَوِّعِلَ، أَفْتَعِّلَ، أَنْفَعِلَ، أَفْعَلَّ، أُسْتَفْعِلَ و أُفْعُوَعِلَ» هستند.^۱

۱. طریقه‌ی ساخت ماضی مجهول:

- اگر حروف صحیح داشته باشند، حرف اول را ضمه و یک حرف مانده به آخر را کسره می‌دهیم، مانند:

ضَرَبَ = ضَرِبَ. قَطَعَ = قُطِعَ. أَلْبَسَ = أُلْبِسَ.

- ثلاثی مجرد اجوف: سه حالت می‌توان تلفظ زد:

الف) عین الفعل را به یاء تبدیل کرده و قبل از آن کسره داده می‌شود.

مانند: قال = قِيلَ باع = بِيَع

ب) عین الفعل را به واو تبدیل کرده و قبل از آن ضمه داده می‌شود.

مانند: قال = قُولَ باع = بُوع

ج) با اِشْتِمَ خوانده می‌شود: اِشْتِمَ یعنی مخلوطی از حرکت ضمه و کسره. ابتدا ضمه را سریع تلفظ زده سپس فوراً به کسره نطق زده می‌شود. اِشْتِمَ فقط در تلفظ، خود را نشان می‌دهد و در نوشتن ظاهر نمی‌گردد.

مانند: قال = قِيلَ باع = بِيَع

- باب اِفْتَعَلَ و اِنْفَعَلَ هرگاه دارای حروف صحیح اما مضعف باشند:

به مانند قبلی، سه حالت دارند.

مانند: اِنْضَبَّ = اِنْضَبَّ و اَنْضَبَّ و با اِشْمَام.

- اگر با الف وصل آغاز می‌شود، حرف اول و سوم را ضمه و یک حرف مانده به آخر را کسره می‌دهیم، مانند:

اجْتَمَعَ = اُجْتَمِعَ. اَنْكَسَرَ = اُنْكَسِرَ. اِحْمَرَّ = اُحْمَرَّ. اِحْمَارًا = اُحْمُورًا. اسْتَخْرَجَ = اُسْتُخْرِجَ. اَعْشَوْشِبَ = اُعْشَوْشِبَ. اَحْرَجِمَ = اُحْرَجِمَ. اَفْشَعَرَّ = اُفْشَعِرَّ. اَجْلُوذًا = اُجْلُوذًا.

- فعل‌هایی که با همزه‌ی وصل آغاز می‌شوند، اما عین الفعل آن‌ها الف دارد: به سه حالت می‌توان تلفظ زد.

الف) حرف اول را کسره و الف به یاء تبدیل کرده می‌شود.

مانند: اِنْقَادًا = اِنْقِيدَ اِخْتَارًا = اِخْتِيرَ

ب) حرف اول را ضمه و الف به واو تبدیل کرده می‌شود.

مانند: اِنْقَادًا = اِنْقُودَ اِخْتَارًا = اِخْتُورَ

ج) با اِشْمَام تلفظ زده می‌شود.

مانند: اِنْقَادًا = اِنْقِيدَ اِخْتَارًا = اِخْتِيرَ

- ثلاثی و رباعی مزیدی که با تاء شروع می‌شوند: حرف اول و دوم آن‌ها ضمه و یک حرف مانده به آخر، کسره داده می‌شود.

مانند: تَصَبَّرَ = تُصَبِّرَ تَقَاتَلَ = تُقَاتِلَ تَدَخَّرَجَ = تُدَخِّرَجَ

- فعل‌های مضعف:

مانند: مَدَّ، قَدَّ، شَدَّ. مجهول آن‌ها می‌شود: مُدَّ، قُدَّ، شُدَّ.

ساخت مضارع مجهول:

جهت ساخت مبنی للمفعول از فعل مضارع، حرف اول را ضمه و یک حرف مانده به آخر را فتحه می‌دهیم؛

* فرقی ندارد که این فتحه، ظاهر یا مقدر باشد. مانند:

وَضَمَّ الْفَاءُ فِي الْأَوَّلِينَ؛ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَا بِمُضَارِعِي «فَعَلَّ» و«فَاعَلَّ».

فاء الفعل در دو باب اول (تَفَعَّلَ و تَفَوَّعِلَ) ضمه داده می شود تا اینکه با مضارع «فَعَلَّ» و «فَاعَلَّ» آمیخته نشود.^۱

– مثال به فتحه که ظاهر باشد:

يَضْرِبُ = يَضْرَبُ يُكَاتِبُ = يُكَاتَبُ.

– مثال به فتحه که مقدر باشد:

يُرْدُ = يُرَدُّ، اصل آن: يُرَدُّ.

يَسْتَمِدُّ = يُسْتَمَدُّ، اصل آن: يُسْتَمَدُّ.

يُخْتَارُ = يُخْتَارُ، اصل آن: يُخْتَبَرُ.

* و همچنین فرقی ندارد که سه حرفی، چهار حرفی، پنج حرفی و یا شش حرفی باشد.
مانند:

مثال برای ثلاثی: يَضْرِبُ = يَضْرَبُ.

مثال برای رباعی: يُقَاتِلُ = يُقَاتِلُ.

مثال برای خماسی: يُنْبِتِقُ = يُنْبِتِقُ.

مثال برای سداسی: يُسْتَنْجِعُ = يُسْتَنْجِعُ.

تنبیه:

اگر فعل مضارعی یک حرف مانده به آخر آن، حرف مد باشد آن را به الف تبدیل می کنیم.

يَقُولُ = يُقَالُ يَبِيعُ = يُبَاعُ يَسْتَطِيعُ = يُسْتَطَاعُ

اگر فعل مضارعی آخر آن حرف مد باشد آن را به الف تبدیل می کنیم:

يَجْفُو = يُجْفَى يُؤَدِّي = يُؤَدَّى يَجْنِي = يُجْنَى

^۱ . زیرا اگر فاء الفعل را در (تَفَعَّلَ و تَفَوَّعِلَ) ضمه ندهیم و بخواهیم بر آنها وقف کنیم، می شود: (تَفَعَّلَ و تَفَاعِلَ).

وَضَمَّ أَوَّلَ الْمُتَحَرِّكِ فِي الْخُمْسَةِ الْبَاقِيَةِ؛ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِالْأَمْرِ فِي
 الْوَقْفِ؛ يَعْنِي إِذَا قُلْتَ: «وَأَفْتَعِلْ» بِفَتْحِ التَّاءِ فِي الْمَجْهُولِ فِي الْوَقْفِ
 يُوْصَلُ الْهَمْزَةُ، «وَأَفْتَعِلْ» فِي الْأَمْرِ؛ يَلْزَمُ الْإِلْتِبَاسُ، فَضَمَّ التَّاءُ لِإِرْزَالِهِ،
 فَقَيْسَ الْبَاقِي عَلَيْهِ.

به اولین حرف متحرک در پنج باب باقی مانده ضمه داده شد
 تا اینکه به هنگام وقف کردن با فعل امر آمیخته نشود؛ یعنی
 هرگاه در مجهول به هنگام وقف با همزه وصل گفتی: «وَأَفْتَعِلْ»، و
 در امر نیز گفتی: «وَأَفْتَعِلْ»؛ در آمیختگی و اشتباه گرفتن لازم
 می آید پس تاء، ضمه داده شد (و گردید: «وَأَفْتَعِلْ») تا اشتباه دفع
 شود، و باقی را بر آن قیاس بگیر.

مضارع دو باب «فَعَلَّ» و «فَاعَلَ» به هنگام وقف می شود: (تُفَعِّلُ و تُفَاعِلُ).

در نتیجه هر دو مثل هم می شوند و تشخیص آن‌ها ناممکن.

فصل: في اسم الفاعل

وَهُوَ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنَ الْمُضَارِعِ لِمَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بِمَعْنَى الْحُدُوثِ
وَاشْتَقَّ مِنْهُ لِمُنَاسَبَتِهِمَا فِي الْوُقُوعِ صِفَةً لِلنَّكِرَةِ وَغَيْرِهِ.

اسم فاعل از مضارع مشتق شده برای کسی که کار بوسیله او انجام گرفته است و به معنای حدوث و تجدد می‌آید.
اسم فاعل از مضارع مشتق شده زیرا در واقع شدن صفت برای نکره و غیر آن، بین این دو مناسبت وجود دارد.^۱

وَصِيغَتُهُ مِنَ الثَّلَاثِيَّ عَلَى وَزْنِ «فَاعِلٍ». وَحُدِفَتْ عَلَامَةُ الْإِسْتِقْبَالِ
مِنْ «يَضْرِبُ»، وَأُدْخِلَ الْأَلِفُ لِحِقَّتِهَا بَيْنَ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ؛ لِأَنَّ فِي الْأَوَّلِ
يَصِيرُ مُشَابِهًا بِالْمَتَكَلِّمِ، وَفِي الْآخِرِ يَصِيرُ مُشَابِهًا بِتَثْنِيَةِ الْمَاضِي.

و صیغه آن از ثلاثی مجرد بر وزن «فَاعِلٍ» است. (چون اسم فاعل از مضارع گرفته می‌شود پس) حرف مضارعه از «يَضْرِبُ» حذف شده و بین فاء الفعل و عین الفعل، الف در آن داخل کرده شده برای اینکه خفیف و سبک است؛ زیرا اگر الف را در اول داخل کنیم با متکلم وحده (أفعل) مشتبه می‌شود و اگر الف را در آخر قرار دهیم با مثنای ماضی (فعلا) مشتبه می‌شود.

وَكُسِرَ عَيْنُهُ؛ لِأَنَّ بِنَقْدِيرِ النَّصْبِ يَصِيرُ مُشَابِهًا بِمَاضِي
«الْمُفَاعَلَةِ»، وَبِنَقْدِيرِ الضَّمِّ يَنْقُلُ، وَبِنَقْدِيرِ الْكُسْرِ أَيْضًا يَلْزَمُ
الْإِلْتِبَاسُ بِأَمْرِ بَابِ «الْمُفَاعَلَةِ»، وَلَكِنْ أُبْقِيَ مَعَ ذَلِكَ لِلضَّرُورَةِ.

۱. بحث آن در اول کتاب پیرامون «وجه تشابه اسم فاعل با فعل مضارع» گذشت.

وَقِيلَ: اخْتِيَارُ الْإِلتِيَابِيسِ بِالْأَمْرِ أَوْلَى؛ لِأَنَّ الْأَمْرَ مُشْتَقٌّ مِنْ الْمُضَارِعِ وَالْفَاعِلِ مُشَابِهٌ بِهِ.

عين الفعل آن (فَاعِل) كسره داده شده؛ زیرا اگر فتحه تقدیر کنیم (فَاعِل) با ماضی باب «مفاعله» (به هنگام وقف) شبیه می‌گردد، و اگر ضمه تقدیر کنیم (فَاعِل) سنگین می‌شود، و اگر كسره تقدیر کنیم (فَاعِل) باز هم با امر باب «مفاعله» در آمیختگی لازم می‌آید اما با وجود این، از جهت ضرورت به همین صورت باقی گذاشته شده است (زیرا راه دیگری نمانده است).
و گفته شده: اینکه اختیار کنیم با امر مشتبه شود اولی است؛ زیرا امر از مضارع مشتق شده و اسم فاعل به مضارع مشابهت دارد (همچنین از مضارع گرفته شده است).

[الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ]

وَيَجِيءُ الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ عَلَى هَذِهِ الْأَبْنِيَّةِ، نَحْوُ: «فَرِقٍ، وَشَكْسٍ، وَصُلْبٍ، وَمِلْحٍ، وَجُنْبٍ، وَحَسَنِ، وَحَسِينٍ، وَجَبَانٍ، وَشُجَاعٍ، وَعَطْشَانَ، وَأَحَوْلَ».

صفت مشبهه بر این اوزان می آید، مانند: «فَرِقٍ، شَكْسٍ، صُلْبٍ، مِلْحٍ، جُنْبٍ، حَسَنِ، حَسِينٍ، جَبَانٍ، شُجَاعٍ، عَطْشَانَ، أَحَوْلَ»^۱.

وَهُوَ مُحْتَصٌ بِبَابِ «فَعِلَ» إِلَّا سِتَّةً، فَإِنَّهَا تَجِيءُ مِنْ بَابِ «فَعَلَ»، نَحْوُ: «أَحْمَقٌ، وَأَخْرَقٌ، وَآدَمٌ، وَأَرْعَنٌ، وَأَسْمَرٌ، وَأَعْجَفٌ». وَزَادَ الْأَصْمَعِيُّ: «الْأَعْجَمَ» وَقَالَ الْفَرَّاءُ: «أَحْمَقٌ» مِنْ «حَمِقٌ»، وَهُوَ لَعْنَةٌ فِي «حَمِقٌ». وَكَذَلِكَ يَجِيءُ «خَرِقٌ وَسِمِرٌ وَعَجَفٌ»، أَعْنِي: «فَعِلَ» لَعْنَةٌ فِيهِنَّ.

و آن (یعنی: وزن أَحَوْلَ = أَفْعَلَ) مخصوص باب «فَعِلَ» است مگر شش کلمه که از باب «فَعَلَ» (بر وزن أَفْعَلَ) می آیند، مانند: «أَحْمَقٌ، أَخْرَقٌ، آدَمٌ، أَرْعَنٌ، أَسْمَرٌ، أَعْجَفٌ»^۲. أَصْمَعِي افزوده است: «أَعْجَمٌ»^۳.

۱ . فَرِقٍ: ترسو. شَكْسٍ: تندخو، بد اخلاق. صُلْبٍ: سفت، سخت. مِلْحٍ: شور، با نمک. جُنْبٍ: بیگانه. حَسَنِ: نیکخو. حَسِينٍ: زبر. جَبَانٍ: ترسو، بزدل. شُجَاعٍ: عَطْشَانَ: تشنه. أَحَوْلَ: دو بین.

۲ . أَحْمَقٌ: کُودَن. أَخْرَقٌ: ناسازگار. آدَمٌ: گندمگون. أَرْعَنٌ: شُل و فروافتاده. أَسْمَرٌ: گندمگون. أَعْجَفٌ: لاغر.

۳ . لال و گنگ، زبان بسته.

فراء گفته است: «أَحْمَقُ» از «حَمِيقَ» است، و این «حَمِيقَ» لغتی در «حَمُوقَ» است.

همچنین «خَرِقَ، سَمِرَ، عَجِفَ»، منظورم این است که «فَعِلَ» لغتی در این‌ها نیز می‌باشد.

وَيَجِيءُ «أَفْعَلُ» لِتَفْضِيلِ الْفَاعِلِ مِنَ الثَّلَاثِيَّ عَيْرَ مَزِيدٍ فِيهِ، مِمَّا لَيْسَ بِلَوْنٍ وَلَا عَيْبٍ.

«أَفْعَلُ» برای تفضیل و برتری فاعل از ثلاثی مجرد می‌آید از آن چیزهایی که رنگ و عیب نباشند.

[أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ]

وَلَا يَجِيءُ مِنَ الْمَزِيدِ فِيهِ؛ لِعَدَمِ إِمْكَانِ مُحَافَظَةِ جَمِيعِ حُرُوفِهَا فِي «أَفْعَلٍ»، وَلَا مِنْ لَوْنٍ وَلَا عَيْبٍ؛ لِأَنَّ فِيهِمَا يَجِيءُ «أَفْعَلٌ» لِلصَّفَةِ، فَيَلْزَمُ الْإِلْتِبَاسُ.

افعل التفضيل از مزید فيه نمی آید زیرا در «أَفْعَلٍ» امکان ندارد که تمام حروف مزید فيه را حفظ کنیم.

و افعال التفضیل از رنگ و عیب نیز نمی آید زیرا افعال وصفی از این دو (یعنی: از رنگ و عیب) می آید پس اشتباه رخ می دهد.

وَلَا يَجِيءُ لِتَفْضِيلِ الْمَفْعُولِ؛ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِتَفْضِيلِ الْفَاعِلِ. فَإِنَّ قِيْلَ: لِمَ لَا يُجْعَلُ عَلَى الْعَكْسِ؛ حَتَّى لَا يَلْزَمَ الْإِلْتِبَاسُ. قُلْنَا: جَعَلَهُ لِلْفَاعِلِ أَوْلَى؛ لِأَنَّ الْفَاعِلَ مَقْصُودٌ، وَالْمَفْعُولَ فَضْلَةٌ فِي الْكَلَامِ، وَأَيْضًا يُمَكِّنُ التَّعْمِيمُ فِي الْفَاعِلِ دُونَ الْمَفْعُولِ.

و برای تفضیل و برتری مفعول نمی آید تا اینکه با تفضیل و برتری فاعل مشتبه نشود.

اگر گفته شود: چرا عکس قرار داده نشد (یعنی: برای تفضیل مفعول بکار گرفته شود بغیر از فاعل) تا اینکه اشتباه پیش نیاید؟ می گوییم: آن را برای فاعل قرار دهیم اولی است زیرا در کلام، فاعل اصل، عمده و مقصود است ولی مفعول، فضله است. همچنین عام کردن در فاعل ممکن می شود نه در مفعول (زیرا فاعل از لازم و متعدی ساخته می شود اما مفعول فقط از متعدی، لذا افعال

التفضيل اگر از فاعل بسازیم عام تر و شامل تر خواهد بود اما اگر بخواهیم از مفعول قرار دهیم از افعال لازم نمی‌توانیم بسازیم.

وَنَحْوُ «أَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النَّحْيَيْنِ» لِتَفْضِيلِ الْمَفْعُولِ، وَ«هُوَ أَعْطَاهُمْ وَأَوْلَاهُمْ» مِنْ الزَّوَائِدِ، وَ«أَحْمَقُ مِنْ هَبْنَقَةَ» مِنَ الْعُيُوبِ، سَادٌّ.

و مانند: «أَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النَّحْيَيْنِ» (از صاحب دو کوزه مشغول تر است) که برای تفضیل مفعول بکار برده شده، و مانند: «هُوَ أَعْطَاهُمْ وَأَوْلَاهُمْ» (فلانی بسیار بخشنده دینار است و بسیار کار خوب انجام می‌دهد) که از مزید فیه گرفته شده، و مانند: «أَحْمَقُ مِنْ هَبْنَقَةَ» (از هَبْنَقَه کودن تر است) که از عیوب گرفته شده‌اند... شاذ هستند.

وَيَجِيءُ الْفَاعِلُ عَلَى «فَعِيلٍ»، نَحْوُ «نَصِيرٍ». وَيَسْتَوِي فِيهِ الْمَذَكَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ إِذَا كَانَ بِمَعْنَى الْمَفْعُولِ، نَحْوُ: «فَتَيْلٍ وَجَرِيحٍ»؛ فَرْقًا بَيْنَ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ؛ إِلَّا إِذَا جُعِلَتِ الْكَلِمَةُ مِنْ عِدَادِ الْأَسْمَاءِ، نَحْوُ: «ذَبِيحَةٍ وَلَقِيظَةٍ».

وَقَدْ يُشَبَّهُ بِهِ مَا هُوَ بِمَعْنَى الْفَاعِلِ، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾.

گاهی فاعل بر وزن «فَعِيلٍ» می‌آید، مانند: «نَصِيرٍ» (یاری دهنده).

۱. فلان «اعطاهم»؛ أي أكثرهم إعطاءً للدینار «وأولاهم»؛ أي أكثرهم إیلاءً؛ أي إعطاءً للمعروف.

اما اگر «فَعِيل» به معنای مفعول آمد مذکر و مونث آن، یکی می‌شود، مانند: «فَتَيْلٌ وَجَرِيحٌ» (کشته شده و مجروح شده)؛ تا اینکه بین فاعل و مفعول فرق باشد؛ مگر اینکه کلمه در شمار اسم‌ها قرار داده شود (یعنی در اصل صفت بوده اما به جهت کثرت استعمال، در شمار اسم قرار گرفته است)، مانند: «ذَيْبِحَةٌ وَ لَقِيظَةٌ» (سر بریده شده و افتاده در راه).

گاهی «فَعِيل» که به معنای فاعل است شبیه به مفعول کرده می‌شود (یعنی مذکر و مونث آن همانند مفعول یکی می‌شود)، مانند فرموده خداوند متعال: ﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۱.

^۱ . در این آیه: «قریب» بر وزن فَعِيلِ بمعنای فاعل آمده است و در فَعِيلِ بمعنای فاعل گفتیم که مذکر و مونث آن یکسان نیست و باید گفته شود: رَحْمَةٌ قَرِيبَةٌ. اما چنین نشده بلکه همانند اسم مفعول که مذکر و مونث آن یکسان است حکم داده شده است: رَحْمَةٌ قَرِيبٌ.

[صَيْغُ الْمُبَالَغَةِ]

وَيَجِيءُ عَلَى «فَعُولٍ» لِلْمُبَالَغَةِ، نَحْوُ: «مَنْوَعٌ»، وَيَسْتَوِي فِيهِ الْمَذَكَّرُ وَالْمَوْثُثُ إِذَا كَانَ بِمَعْنَى فَاعِلٍ، نَحْوُ: «رَجُلٌ صَبُورٌ وَامْرَأَةٌ صَبُورٌ»، وَيُقَالُ فِي الْمَفْعُولِ: «نَاقَةٌ حَلُوبَةٌ» وَأُعْطِيَ الْإِسْتِوَاءُ فِي «فَعِيلٍ» لِلْمَفْعُولِ، وَفِي «فَعُولٍ» لِلْفَاعِلِ طَلَبًا لِلْعَدْلِ.

بر وزن «فَعُولٍ» برای مبالغه می آید، مانند: «مَنْوَعٌ» (بسیار منع کننده)، مذکر و مؤنث در آن یکسان است اگر بمعنای فاعل باشد، مانند: «رَجُلٌ صَبُورٌ» و «امْرَأَةٌ صَبُورٌ» (بسیار صبر کننده). و در مفعول گفته می شود: «نَاقَةٌ حَلُوبَةٌ» (شتر ماده شیرده). یکی بودن مذکر و مؤنث در «فَعِيلٍ» به مفعول، و در «فَعُولٍ» به فاعل داده شده تا اینکه عدالت برقرار شود.

وَيَجِيءُ لِلْمُبَالَغَةِ، نَحْوُ: «صَبَّارٍ وَسَيْفٍ مَجْزَمٍ»، وَهُوَ مُشْتَرَكٌ بَيْنَ الْأَلَةِ وَبَيْنَ مُبَالَغَةِ الْفَاعِلِ، نَحْوُ: «فَسِّيْقٍ وَكُبَّارٍ وَطَوَّالٍ وَعَلَّامَةٍ وَنَسَابَةٍ وَرَاوِيَةٍ وَفَرُوقَةٍ وَضُحَكَةٍ وَضُحَكَةٍ وَمِحْدَامَةٍ وَمِسْقَامٍ وَمِعْطِيرٍ». وَيَسْتَوِي الْمَذَكَّرُ وَالْمَوْثُثُ فِي التَّسْعَةِ الْأَخِيرَةِ لِقِلَّتِهِنَّ.

برای مبالغه می آید، مانند: «صَبَّارٍ و سَيْفٍ مَجْزَمٍ» (بسیار صبر کننده و شمشیر بُرَّان)، و وزن (مِفْعَل) بین اسم آلت و مبالغه مشترک است.

و برای مبالغه مانند: «فَسَيِّق، كُبَار، طُوَال، عَلَامَةٌ، نَسَابَةٌ، رَاوِيَةٌ، فَرَوْقَةٌ، ضَحْكَةٌ، ضُحْكَةٌ، مِجْدَامَةٌ، مِسْقَامٌ، مِعْطِيرٌ»^۱. در نه مورد آخری، مذکر و مؤنث یکسان است زیرا اندک هستند.

وَأَمَّا قَوْلُهُمْ «مِسْكِينَةٌ» فَمَحْمُولٌ عَلَى «فَقِيرَةٍ»، كَمَا قَالُوا: «هِيَ عَدْوَةٌ لِلَّهِ»، وَإِنْ لَمْ يَدْخُلِ الْهَاءُ فِي «فَعُولٍ» الَّذِي لِلْفَاعِلِ؛ حَمَلًا لَهُ عَلَى «صَدِيقَةٍ»؛ لِأَنَّهُ نَقِيضُهُ.

اما گفته آنان: «مِسْكِينَةٌ»^۲ بر «فَقِيرَةٍ» حمل شده (زیرا در معنا نظیر و شبیه آن است)، همان گونه که گفته‌اند: «هِيَ عَدْوَةٌ لِلَّهِ». و اگر چه تاء تأنیث در «فَعُولٍ» که بمعنای فاعل است داخل نمی‌شود از جهت حمل بر «صَدِيقَةٌ»؛ زیرا نقیض آن است^۳.

^۱ . فِسِّيَق: بسیار فاسق. كُبَار: بسیار بزرگ. طُوَال: بسیار طولانی. عَلَامَةٌ: عالم بزرگ. نَسَابَةٌ: بسیار نسب شناس. رَاوِيَةٌ: بسیار روایت کننده. فَرَوْقَةٌ: بسیار بزدل و ترسو. ضَحْكَةٌ: بسیار خندان. ضُحْكَةٌ: مایه‌ی خنده، بمعنای مفعول است. مِجْدَامَةٌ: بسیار بُرَّان. مِسْقَامٌ: سخت بیمار، رنجور و علیل. مِعْطِيرٌ: بسیار خوشبو.

^۲ . مسکینه جزو نه مورد آخری است که مذکر و مؤنث آنان یکسان است اما می‌بینیم که تاء تأنیث گرفته است.

^۳ . در زبان عربی گاهی به دو نظیر یا دو نقیض، حکم نظیر یا نقیضش داده می‌شود.

[اسمُ الفاعِلِ مِنْ غَيْرِ الثَّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ]

وَصَيغَتُهُ مِنْ غَيْرِ الثَّلَاثِيِّ عَلَى صِيغَةِ الْمُسْتَقْبَلِ بِمِيمٍ مَضْمُومَةٍ
وَكَسْرٍ مَا قَبْلَ الْآخِرِ، نَحْوُ: «مُكْرِمٌ»، فَاخْتِيرَ الْمِيمَ؛ لِتَعَدُّرِ حَرْفِ الْعِلَّةِ،
وَقُرْبِ الْمِيمِ مِنَ الْوَاوِ فِي كَوْنِهَا شَفَوِيَّةً، وَضَمِّ الْمِيمِ؛ لِالْفَرْقِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ
الْمَوْضِعِ.

صیغه‌ی اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه‌ی مضارع
می‌آید با میم ضمه‌دار در اول و کسرِ یک حرف مانده به آخر،
مانند: «مُکْرِم».

میم در اول اختیار کرده شد به خاطر متعذر بودن حرف عله
(زیرا اگر حرف عله بگذاریم، می‌شود: يَضْرِبُ، تَضْرِبُ، أَضْرِبُ، لذا
دوباره به مضارع بازمی‌گردد) و نزدیک بودن مخرج میم به واو
زیرا هر دو از حروف شفوی هستند. و میم ضمه داده شد تا اینکه
بین آن و بین اسم زمان و مکان فرق باشد.

نَحْوُ: «مُسَهَّبٌ» لِلْفَاعِلِ عَلَى صِيغَةِ الْمَفْعُولِ مِنْ «أَسْهَبَ»، وَ«يَافِعٌ»
مِنْ «أَيْفَعُ».. شَأْدُ.

مانند: «مُسَهَّب» (پُرگُو، زیاده‌گو) برای اسم فاعل بر صیغهٔ مفعول که از «أَسْهَبَ» گرفته شده، و «يَافِع» (به سن رشد رسیده، بالغ، بُرنا) که از «أَيْفَع» گرفته شده، شاذ است^۱.

وَبُنِي مَا قَبْلَ تَاءِ التَّأْنِيثِ عَلَى الْحَرَكَةِ فِي نَحْوِ: «ضَارِبَةٍ»؛ لِأَنَّهُ صَارَ بِمَنْزِلَةِ وَسَطِ الْكَلِمَةِ كَمَا فِي نُونِ التَّأْكِيدِ وَيَاءِ النَّسْبَةِ، وَعَلَى الْفَتْحَةِ لِلْخَفَّةِ.

در مانند: «ضَارِبَةٍ» ما قبل از تاء تأنیث بر حرکت بنا گذاشته شده؛ زیرا (باء) به منزلهٔ وسط کلمه شده همان‌گونه که در نون توکید (لِيَذْهَبَنَّ) و در یاء نسبت (بَصْرِيٌّ) (قبل از نون توکید بر فتحه و قبل از یاء نسبت بر کسره، بنا گذاشته شده) است. و (در مانند: «ضَارِبَةً») حرکت آن بر فتحه بنا گذاشته شده زیرا خفیف و سبک است.

^۱ . «مُسَهَّب» معنای اسم فاعل می‌دهد یعنی: کسی که زیاده‌گو است اما بر وزن اسم مفعول از «أَسْهَبَ» آمده است چون در اصل باید اسم فاعل «مُسَهَّب» با کسرِ هاء بیاید پس شاذ است.

همچنین «يَافِع» که از «أَيْفَع» گرفته شده شاذ است زیرا «أَيْفَع» بر باب افعال آمده لذا باید اسم فاعل آن «مُؤَفِع» باشد و اما «يَافِع» اسم فاعل از ثلاثی مجرد است.

فصل: في اسم المفعول

وهو اسم مشتق من «يُفَعَّلُ»، لمن وقع عليه الفعل.

اسم مفعول از «يُفَعَّلُ» مشتق شده برای کسی که کار بر او انجام گرفته و فعل بر او واقع شده است.

وَصَيْغَتُهُ مِنَ الثَّلَاثِيَّ عَلَى وَزْنِ «مَفْعُولٍ»، نَحْوُ: «مَضْرُوبٍ»، وَهُوَ مُشْتَقٌّ مِنْ «يُضْرَبُ»؛ لِمُنَاسَبَةِ بَيْنَهُمَا، فَأَدْخَلَ الْمِيمَ مَقَامَ الزَّائِدِ لِتَعَدُّرِ حَرْفِ الْعِلَّةِ، فَصَارَ: «مَضْرَبٌ»، ثُمَّ فُتِحَ الْمِيمُ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِمَفْعُولِ بَابِ الْإِفْعَالِ، فَصَارَ: «مَضْرَبٌ»، ثُمَّ ضُمَّ الرَّاءُ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِالْمَوْضِعِ، فَصَارَ: «مَضْرَبٌ»، ثُمَّ أُشْبِعَ الضَّمَّةُ لِإِنْعَادِ «مَفْعُولٍ» فِي كَلَامِهِمْ بِغَيْرِ التَّاءِ، فَصَارَ: «مَضْرُوبٌ».

صيغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن «مَفْعُولٍ» است، مانند: «مَضْرُوبٌ». که از «يُضْرَبُ» مشتق شده؛ به خاطر مناسبتی که بین آن و بین فعل مجهول وجود دارد (و آن نامعلومی فاعل است). پس به جای حرف زائد، میم داخل کرده شد به خاطر متعذر بودن حرف عله (زیرا اگر حرف عله بگذاریم، می‌شود: يُضْرَبُ، تُضْرَبُ، أُضْرَبُ، لذا دوباره به مضارع مجهول بازمی‌گردد). پس با اضافه کردنِ میم، شد: «مُضْرَبٌ». سپس میم فتحه داده شد تا اینکه با اسم مفعول باب افعال مشتبه نشود^۱، پس گردید: «مَضْرَبٌ». سپس راء ضمه داده شد تا اینکه با اسم

^۱ . باب افعال: أَفْعَلُ يُفَعَّلُ، پس اسم مفعول این باب می‌شود: مُفَعَّلٌ.

زمان و مکان مشتبه نشود، پس گردید: «مَضْرُوب»، سپس ضمه به واو اشباع کرده شد زیرا وزن «مَفْعَلٌ» بدون تاء^۱ در کلام عرب وجود ندارد، پس گردید: «مَضْرُوب».

وَعَيَّرَ مَفْعُولُ الثَّلَاثِي دُونَ مَفْعُولِ سَائِرِ الْأَفْعَالِ وَالْمَوْضِعِ؛ حَتَّى يَصِيرَ مُشَابِهًا فِي التَّغْيِيرِ بِاسْمِ الْفَاعِلِ، أَعْنِي: عَيَّرَ الْفَاعِلُ مِنَ «يَفْعَلُ» وَ«يَفْعَلُ» إِلَى «فَاعِلٍ»، وَالْقِيَاسُ «فَاعِلٌ» وَ«فَاعِلٌ»، فَغَيَّرَ الْمَفْعُولُ أَيْضًا لِمَوَاحَاةٍ بَيْنَهُمَا.

اسم مفعول ثلاثی مجرد تغییر داده شد اما اسم مفعول سایر افعال و همچنین اسم زمان و مکان تغییر داده نشد تا اینکه در تغییر شبیه به اسم فاعل گردد، منظورم: فاعل از «يَفْعَلُ» و «يَفْعَلُ» به «فَاعِلٍ» تغییر داده شده است در صورتی که قیاس این است که «فَاعِلٌ» و «فَاعِلٌ» باشد، پس مفعول نیز تغییر داده شد زیرا بین اسم فاعل و اسم مفعول برادری وجود دارد.^۲

وَصَيَّغَتْهُ مِنْ عَيَّرَ الثَّلَاثِي عَلَى صَيَّغَةِ الْفَاعِلِ بِفَتْحٍ مَا قَبْلَ الْأَخِيرِ، نَحْوُ: «مُسْتَخْرَجٌ».

^۱ . اما وزن «مَفْعَلٌ» با تاء وجود دارد که می‌شود: «مَفْعَلَةٌ»، مانند: مَكْرَمَةٌ.

^۲ . برادری بین فاعل و مفعول از ثلاثی مجرد در این است که هر دو از مضارع مشتق شده‌اند و هر دو در دو گوشه‌ی فعل قرار گرفته‌اند یکی در طرف صدور (صادر شدن فعل از آن) و دیگر در طرف وقوع (یعنی واقع شدن فعل بر آن)، همان‌گونه که در شرح مفصل آمده است.

صیغه اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه اسم فاعل
می آید البته یک حرف مانده به آخر، فتحه داده می شود، مانند:
«مُسْتَخْرَج» (اما در اسم فاعل، یک حرف مانده به آخر کسره داده
می شود، مانند: «مُسْتَخْرَج»).

فَصْلٌ: فِي اسْمِي الْمَكَانِ وَالزَّمَانِ

اسْمُ الْمَكَانِ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ «يَفْعَلُ» لِمَكَانٍ وَقَعَ الْفِعْلُ فِيهِ.

اسم مکان: اسم مشتق از «يَفْعَلُ» برای مکانی است که فعل در آن واقع می‌شود.

فَزِيدَتِ الْمِيمُ كَمَا فِي الْمَفْعُولِ لِمُنَاسَبَةِ بَيْنَهُمَا وَلَمْ يُزِدِ الْوَاوُ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِهِ.

میم به آن افزوده شد همان‌گونه که در مفعول است زیرا بین این دو مناسبت وجود دارد^۱ اما (همانند مفعول)، واو به آن افزوده نشد تا اینکه با اسم مفعول مشتبه نشود.

وَصِيغَتُهُ مِنْ بَابِ يَفْعَلُ: «مَفْعَلٌ» كَ«الْمَذْهَبِ»؛ إِلَّا مِنَ الْمِثَالِ فَإِنَّهُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِيهِ، نَحْوُ: «الْمَوْجِلِ وَالْمَوْعِدِ»؛ حَتَّى لَا يُظَنَّ أَنَّ وَزْنَ «فَوَعَلٌ» مِثْلُ «جَوْرَبٍ»؛ لِأَنَّهُ لَيْسَ مِنْ اسْمِ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ، وَلَا يُظَنَّ فِي الْكَسْرِ؛ لِأَنَّ «فَوَعَلًا» لَا يُوجَدُ فِي كَلَامِهِمْ.

و صیغهی آن از یَفْعَلُ: «مَفْعَلٌ» است، مانند: «مَذْهَبٌ»؛ مگر از مثال چرا که به کسر عین‌الفعل در آن می‌آید، مانند: «مَوْجِلٌ و مَوْعِدٌ»؛ تا اینکه گمان برده نشود که وزن آن «فَوَعَلٌ» است مانند: «جَوْرَبٌ»؛ زیرا اسم زمان و مکان نیست، و در کسر عین‌الفعل گمان برده نشود؛ زیرا وزن «فَوَعِلٌ» در کلام عرب یافته نمی‌شود.

^۱ . زیرا هر دو، مکان وقوع فعل هستند.

وَمِنْ بَابِ يَفْعُلُ: «مَفْعُلٌ» كَ«الْمَجْلِسِ»؛ إِلَّا مِنَ النَّاقِصِ فَإِنَّهُ
يَفْتَحُ الْعَيْنَ فِيهِ، نَحْوُ: «الْمَرْمَى»؛ فِرَارًا عَنْ تَوَالِي الْكَسْرَاتِ.

و از باب یَفْعُلُ: «مَفْعُلٌ» است، مانند: «مَجْلِسٌ»؛ مگر از ناقص
چرا که به فتح عین الفعل در آن است، مانند: «مَرْمَى»؛ به خاطر
فرار از پیایی قرار گرفتن کسره‌ها (یکی یاء که حکم دو کسره دارد
و دیگر کسره‌ای که قبل از آن است).

وَلَا يُبْنَى مِنْ يَفْعُلُ: «مَفْعُلٌ» لِثِقَلِ الصَّمَةِ، فَكُسِمَ مَوْضِعُهُ بَيْنَ
«مَفْعِلٍ» وَ«مَفْعَلٍ»، وَأُعْطِيَ لِلْمَفْعِلِ أَحَدَ عَشَرَ اسْمًا، نَحْوُ: «الْمَنْسِكِ»،
وَالْمَجْرِي، وَالْمَنْبِتِ، وَالْمَطْلِعِ، وَالْمَشْرِقِ، وَالْمَغْرِبِ، وَالْمَسْقِطِ،
وَالْمَفْرِقِ، وَالْمَسْكِنِ، وَالْمَرْفِقِ، وَالْمَسْجِدِ.
وَالْبَاقِي لِلْمَفْعَلِ لِحِفَّةِ الْفَتْحَةِ.

و از یَفْعُلُ: «مَفْعُلٌ» ساخته نمی‌شود به خاطر سنگینی ضمه.
پس جایش به «مَفْعِلٌ» و «مَفْعَلٌ» تقسیم شد، و برای «مَفْعِلٌ»
یازده اسم قرار داده شد، مانند: «مَنْسِكٌ، مَجْرِي، مَنْبِتٌ، مَطْلِعٌ،
مَشْرِقٌ، مَغْرِبٌ، مَسْقِطٌ، مَفْرِقٌ، مَسْكِنٌ، مَرْفِقٌ، مَسْجِدٌ»^۱.

۱. سَجَدَ يَسْجُدُ: مَسْجِدٌ. معنای آن: زمان یا مکان سجود کردن.

شَرَقَتْ تَشْرِقُ: مَشْرِقٌ. معنای آن: زمان یا مکان بالا آمدن، طلوع کردن.

غَرَبَتْ تَغْرُبُ: مَغْرِبٌ. معنای آن: زمان یا مکان دور شدن، غروب کردن.

طَلَعَتْ تَطْلُعُ: مَطْلِعٌ. معنای آن: زمان یا مکان طلوع کردن.

جَزَرَ يَجْزُرُ: زمان یا مکان ذبح کردن.

رَفَقَ يَرْفُقُ: مَرْفِقٌ. معنای آن: زمان یا مکان مهربانی کردن.

باقی از یَفْعَلُ بر وزن «مَفْعَل» می آید زیرا فتحه خفیف و سبک است.

وَأَسْمُ الزَّمَانِ مِثْلُ الْمَكَانِ، نَحْوُ: «مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ».

اسم زمان مانند اسم مکان است، مانند: «مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ» (زمان شهادت حسین بن علی رضی الله عنه و اگر منظور ما اسم مکان باشد، مکان شهادت معنا کرده می شود).

فَرَّقَ يَفْرُقُ: مَفْرُق. معنای آن: زمان یا مکان جدایی، مکان انشعاب، فرق موی سر.

سَكَنَ يَسْكُنُ: مَسْكِن. معنای آن: زمان یا مکان سکونت گزیدن.

نَسَكَ يَنْسِكُ: مَنَسِك. معنای آن: زمان یا مکان عبادت کردن.

نَبَتَ يَنْبُتُ: مَنَبِت. معنای آن: زمان یا مکان روئیدن.

سَقَطَ يَسْقُطُ: مَسْقِط. معنای آن: زمان یا مکان سقوط کردن، زادگاه.

فَصْلٌ: فِي اسْمِ الْأَلَةِ

وَهُوَ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ «يَفْعَلُ» لِلْأَلَةِ. وَصَيْغَتُهُ «مِفْعَلٌ»، وَمِنْ نَمَّةٍ قَالِ الصَّرْفِيُّونَ:

الْمَفْعَلُ لِلْمَوْضِعِ وَالْمِفْعَلُ لِلْأَلَةِ
وَالْفَعْلَةُ لِلْمَرَّةِ وَالْفِعْلَةُ لِلْحَالَةِ

وَكُسِرَتِ الْمِيمُ لِلْفَرْقِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَوْضِعِ، وَيَجِيءُ عَلَى وَزْنِ «مِفْعَالٍ»، نَحْوُ: «مِقْرَاضٍ وَمِفْتَاحٍ»، وَيَجِيءُ مَضْمُومَ الْعَيْنِ وَالْمِيمِ، نَحْوُ: «الْمُسْعُطِ وَالْمُنْخَلِ»، قَالَ سَيْبَوَيْهِ: هَذَا مِنْ عِدَادِ الْأَسْمَاءِ، يَعْنِي: أَنَّ «الْمُسْعُطَ وَالْمُنْخَلَ» اسْمٌ لِهَذَا الْوِعَاءِ وَلَيْسَ بِأَلَةٍ، وَكَذَا أَخَوَاتُهُ كَ«الْمُدْهَنِ وَالْمُدَقِّ».

اسم آلت: اسم مشتق از «يَفْعَلُ» برای آلت و ابزار است. و صيغة آن از «مِفْعَلٌ» است از اینجا است که صرفیون (این دو بیت را) گفته‌اند:

«مَفْعَلٌ» برای اسم زمان و مکان، «مِفْعَلٌ» برای اسم آلت، «فَعْلَةٌ» برای اسم مَرَّةً، و «فِعْلَةٌ» برای اسم هیئت است.

و میم کسره داده شده تا اینکه بین اسم آلت و اسم زمان و مکان فرق باشد و بر وزن «مِفْعَالٌ» نیز می‌آید، مانند: «مِقْرَاضٌ» و «مِفْتَاحٌ»^۱.

و مضموم عین و میم نیز می‌آید، مانند: «مُسْعُطٌ» و «مُنْخَلٌ»^۱.

^۱ . «مِقْرَاضٌ»: ابزار چیدن، قیچی. «مِفْتَاحٌ»: ابزار باز کردن، کلید.

سیبویه گفته است: این دو در شمار اسم‌ها هستند، یعنی: اینکه «مُسْعَط» و «مُنْخُل» اسمی برای این ظرف هستند و اسمی برای آلت و ابزار نیستند^۲ و همچنین اخوات آن، مانند: «مُدْهَن» و «مُدُق»^۳.

۱ . «مُسْعَط»: دارو دان که بدان، دارو در بینی ریزند. «مُنْخُل»: آردگیز، ألك، غریال.
۲ . یعنی: اسمی برای ظرف مخصوصی است که داروی بینی در آن قرار داده می‌شود پس جایز نیست به هر ظرفی اطلاق شود که داروی بینی در آن گذاشته شود.
۳ . «مُدْهَن»: روغن دان. «مُدُق»: کوبنده، دسته‌ی هاون.

البَابُ الثَّانِي: فِي الْمَضَاعِفِ

وَيُقَالُ لَهُ: «الْأَصَمُّ» لِشِدَّتِهِ، وَلَا يُقَالُ لَهُ «صَحِيحٌ»؛ لِصِرُورَةِ أَحَدِ حَرْفَيْهِ حَرْفٍ عَلِيَّةٍ فِي نَحْوِ: «تَقَضَّى الْبَازِي».

به خاطر شدتش به آن «أَصَمُّ»^۱ نیز گفته می‌شود. صحیح به آن گفته نمی‌شود زیرا در مانند «تَقَضَّى الْبَازِي»^۲ یکی از دو حرفش به حرف عله تبدیل می‌شود.

وَهُوَ يَجِيءُ مِنْ ثَلَاثَةِ أَبْوَابٍ، نَحْوُ: «سَرَّ يَسُرُّ» وَ«فَرَّ يَفِرُّ» وَ«عَضَّ يَعْضُّ»، وَلَا يَجِيءُ مِنْ بَابِ «فَعَلَ يَفْعَلُ» إِلَّا قَلِيلًا، نَحْوُ: «حَبَّ» فَهُوَ حَبِيبٌ، وَ«لَبَّ» فَهُوَ لَبِيبٌ.

مضاعف از سه باب می‌آید، مانند: «سَرَّ يَسُرُّ» و «فَرَّ يَفِرُّ» وَ «عَضَّ يَعْضُّ»^۳.

از باب «فَعَلَ يَفْعَلُ» نمی‌آید مگر اندک، مانند: «حَبَّ»^۱ پس او «حَبِيبٌ» است و «لَبَّ»^۲ پس او «لَبِيبٌ» است^۳.

^۱ . أَصَمُّ دو معنا دارد: کر و ناشنوا و سخت و شدید، در اینجا معنای دوم مراد است زیرا در تشدید شدت وجود دارد.

^۲ . اصل آن: «تَقَضَّضٌ» بوده است، ضاد در آخر به یاء قلب شده: «تَقَضَّى». یاء متحرک و قبل از آن فتحه وجود دارد بنابراین به الف قلب می‌شود: «تَقَضَّى». عقاب رو به پایین آمد تا بنشینند.

^۳ . «سَرَّ يَسُرُّ»: باب فَعَلَ يَفْعَلُ، بمعنای: شاد شد.

«فَرَّ يَفِرُّ»: باب فَعَلَ يَفْعَلُ، بمعنای: فرار کرد، گریخت.

«عَضَّ يَعْضُّ»: باب فَعَلَ يَفْعَلُ، بمعنای: به دندان گرفت، گاز زد.

وَإِذَا اجْتَمَعَ حَرْفَانِ مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ أَوْ حَرْفَانِ مُتَقَارِبَانِ فِي الْمَخْرَجِ يُدْعَمُ الْأَوَّلُ فِي الثَّانِي؛ لِثِقَلِ الْمَكْرَرِ، نَحْوُ: «مَدَّ» إِلَى آخِرِهِ، وَنَحْوُ: «أَخْرَجَ شَطَأَهُ»، وَقَالَتْ طَائِفَةٌ.

هرگاه دو حرف از یک جنس یا دو حرف نزدیک به یک مخرج جمع شدند اولی در دومی ادغام می‌شود زیرا حرف تکراری سنگین است، (مثال به دو حرف هم‌جنس) مانند: «مَدَّ» (اصل آن: مَدَد) تا آخرش، و (مثال به دو حرف نزدیک به یک مخرج) مانند: «أَخْرَجَ شَطَأَهُ»، «وَقَالَتْ طَائِفَةٌ».

وَالْإِدْغَامُ الْبِاتُّ الْحَرْفِ فِي مَخْرَجِهِ مِقْدَارَ الْبِاتِّ الْحَرْفَيْنِ كَذَا نُقِلَ عَنْ جَارِ اللَّهِ الْعَلَّامَةِ. وَقِيلَ: إِسْكَانُ الْأَوَّلِ وَإِدْرَاجُهُ فِي الثَّانِي.

ادغام: ماندن حرف در مخرجش به مقدار ماندن دو حرف است این چنین از علامه جار الله زمخشری نقل شده است. و گفته شده: ادغام: ساکن کردن حرف اولی و فرو بردن در حرف دومی است.

الْمُدْعَمُ وَالْمُدْعَمُ فِيهِ حَرْفَانِ فِي اللَّفْظِ وَحَرْفٌ وَاحِدٌ فِي الْكِتَابَةِ، كَ«مَدَّ»، أَوْ حَرْفَانِ فِي اللَّفْظِ وَالْكِتَابَةِ كَ«الرَّحْمَنِ».

۱ . دوست داشت.

۲ . خردمند و عاقل شد.

۳ . «حَبِيبٌ» و «لَبِيبٌ» را ذکر کرد تا اینکه ثابت کند «حَبٌّ» و «لَبٌّ» از «فَعْلٌ» به ضم عین الفعل است زیرا آمدنِ «فَعِيلٌ» از غیرِ «فَعْلٌ» قلیل است.

مدغم و مدغم فيه^۱: در تلفظ زدن دو حرف و در نوشتن یک حرف هستند، مانند: «مَدَّ»، یا در تلفظ زدن دو حرف و در نوشتن نیز دو حرف هستند، مانند: «الرَّحْمَن».

وَاجْتِمَاعُ الْحُرْفَيْنِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَضْرُبٍ: الْأَوَّلُ أَنْ يَكُونَا مُتَحَرِّكَيْنِ يَجِبُ فِيهِ الْإِدْغَامُ إِلَّا فِي الْإِلْحَاقِيَّاتِ، نَحْوُ: «قَرَدَدٌ»، حَتَّى لَا يَبْطُلَ الْإِلْحَاقُ، وَالْأَوْزَانُ الَّتِي يَلْزَمُ فِيهَا الْإِلْتِبَاسُ، مِثْلُ: «صَكَكٌ، وَسُرُّرٌ، وَجُدَدٌ، وَظَلَّلٌ، وَمَدَدٌ»، حَتَّى لَا يُلْتَبَسَ بِ«صَكَكٍ، وَسُرُّرٍ، وَجُدَدٍ، وَظَلَّلٍ»، وَمَدَدٌ.

اجتماع دو حرف بر سه نوع است: اول آنکه هر دو متحرک باشند ادغام در آن واجب می‌شود مگر در ملحقات، مانند: «قَرَدَدٌ»، (ادغام کرده نمی‌شود) تا اینکه الحاق باطل نشود، و (مگر در) اوزانی که در آمیختگی در آن لازم می‌آید، مانند: «صَكَكٌ، سُورٌ، جُدَدٌ، ظَلَّلٌ، مَدَدٌ»^۲؛ تا اینکه اشتباه گرفته نشود با «صَكَكٌ، سُورٌ، جُدَدٌ، ظَلَّلٌ، مَدَدٌ»^۳.

^۱ . به حرف اول، مدغم و به حرف دوم، مدغم فيه گفته می‌شود، مانند در: «مَدَّ»، دال اول، مدغم و دال دوم، مدغم فيه است.

^۲ . صَكَكٌ: عیبی در پای اسب. سُورٌ: تخت. جُدَدٌ: خطی که در کمر الاغ است. ظَلَّلٌ: آثار باقیمانده‌ی خانه. مَدَدٌ: کمک، یاری.

^۳ . صَكَكٌ: دفتر قاضی. سُورٌ: ناف. جُدَدٌ: چاه سر راه. ظَلَّلٌ: باران ضعیف. مَدَدٌ: کشیدن.

وَلَا يُلْتَبَسُ فِي مِثْلِ «رَدَّ، وَفَرَّ، وَعَضَّ»؛ لِأَنَّ «رَدَّ» يُعْلَمُ مِنْ «يَرُدُّ»
 أَنَّ أَصْلَهُ «رَدَدَ»؛ لِأَنَّ الْمُضَاعَفَ لَا يَجِيءُ مِنْ «فَعَلَ يَفْعُلُ».
 وَ«فَرَّ» أَيْضًا يُعْلَمُ مِنْ «يَفِرُّ»؛ لِأَنَّ الْمُضَاعَفَ لَا يَجِيءُ مِنْ «فَعَلَ
 يَفْعِلُ».

وَ«عَضَّ» أَيْضًا يُعْلَمُ مِنْ «يَعَضُّ»؛ لِأَنَّ الْمُضَاعَفَ لَا يَجِيءُ مِنْ
 «فَعَلَ يَفْعَلُ».

در مانند «رَدَّ، وَفَرَّ، وَعَضَّ» اشتباه پیش نمی‌آید که (وزن
 آن‌ها کدام است؟ فَعَلَ یا فَعِلَ یا فَعُلَ یا فَعُلَ؟)؛ زیرا «رَدَّ» از «يَرُدُّ»
 فهمیده می‌شود که اصلش «رَدَدَ» بوده است؛ زیرا مضاعف از باب
 «فَعَلَ يَفْعُلُ» نمی‌آید (و باب «فَعَلَ يَفْعُلُ» اصلاً نداریم بنابراین
 «فَعَلَ يَفْعُلُ» تعیین می‌شود).

وزن «فَرَّ» همچنین از «يَفِرُّ» فهمیده می‌شود؛ زیرا مضاعف از
 «فَعَلَ يَفْعِلُ» نمی‌آید (و باب «فَعَلَ يَفْعِلُ» اصلاً نداریم بنابراین
 «فَعَلَ يَفْعِلُ» تعیین می‌شود).

وزن «عَضَّ» همچنین از «يَعَضُّ» فهمیده می‌شود؛ زیرا
 مضاعف از «فَعَلَ يَفْعَلُ» نمی‌آید (و باب «فَعَلَ يَفْعَلُ» اصلاً نداریم
 بنابراین «فَعَلَ يَفْعَلُ» تعیین می‌شود).

وَلَا يُدْغَمُ «حَيَّ» فِي بَعْضِ اللَّغَاتِ؛ حَتَّى لَا يَقَعَ الصَّمُّ عَلَى الْيَاءِ
 الضَّعِيفِ فِي «يَحْيِي». وَقِيلَ: الْيَاءُ الْأَخِيرَةُ غَيْرُ لَازِمَةٍ؛ لِأَنَّهَا تَسْقُطُ
 تَارَةً، نَحْوُ: «حَيُّوا»، وَتُقَلَّبُ تَارَةً، نَحْوُ: «يَحْيِي».

در بعضی از لغات، «حِیِّ» ادغام کرده نمی‌شود؛ تا اینکه در «یَحِیِّ»، ضمه بر یاء ضعیف واقع نشود.^۱ و گفته شده: یاء اخیر غیر لازم است و ثابت نیست؛ زیرا گاهی می‌افتد، مانند: «حِیُّوا»^۲، و گاهی قلب می‌شود، مانند: «یَحِیِّ»^۳ (پس وقتی که یاء دوم ثابت نیست وجودش کالعدم می‌شود بنابراین گویی که دو حرف هم جنس کنار همدیگر واقع نشده‌اند پس چگونه ادغام کرده شوند؟).

وَالثَّانِي: أَنْ يَكُونَ الْأَوَّلُ سَاكِنًا، يَجِبُ فِيهِ الْإِدْغَامُ ضُرُورًا، نَحْوُ: «مَدٌّ عَلَى وَزْنِ «فَعْلٍ».

دوم: آنکه اولی ساکن باشد (و دومی متحرک)، ادغام در آن ضرورتاً واجب است، مانند: «مَدٌّ» بر وزن «فَعْلٍ».

وَالثَّلَاثُ: أَنْ يَكُونَ الثَّانِي سَاكِنًا، فَالْإِدْغَامُ فِيهِ مُمْتَنِعٌ لِعَدَمِ شَرْطِ الْإِدْغَامِ وَهُوَ تَحْرُكُ الثَّانِي. وَقِيلَ: لِأَبَدِّ مِنْ تَسْكِينِ الْأَوَّلِ

^۱ . اصل آن «يَحِیِّ» است. دو یاء که حرف هم جنس هستند کنار هم واقع شدند اولی را ساکن می‌کنیم و حرکت آن به حرف قبل نقل می‌کنیم، می‌شود: «يَحِیُّ». می‌بینیم که ضمه‌ی سنگین بر یاء ضعیف قرار گرفت.

^۲ . اصل آن «حِیُّوا» بوده است، ضمه بر یاء دوم سنگین است آن را به حرف قبل نقل کرده و خودش را ساکن می‌کنیم، می‌شود: «حِیُّوا»، التقاء ساکنین حادث می‌شود یاء را حذف می‌کنیم، می‌شود: «حِیُّوا».

^۳ . زیرا اصل آن «يَحِیِّ» بوده است، حرف عله در آخر متحرک و قبل از آن فتنحه قرار دارد لذا به الف قلب می‌شود: يَحِیِّ.

فَيَجْتَمِعُ سَاكِنَانِ فَتَفِيرُ مِنْ وَرَطَةٍ وَتَقَعُ فِي أُخْرَى، وَقِيلَ: لَوْجُودِ الْحِفَّةِ
بِالسَّاكِنِ مَعَ عَدَمِ شَرْطِ الْإِدْغَامِ.

سوم: آنکه دومی ساکن باشد (و اولی متحرک)، پس ادغام در آن ممتنع است زیرا شرط ادغام – که متحرک بودن حرف دوم است – منتفی است^۱.

و گفته شده: (ادغام ممتنع است زیرا) لابد و حتمی است که اولی ساکن شود با این حال، دو ساکن با همدیگر جمع می‌شوند پس از یک ورطه‌ای فرار کردی و در ورطه دیگری افتادی. و گفته شده: (ادغام ممتنع است) چون با وجود ساکن، سبک شده به‌مراه منتفی بودن شرط ادغام.

وَلَكِنْ جَوَّزُوا الحَذْفَ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ نَظْرًا إِلَى اجْتِمَاعِ
الْمَتَجَانِسِينَ، نَحْوُ: «ظَلْتُ»، كَمَا جَوَّزُوا الْقَلْبَ، نَحْوُ فِي «تَقَصَّى
الْبَازِي».

اما در بعضی از مواضع، حذف جایز دانسته شده^۲ با توجه به جمع شدن دو حرف متجانس با همدیگر^۳، مانند: «ظَلْتُ»،

^۱ . هرگاه حرف دوم ساکن باشد ادغام منتفی است و هرگاه حرف دوم متحرک باشد ادغام انجام می‌پذیرد.

^۲ . و این حذف سماعی است.

^۳ . زیرا اجتماع دو متمائل، سنگین و تخفیف مطلوب است، و تخفیف با ادغام متعذر است لذا یکی از آن دو را حذف کردند زیرا حذف نیز یکی از اسباب تخفیف است.

همان‌گونه که قلب (یکی از دو متمائل از جهت تخفیف) جایز دانسته شده در مانند: «تَقْضَى الْبَازِي».

وَعَلَيْهِ قِرَاءَةٌ مِنْ قَرَأَ: ﴿قِرْنٌ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ مِنَ «الْقَرَارِ». أَصْلُهُ: «إِفْرَنْ»، فَحُذِفَتِ الرَّاءُ الْأُولَى فَنُقِلَتْ حَرَكَتُهُ إِلَى الْقَافِ، ثُمَّ حُذِفَتِ الْهَمْزَةُ لِعَدَمِ الْإِحْتِيَاجِ إِلَيْهَا، فَصَارَ: «قِرْنٌ». وَقِيلَ: مِنْ «وَقَرَ يَقِرُّ وَقَارًا».

بر این است (بر حذف یکی از متمائل از جهت تخفیف): «قِرْنٌ فِي بُيُوتِكُنَّ» از «قَرَ يَقِرُّ وَقَارًا» گرفته شده است. اصل آن: «إِفْرَنْ» است، راء اولی حذف شده و حرکت آن به قاف نقل شده، «إِفْرَنْ» سپس همزه حذف شده زیرا دیگر احتیاجی به آن نیست، پس گردید: «قِرْنٌ».

و گفته شده از: «وَقَرَ يَقِرُّ وَقَارًا» گرفته شده (که در این صورت ربطی به بحث ما ندارد زیرا مثال واوی است و مضاعف نیست).

وَإِذَا فَرِيَ «قِرْنٌ» يَفْتَحُ الْقَافِ يَكُونُ مِنْ «أَقَرُّ بِالْمَكَانِ» يَفْتَحُ الْقَافِ، وَهُوَ لَعْنَةٌ فِي «أَقَرُّ»، فَيَكُونُ أَصْلُهُ «إِفْرَنْ»، فَنُقِلَ فَتْحَةُ الرَّاءِ إِلَى الْقَافِ، فَصَارَ «قِرْنٌ».

و اگر «قِرْنٌ» با فتح قاف قرائت شود از «أَقَرُّ بِالْمَكَانِ» در مضارع با فتح قاف می‌شود و این لغتی در «أَقِرُّ» است^۱، پس در

۱. با ادغام لغت تمیم و بدون ادغام لغت حجاز است.

امر، اصل آن «اَقْرَرَنَّ» می‌باشد، و (بعد از حذف راء اول)، فتحه راء به قاف نقل شده و گردیده: «قَرَنَّ».

هَذَا إِذَا كَانَ سُكُونُهُ لَازِمًا، وَإِذَا كَانَ عَارِضًا يَجُوزُ الْإِدْغَامُ وَعَدَمُهُ، نَحْوُ: «أَمْدُدُّ» وَ«مُدُّ» يَفْتَحُ الدَّالِ لِلْخَفَّةِ، وَ«مُدُّ» بِالْكَسْرِ لِأَنَّ الْكُسْرَ أَصْلٌ فِي تَحْرِيكِ السَّاكِنِ، وَ«مُدُّ» بِالضَّمِّ لِلِاتِّبَاعِ، وَمِنْ ثَمَّ لَا يَجُوزُ «فِرٌّ» بِضَمِّ الرَّاءِ لِعَدَمِ الْإِتِّبَاعِ.

این (چیزهایی که گفتیم) هرگاه سکونش لازم و ثابت باشد، اما اگر سکون عارضی باشد ادغام و عدم ادغام جایز است^۱، مانند: «أَمْدُدُّ» و «مُدُّ» با فتح دال به خاطر سبکی فتحه. و «مُدُّ» با کسر زیرا در حرکت دادن سکون، کسره اصل است. و «مُدُّ» با ضم جهت تبعیت از ضمه قبل، از اینجا است که «فِرٌّ» با ضم راء جایز نیست به خاطر اینکه اتباع از ضمه وجود ندارد (و اما «فِرٌّ» با فتح راء به خاطر سبکی فتحه جایز است و همچنین «فِرٌّ» با کسر راء جایز است زیرا در حرکت دادن سکون، کسره اصل است).

وَلَا يَجُوزُ الْإِدْغَامُ فِي «أَمْدُدَنَّ»؛ لِأَنَّ السُّكُونَ الْقَائِي لَازِمٌ، وَتَقُولُ بِالثُّونِ الثَّقِيلَةِ «مُدَّنَّ مُدَّانَ مُدَّنَّ، مُدَّنَّ مُدَّانَ أَمْدُدَّنَّ»، وَبِالْحَقِيقَةِ «مُدَّنَّ مُدَّنَّ مُدَّنَّ»، وَاسْمُ الْقَاعِلِ «مَادٌّ» إِلَى آخِرِهِ، وَالْمَفْعُولُ «مَمْدُودٌ»،

^۱ زیرا «قَرَّ» مضارع آن هم «يَقَرُّ» و هم «يَقَرُّ» آمده است پس بنابر اول: امر آن «قَرَنَّ» و این قرائت غیر نافع و عاصم است، و بنابر دوم: امر آن «قَرَنَّ» می‌شود که قرائت نافع و عاصم است.

وَأَسْمُ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ «مَمَدٌ»، وَأَسْمُ الْآلَةِ «مِمَدٌ»، وَالْمَجْهُولُ «مُدَّ يُمَدُّ».

ادغام در «أُمَدُّونَ» جایز نمی‌شود؛ زیرا سکون دوم لازم و ثابت است. و با نون ثقیله می‌گویی: «مُدَّنَ مُدَّانَ مُدَّنَ، مُدَّنَ مُدَّانَ مُدَّنَ مُدَّانَ»، و با نون خفیفه می‌گویی: «مُدَّنَ مُدَّنَ مُدَّنَ»، و در اسم فاعل می‌گویی: «مَادُّ» تا آخرش (مَادَّانَ مَادُّونَ، مَادَّةٌ مَادَّانَ مَادَّاتٌ)، و در اسم مفعول می‌گویی: «مَمْدُودٌ، مَمْدُودَانِ، مَمْدُودُونَ، مَمْدُودَةٌ، مَمْدُودَاتَانِ، مَمْدُودَاتٌ»، و در اسم زمان و مکان می‌گویی: «مَمَدُّ» (اصل آن: مَمَدُّ بر وزن مَفْعَلٌ، حرکت دال اول را به قبل نقل کرده، خودش را ساکن می‌کنیم)، و در اسم آلت می‌گویی: «مِمَدُّ» (اصل آن: مِمَدُّ بر وزن مِفْعَلٌ، حرکت دال اول را به قبل نقل کرده، خودش را ساکن می‌کنیم)، و در مجهول می‌گویی: «مُدَّ يُمَدُّ» (اصل مُدَّ: «مُدِدٌ» بر وزن «فُعِلَ» بوده است دال اول را ساکن می‌کنیم، «مُدَّ» می‌شود. و «يُمَدُّ» بر وزن يُفْعَلُ بوده است حرکت دال اول را به قبل نقل کرده و خودش را ساکن می‌کنیم، می‌شود: يُمَدُّ).

[إِدْغَامُ تَاءِ الْإِفْتِعَالِ]

وَيَجُوزُ الْإِدْغَامُ إِذَا وَقَعَ قَبْلَ تَاءِ الْإِفْتِعَالِ حَرْفٌ مِنْ حُرُوفِ «أَتَثْدُذُزِ سَشِصِ صَطِ طَوِي».

و ادغام جایز است هرگاه قبل از تاء افتعال حرفی از حروف «أْتَدْدُزْ سَشْصْ ضَطْ طَوِي» قرار گرفت.

نَحْوُ: «أَتَّخَذَ»، وَهُوَ شَادٌّ، وَنَحْوُ: «أَتَّجَرَ»، وَنَحْوُ: «إِتَّأَرَ»، وَيَجُوزُ فِيهِ «إِتَّأَرَ»؛ لِأَنَّ التَّاءَ وَالنَّاءَ مِنَ الْمُهِمُوسِيَّةِ، وَحُرُوفُهَا «سَتَشَحَّتْكَ خَصَفَهُ»، فَيَكُونَانِ مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ نَظْرًا إِلَى الْمُهِمُوسِيَّةِ، وَيَجُوزُ لَكَ الْإِدْغَامُ بِجَعْلِ التَّاءِ نَاءً وَالنَّاءِ تَاءً.

مانند: «أَتَّخَذَ»، و این شاذ است^۱.

و مانند: «أَتَّجَرَ»^۲.

و مانند: «إِتَّأَرَ»^۳، و در این «أِتَّأَرَ»^۴ نیز جایز است؛ زیرا تاء و ناء جزو حروف مهموس^۱ هستند و حروف مهموس «سَتَشَحَّتْكَ

^۱ . زیرا در این حالت اصل آن «إِتَّخَذَ» از «أَخَذَ» گرفته شده است. همزه ساکن است و قبل از آن کسره قرار گرفته لذا به یاء قلب می‌شود: «إِيَتَّخَذَ». سپس بر غیر قیاس، یاء به تاء قلب می‌شود: «إِيَتَّخَذَ»، و سپس تاء در تاء ادغام می‌شود «إِيَتَّخَذَ». وجه شذوذ آن در این است که یاء مُبَدَّلَه به تاء قلب نمی‌شود بلکه از جهت قیاس، یائی به تاء قلب می‌شود که اصلی باشد. و در اینجا می‌بینیم که یاء اصلی نیست. اما اگر آن را از «تَّخَذَ» به معنای «أَخَذَ و گرفتن» بگیریم پس شذوذی در آن نیست. و در این حالت «تَّخَذَ» همانند «تَّجَرَ» می‌ماند که به «أَتَّجَرَ» تبدیل شد پس آن هم «إِيَتَّخَذَ» می‌گردد.

^۲ . اصل آن «إِيَتَّجَرَ» بر وزن «إِفْتَعَلَ» است تاء در تاء ادغام می‌شود: «أَتَّجَرَ».

^۳ . اصل آن «إِيَتَّأَرَ» است تاء به تاء قلب شده «إِيَتَّأَرَ» و ناء در ناء ادغام شده است.

^۴ . اصل آن «إِيَتَّأَرَ» است ناء به تاء قلب شده «إِيَتَّأَرَ» و تاء در تاء ادغام شده است.

خَصَفَهُ»^۲ است، پس از جهت مهموس بودن از یک جنس هستند، و ادغام برایت جایز می‌شود با گرداندن تاء به تاء و تاء را به تاء.

وَنَحْوُ: «ادَان»، لَا يَجُوزُ فِيهِ غَيْرُ إِدْغَامِ الدَّالِ فِي الدَّالِ؛ لِأَنَّهُ إِذَا جُعِلَتِ التَّاءُ دَالًّا - لِبُعْدِهِ مِنَ الدَّالِ فِي الْمَهْمُوسِيَّةِ وَلِقُرْبِ الدَّالِ مِنَ التَّاءِ فِي الْمَخْرَجِ - يَلْزَمُ حِينَئِذٍ حَرْفَانِ مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ فَيُدْغَمُ.

و مانند: «ادَان»^۳، غیر از ادغام کردن دال در دال^۴ جایز نمی‌شود زیرا هرگاه تاء به دال تبدیل کرده شد - به خاطر دوری تاء از دال در مهموس بودن^۵ و نزدیک بودن دال به تاء در مخرج

- ۱ . حروف مهموس: حروفی که با تحرک آنها جریان نفس قطع و حبس نمی‌شود در مقابل این حروف، حروف مجهور قرار دارند که بقیه‌ی حروف الفبا می‌شوند و آنها حروفی هستند که با تحرک آنها جریان نفس قطع و حبس می‌شود.
- ۲ . جهت سهولت حفظ این حروف، آنها را در این جمله قرار دادند.
- «خَصَفَةُ» نام زنی است. «الشحث» یعنی الحاح و پافشاری در درخواست. معنای جمله: این زن در مسأله بر تو الحاح ورزید.
- همچنین این حروف را در این عبارت قرار داده‌اند: سَكَتَ فَحَثَّهُ شَخْصٌ.
- ۳ . اصل آن «ادْتَان» است تاء به دال قلب شده «ادْدَان» و دال در دال ادغام شده است.
- ۴ . قاعده: هرگاه فاء الفعل باب افتعال یکی از حروف (دال یا ذال یا زای) بود تاء افتعال به «دال» تبدیل می‌شود. زیرا (تاء) از حروف مهموسه و (دال، ذال و زای) از حروف مجهوره هستند پس وقتی تاء به دال تبدیل شد چون دال مجهوره است با حروف مذکور که مجهوره هستند موافق می‌آید و تلفظ راحت‌تر می‌شود.
- ۵ . یعنی: تاء، مهموس و دال، مجهور است پس بین این دو، دوری وجود دارد.

- در این هنگام دو حرف از یک جنس لازم می‌آید پس در همدیگر ادغام کرده می‌شوند.

وَنَحْوُ: «اَذْكُرْ»، يَجُوزُ فِيهِ «اَذْكُرْ» وَ«اَذْدَكُرْ»؛ لِأَنَّ الدَّالَّ وَالذَّالَّ مِنَ الْمَجْهُورِيَّةِ، فَجُعِلَتِ التَّاءُ دَالًّا كَمَا فِي «اَدَّانَ»، فَيَجُوزُ لَكَ الْإِدْغَامُ نَظْرًا إِلَى اتِّحَادِهِمَا فِي الْمَجْهُورِيَّةِ بِجَعْلِ الدَّالِّ دَالًّا وَالذَّالِّ دَالًّا، وَالْبَيَانُ نَظْرًا إِلَى عَدَمِ اتِّحَادِهِمَا فِي الذَّاتِ.

و مانند: «اَذْكُرْ»^۱: «اَذْكُرْ» و «اَذْدَكُرْ» نیز جایز می‌شود؛ زیرا دال و ذال از حروف مجهور هستند پس همانند در «اَدَّان» تاء به دال قلب کرده شد، پس با گرداندن دال به ذال و ذال به دال، ادغام برایت جایز می‌شود نظر به اینکه این دو در مجهور بودن یکی هستند و ادغام نکردن نیز جایز است از این جهت که در ذات، یکی نیستند.

وَنَحْوُ: «اِرَّانَ»، مِثْلُ «اَذْكُرْ»، وَلَكِنْ لَا يَجُوزُ فِيهِ الْإِدْغَامُ بِجَعْلِ الرَّاءِ دَالًّا؛ لِأَنَّ الرَّاءَ أَعْظَمُ مِنَ الدَّالِّ فِي امْتِدَادِ الصَّوْتِ، فَيَصِيرُ حِينَئِذٍ كَوَضْعِ الْقِصْعَةِ الْكَبِيرَةِ فِي الصَّغِيرَةِ، أَوْ لِأَنَّهُ يُوَارِي بِ«اَدَّانَ».

^۱ . اصل آن «اَذْكُرْ» است تاء به دال قلب شده «اَذْدَكُرْ» و سپس دال به ذال قلب شده «اَذْدَكُرْ» و بعد ذال در ذال ادغام شده است.

و مانند «اِزَّانَ»^۱، مانند «اَذَّكَرَ» است، با گرداندن زای به دال، ادغام جایز نمی‌شود (که بگوییم: اِدَّانَ) زیرا در امتداد صوت، زای^۲ از دال بزرگ‌تر است پس مانند قرار دادن کاسهٔ بزرگ در کاسهٔ کوچک می‌شود یا اینکه همانند «اِدَّانَ» می‌شود (و از همدیگر تشخیص داده نمی‌شوند).

وَنَحْوُ: «اسْمَعُ»، يَجُوزُ فِيهِ الْإِدْغَامُ بِجَعْلِ التَّاءِ سَيْنًا؛ لِأَنَّ التَّاءَ وَالسَّيْنَ مِنَ الْمَهْمُوسِيَّةِ، وَلَا يَجُوزُ الْإِدْغَامُ بِجَعْلِ السَّيْنِ تَاءً؛ لِعِظَمِ السَّيْنِ مِنَ التَّاءِ فِي امْتِدَادِ الصَّوْتِ، وَيَجُوزُ الْبَيَانُ لِعَدَمِ الْجِنْسِيَّةِ فِي الذَّاتِ.

و مانند: «اسْمَعُ»^۳، با گرداندن تاء به سین، ادغام جایز است زیرا تاء و سین هر دو جزو حروف مهموس هستند. و با گرداندن

^۱ . اصل آن «اِزَّانَ» است تاء به دال قلب شده «اِزْدَانَ» و سپس دال به زای قلب شده «اِزَّانَ» و بعد زای در زای ادغام شده است.

^۲ . زیرا زای از حروف صغیر است و حروف صغیر سه حرف هستند: (صاد و زای و سین). به ترتیب درجه‌ی صغیر صاد قوی‌تر است سپس در زای، و در سین ضعیف‌تر است.

مقصود از صغیر؛ صدای زائدی است شبیه به سوت که هنگام تلفظ زدن این حروف شنیده می‌شود.

از قواعد عرب است که حرف صغیر در غیر صغیر ادغام نمی‌شود تا اینکه این صفت از بین نرود. ابن کمال باشا.

^۳ . اصل آن «اسْمَعُ» است تاء به سین قلب شده «اسْمَعُ» و سپس سین در سین ادغام شده است.

سین به تاء، ادغام جایز نیست زیرا در امتداد صوت، سین از تاء بزرگ‌تر است^۱ و ادغام نکردن جایز است از این جهت که در ذات، یکی نیستند.

وَنَحْوُ: «اشْبَهَ» مِثْلُ «اسْمَعَ».

و مانند: «اشْبَهَ»^۲ مثل «اسْمَعَ» است.

وَنَحْوُ: «اصْبَرَ»، يَجُوزُ فِيهِ «اصْطَبَرَ»؛ لِأَنَّ الصَّادَ مِنَ الْمُسْتَعْلِيَةِ الْمُطَبَّقَةِ،

و مانند: «اصْبَرَ»^۳ در آن «اصْطَبَرَ» جایز می‌شود زیرا صاد از حروف مستعلیه مطبقه است.

- وَحُرُوفُهَا «صَطَّ صَطَّ حَفَقَ». الْأَرْبَعَةُ الْأُولَى مُسْتَعْلِيَةٌ مُطَبَّقَةٌ، وَالثَّلَاثَةُ الْأَخِيرَةُ مُسْتَعْلِيَةٌ فَقَطَّ -

- و حروف مستعلیه^۴ «صَطَّ صَطَّ حَفَقَ»^۵ است. چهار حرف

اول: مستعلیه مطبقه^۱ و سه حرف آخر فقط مستعلیه است -

^۱ . زیرا سین از حروف صغیر است پس جایز نیست گفته شود: «اتَّع».

^۲ . اصل آن «اشْتَبَهَ» است تاء به شین قلب شده «اشْشَبَهَ» و سپس شین در شین ادغام شده است.

^۳ . اصل آن «اصْتَبَرَ» است تاء به طاء قلب شده «اصْطَبَرَ» و سپس طاء به صاد قلب شده «اصْصَبَرَ» و بعد صاد در صاد ادغام شده است.

^۴ . حروف استعلاء حروفی هستند که هنگام تلفظ زدن، زبان به بالا می‌رود.

^۵ . بعضی این حروف را در «حُصَّ صَغَطُ قِطَّ» ترکیب نموده‌اند.

وَالتَّاءُ مِنَ الْمُنْخَفِضَةِ، فَجُعِلَ التَّاءُ طَاءً لِمُبَاعَدَةِ بَيْنَهُمَا، وَقُرِبَ
التَّاءُ مِنَ الطَّاءِ فِي الْمَخْرَجِ، فَصَارَ «اصْطَبَرَ»

و تاء از حروف منخفضه^۲ است پس تاء به طاء^۳ قلب کرده شد زیرا بین صاد و تاء دوری وجود دارد (چون صاد از حروف مستعلیه و تاء از حروف منخفضه است) و در مخرج، تاء به طاء نزدیک است (و طاء و صاد هر دو از مستعلیه مطبقة هستند که با هم تناسب دارند) پس «اصْطَبَرَ» گردید.

- كَمَا فِي «سِتِّ»، أَصْلُهُ «سِدْسٌ»، فَجُعِلَ السَّيْنُ وَالذَّالُ تَاءً لِقُرْبِ
السَّيْنِ مِنَ التَّاءِ فِي الْمَهْمُوسِيَّةِ، وَالتَّاءُ مِنَ الذَّالِ فِي الْمَخْرَجِ، ثُمَّ أُدْغِمَ
فَصَارَ «سِتِّ» -

- همان گونه که در «سِتِّ» رخ داده است، اصل آن «سِدْسٌ»^۴ بوده پس سین و دال به تاء قلب شد برای اینکه سین به تاء در

^۱ . حروف انطباق به زیاد شدن درجه‌ی استعلای چهار حرف (صض ظظ) اطلاق

می‌شود به شکلی که زبان با سقف دهان منطبق می‌شود.

^۲ . به این حروف، حروف استفعال نیز می‌گویند که در مقابل حروف استعلاء قرار می‌گیرند.

^۳ . قاعده: هرگاه تاء افتعال بعد از حروف مطبقة مستعلیه واقع شد وجوبا به «طاء» قلب می‌شود.

^۴ . اصل آن «سِدْسٌ» است. پس سین آخری به تاء قلب شد زیرا هر دو مهموس هستند: «سِدْتٌ». تاء و دال در مخرج نزدیک به هم هستند لذا دال به تاء قلب شد: «سِتْتٌ». سپس در همدیگر ادغام شدند: «سِتِّ».

مهموس بودن نزدیک است و در مخرج، تاء به دال نزدیک است سپس ادغام کرده شد و «سِت» گردید -

ثُمَّ يَجُوزُ لَكَ الْإِدْغَامُ بِجَعْلِ الطَّاءِ صَادًّا؛ نَظْرًا إِلَى اتِّحَادِهِمَا فِي
الِاسْتِعْلَائِيَّةِ، نَحْوُ: «اصْبِرْ»، وَلَا يَجُوزُ لَكَ الْإِدْغَامُ بِجَعْلِ الصَّادِ طَاءً
لِعِظَمِ الصَّادِ، أَعْنِي: لَا يُقَالُ «اطْبِرْ»، وَيَجُوزُ الْبَيَانُ لِعَدَمِ الْجِنْسِيَّةِ فِي
الذَّاتِ.

سپس با گرداندن طاء به صاد، ادغام برایت جایز می‌شود نظر
به اینکه در مستعلی بودن یکی هستند، مانند: «اصْبِرْ»، و با
گرداندن صاد به طاء، ادغام برایت جایز نمی‌شود زیرا صاد بزرگ
است^۱، منظورم این است که «اطْبِرْ» گفته نمی‌شود، و فک ادغام
جایز است (یعنی: اِصْطَبِرَ) زیرا در ذات، هم جنس هم نیستند.

وَنَحْوُ: «اضْرَبْ» مِثْلَ «اصْبِرْ»، أَعْنِي: يَجُوزُ «اضْرَبْ» وَ«اضْطَرَبْ»،
وَلَا يَجُوزُ «اطْرَبْ»؛ لِزِيَادَةِ صِفَةِ الصَّادِ.

و مانند: «اضْرَبْ»^۲ مثل «اصْبِرْ» است، منظورم این است که
«اضْرَبْ» و «اضْطَرَبْ» جایز است، و اما «اطْرَبْ» جایز نیست؛
زیرا صفت ضاد از طاء زیادتر است.

^۱ . زیرا صاد از حروف صغیر است و گفتیم که حروف صغیر در غیر صغیر ادغام
نمی‌شوند تا اینکه این صفت از بین نرود.

^۲ . اصل آن «اضْطَرَبْ» است تاء به طاء قلب شده «اضْطَرَبْ» و سپس طاء به ضاد
قلب شده «اضْضَرَبْ» و بعد ضاد در ضاد ادغام شده است.

وَنَحْوُ: «اطَّلَبَ»، لَا يَجُوزُ فِيهِ عَزْرُ الإِدْغَامِ؛ لِاجْتِمَاعِ الحُرْفَيْنِ مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ بَعْدَ قَلْبٍ تَاءٍ الإِفْتِعَالِ بِطَاءٍ؛ لِقُرْبِ التَّاءِ مِنَ الطَّاءِ فِي المَخْرَجِ.

و مانند: «اطَّلَبَ»^۱، بغیر از ادغام در آن جایز نیست زیرا بعد از قلب تاء افتعال به طاء، دو حرف از یک جنس با همدیگر جمع می‌شوند، زیرا تاء به طاء در مخرج نزدیک است.

وَنَحْوُ: «اطَّلَمَ» يَجُوزُ فِيهِ الإِدْغَامُ، يَجْعَلِ الطَّاءِ طَاءً، وَالطَّاءِ طَاءً؛ لِمَسَاوَاتٍ بَيْنَهُمَا فِي العِظَمِ، وَيَجُوزُ البَيَانُ لِعَدَمِ الجِنْسِيَّةِ فِي الدَّاتِ، مِثْلُ: «اطَّلَمَ» وَ«اطَّلَمَ» وَ«اطْطَلَمَ».

و مانند «اطَّلَمَ»^۲، با گرداندن طاء به ظاء و طاء به طاء، ادغام در آن جایز است زیرا در بزرگی بین این دو، مساوات و برابری وجود دارد و فک ادغام نیز جایز است زیرا در ذات با یکدیگر هم جنس نیستند، مانند: «اطَّلَمَ» و «اطَّلَمَ» و «اطْطَلَمَ».

وَنَحْوُ: «اتَّعَدَ»، فَجُعِلَ الواوُ تَاءً؛ لِأَنَّهُ إِنْ لَمْ يُجْعَلِ تَاءً يَصِيرُ يَاءً لِكَسْرَةِ مَا قَبْلَهَا، فَيَلْزَمُ حِينَئِذٍ كَوْنُ الفِعْلِ مَرَّةً يَأْتِيًا، نَحْوُ: «إِتَّعَدَ»، وَمَرَّةً وَاوِيًا نَحْوُ: «يَوْتَعِدُ»، أَوْ يَلْزَمُ تَوَالِي الكَسْرَاتِ.

^۱ . اصل آن «اطْتَلَبَ» است تاء به طاء قلب شده «اطْطَلَبَ» و سپس طاء در طاء ادغام شده است.

^۲ . اصل آن «اطْطَلَمَ» است تاء به طاء قلب شده «اطْطَلَمَ» و سپس طاء به طاء قلب شده «اطْطَلَمَ» و بعد طاء در طاء ادغام شده است.

و مانند: «اتَّعَدَّ»^۱، واو به تاء قلب شد زیرا اگر واو به تاء قلب نشود بعلت کسره داشتنِ قبل از آن، یاء می‌گردد پس لازم می‌آید که فعل گاهی یائی شود، مانند: «إِيتَعَدَّ»، و گاهی واوی شود، مانند: «يَوْتَعِدُّ»، یا پیایی آمدنِ کسره‌ها لازم می‌آید.^۲

وَنَحْوُ: «اتَّسَرَ»، فَجُعِلَ الْيَاءُ تَاءً؛ فِرَارًا مِنْ تَوَالِي الْكَسْرَاتِ، وَلَمْ يُدْغَمَ فِي مِثْلِ «إِيتَكَلَ»؛ لِأَنَّ الْيَاءَ لَيْسَتْ بِلَازِمَةٍ، يَعْنِي: يَصِيرُ هَمْزَةً إِذَا جَعَلْتَهُ ثَلَاثِيًّا، وَمِنْ ثَمَّةَ لَا يُدْغَمُ «حَيٌّ» فِي بَعْضِ اللَّغَةِ، وَإِدْغَامُ «اتَّخَذَ» شَادٌّ.

و مانند: «اتَّسَرَ»^۳، یاء به تاء قلب شد به خاطر فرار از پیایی آمدنِ کسره‌ها^۴، و در مانند «إِيتَكَلَ» ادغام نشد؛ زیرا یاء آن لازم و ثابت نیست^۵، یعنی: اگر آن را ثلاثی بگردانی به همزه (یعنی: به

^۱ . اصل آن «إِوتَعَدَّ» است واو به تاء قلب شده «إِتَّعَدَّ» و سپس تاء در تاء ادغام شده است.

^۲ . زیرا در «إِيتَعَدَّ»، یاء حکم دو کسره دارد و قبل از آن نیز کسره آمده بنابراین اجتماع کسره‌ها بوجود می‌آید.

^۳ . اصل آن «إِيتَسَرَ» است یاء به تاء قلب شده «إِئْتَسَرَ» و سپس تاء در تاء ادغام شده است.

^۴ . زیرا اصل آن «إِئْتَسَرَ» بوده است بعلت پیایی آمدن کسره‌ها به تاء تبدیل شد زیرا یاء به منزله‌ی دو کسره است و قبل از آن نیز کسره وجود دارد.

^۵ . زیرا یائی به تاء قلب می‌شود که اصلی باشد، اما در اینجا اصل «إِئْتَكَلَ» بوده و سپس به یاء قلب شده و «إِيتَكَلَ» گردیده است، زیرا دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که

اَكَل) تبدیل می‌شود از آنجا است که «حِیَّ» در بعضی از لغات ادغام نمی‌شود^۱ و اما ادغام «اتَّخَذَ» شاذ است^۲.

وَيَجُوزُ الْإِدْغَامُ إِذَا وَقَعَ بَعْدَ تَاءِ الْإِفْتِعَالِ مِنْ حُرُوفِ «تَدْ دُزَّ سَصَّ طِظَّ»، نَحْوُ: «يَقْتُلُ، وَيَبْدُلُ، وَيَعْدُرُ، وَيَنْزِعُ، وَيَبْسُمُ، وَيَخَصِّمُ، وَيَنْضَلُّ، وَيَنْظُرُ، وَيَلْطَمُ».

ادغام جایز می‌شود هرگاه بعد از تاء افتعال یکی از حروف «تَدْ دُزَّ سَصَّ طِظَّ» واقع شود، مانند: «يَقْتُلُ، وَيَبْدُلُ، وَيَعْدُرُ، وَيَنْزِعُ، وَيَبْسُمُ، وَيَخَصِّمُ، وَيَنْضَلُّ، وَيَنْظُرُ، وَيَلْطَمُ»^۳.

اولی متحرک و دومی ساکن است لذا هم‌هوی دوم به حرف مجانس با حرکت همزه‌ی اول قلب می‌شود.

۱. زیرا یاء دوم آن لازم و ثابت نیست همان‌گونه که خواندیم چون یاء دوم گاهی همانند «حِیَّوا» حذف و گاهی همانند یَحِیَّ قلب می‌شود.

۲. باز هم خواندیم که اصل آن «اِئْتَحَذَ» با همزه بوده و سپس به یاء قلب شده: «اِئْتَحَذَ» و سپس «اِتَّخَذَ» شده است بنابراین یاء آن لازم و ثابت نیست.

۳. از (ق ت ل) مانند:

ماضي: اِقْتَل، قَتَلَ، قَتَلَ، اِقْتَل.

مضارع: يَقْتُلُ، يَقْتُلُ، يَقْتُلُ.

مصدر: اِقْتَال، اِقْتَال، اِقْتَال، قَتَال.

اسم فاعل: مُقْتَل، مُقْتَل، مُقْتَل، مُقْتَل.

اسم مفعول: مُقْتَل، مُقْتَل، مُقْتَل، مُقْتَل.

و از (خ ص م) مانند:

ماضي: اِخْتَصَمَ، خَصَّمَ، خَصَّمَ، اِخْتَصَمَ.

مضارع: يَخْتَصِمُ، يَخْتَصِمُ، يَخْتَصِمُ.

وَلَكِنْ لَا يَجُوزُ فِي إِدْغَامِهِنَّ إِلَّا الْإِدْغَامُ، بِجَعْلِ التَّاءِ مِثْلَ الْعَيْنِ؛
لِضَعْفِ اسْتِدْعَاءِ الْمُؤَخَّرِ.

اما در ادغام آن‌ها جایز نمی‌شود مگر ادغام با قرار دادن تاء به مانند عین‌الفعال، به خاطر ضعف طلب کردن حرف آخری حرف اولی را^۱.

وَعِنْدَ بَعْضِ الصَّرْفِيِّينَ لَا يَجُوزُ هَذَا الْإِدْغَامُ فِي الْمَاضِي؛ حَتَّى لَا
يَلْتَبَسَ بِمَاضِي التَّفْعِيلِ؛ لِأَنَّ عِنْدَهُمْ تُنْتَقَلُ حَرَكَةُ التَّاءِ إِلَى مَا قَبْلَهَا،
وَتُحْدَفُ الْهَمْزَةُ الْمُجْتَلِبَةُ.

وَعِنْدَ بَعْضِهِمْ يَجِيءُ بِكَسْرِ الْفَاءِ، نَحْوُ: «إِخْصَمَ»، لِأَنَّ عِنْدَهُمْ
كُسِرَ الْفَاءُ لِاتِّقَاءِ السَّاكِنِينَ.

وَعِنْدَ بَعْضِهِمْ يَجِيءُ بِالْمُجْتَلِبَةِ، نَحْوُ: «إِخْصَمَ»، نَظْرًا إِلَى سُكُونِ
أَصْلِهِ.

و نزد بعضی از صرفیین این ادغام در ماضی جایز نمی‌شود؛
تا اینکه با ماضی باب «تفعیل» در آمیخته نشود؛ زیرا نزد آنان

مصدر: اِخْتِصَامٌ، إِخْصَامٌ، خِصَامٌ، خِصَامٌ.

اسم فاعل: مُخْتَصِمٌ، مُخْتَصِمٌ، مُخْصِمٌ، مُخْصِمٌ، مُخْصَمٌ.

اسم مفعول: مُخْتَصَمٌ، مُخْتَصَمٌ، مُخْصَمٌ، مُخْصَمٌ.

^۱ . طلب کردن تاء متقدم به عین‌الفعال متأخر ضعیف است زیرا تاء، زانده و عین‌الفعال اصلی است و اصلی، قوی و زائد ضعیف است لذا اگر تاء را به عین‌الفعال قلب کنیم قوی ضعیف می‌شود و این کار ضعیف است.

حرکتِ تاء به ما قبلش منتقل کرده می‌شود و همزهٔ مجتلبه حذف می‌شود.^۱

نزد بعضی از صرفیین با کسر فاء‌الفعل می‌آید، مانند: «خِصَّمَ»، زیرا نزد آنان به خاطر التقاء ساکنین، فاء‌الفعل کسره داده می‌شود.^۲

و نزد بعضی از صرفیین با الف مجتلبه می‌آید، مانند: «إِخِصَّمَ»، نظر به اینکه اصل آن ساکن است.^۳

وَيَجُوزُ فِي مُسْتَقْبَلِهِ كَسْرُ الْفَاءِ وَفَتْحُهَا كَمَا فِي الْمَاضِي، نَحْوُ: «يَخِصِّمُ» (وَيَخِصِّمُ).

۱. زیرا اصل آن «إِخْتَصَمَ» است، تاء به صاد قلب می‌شود و حرکت آن به خاء انتقال می‌یابد و خودش ساکن می‌شود: «إِخْصَصَمَ» چون فاء‌الفعل با حرف متحرک آغاز شده دیگر نیازی به الف مجتلبه نیست لذا حذف می‌شود: «خِصَّمَ» می‌بینیم که با ماضی باب تفعیل - یعنی: «فَعَّلَ» - مشتبه می‌شود.

۲. زیرا اصل آن «إِخْتَصَمَ» است، تاء به صاد قلب می‌شود «إِخْصَصَمَ»، دو حرف هم جنس کنار هم واقع شده‌اند و هر دو متحرک‌اند لذا اولی ساکن کرده می‌شود «إِخْصَصَمَ»، التقاء ساکنین رخ می‌دهد چیزی را نمی‌توان حذف کرد پس خاء را کسره می‌دهیم زیرا هرگاه التقاء ساکنین رخ داد به کسره، حرکت داده می‌شود «إِخْصَصَمَ»، چون فاء‌الفعل با حرف متحرک آغاز شده دیگر نیازی به الف مجتلبه نیست لذا حذف می‌شود: «خِصَّمَ».

۳. یعنی: خاء در اصل ساکن است و کسره‌ی کنونی عارضی است و به آن اعتبار داده نمی‌شود لذا همزه‌ی مجتلبه حذف نمی‌شود.

و در مضارعش، کسرِ فاء‌الفعل و فتحِ آن (هر دو) جایز است همان‌گونه که در ماضی جایز بود، مانند: «يَخْصِمُ (و يَخْصِمُ)»^۱.

وَفِي فَاعِلِهِ ضَمُّ الْفَاءِ لِلاتِّبَاعِ مَعَ فَتْحِهَا وَكَسْرِهَا، نَحْوُ: «مُخْصِمُونَ وَمُخْصَمُونَ».

و در اسم فاعلش، ضمِ فاء‌الفعل از جهت تبعیت (حرف قبل که میم باشد) بهمراه فتحِ فاء‌الفعل و کسرِ آن (هر سه وجه) جایز است، مانند: «مُخْصِمُونَ وَمُخْصَمُونَ وَمُخْصَمُونَ»^۲.

وَيَجِيءُ مَصْدَرُهُ «خِصَامًا» بِكَسْرِ الْخَاءِ لِاتِّبَاعِ السَّاكِنِينَ، أَوْ لِتَقْلِ كَسْرِ التَّاءِ إِلَى الْخَاءِ. وَيَجِيءُ «خِصَامًا» بِفَتْحِ الْخَاءِ، إِنْ اُعْتَبِرَتْ حَرَكَةُ الصَّادِ الْمُدْغَمِ فِيهَا، وَيَجِيءُ «إِخْصَامًا» بِهَمْزَةِ الْمُجْتَلِبَةِ اِعْتِبَارًا بِسُكُونِ الْأَصْلِ.

و مصدر آن «خِصَامًا»، با کسرِ خاءِ می‌آید به خاطر التقاء ساکنین یا به جهت نقلِ کسرهٔ تاءِ به خاءِ.

و «خِصَامًا» با فتحِ خاءِ نیز می‌آید اگر حرکتِ صادی که در تاءِ ادغام شده، اعتبار داده شود.

و «إِخْصَامًا» با همزهٔ مجتلبه نیز می‌آید از جهت اعتبار دادن به سکونِ اصل^۱.

^۱ . عملیات این دو همانند ماضی است.

^۲ . عملیات هر سه حالت همانند ماضی است تنها در آخری «مُخْصِمُونَ» به تبعیت از حرکت میم، خاءِ ضمه داده می‌شود.

وَتُدْعَمُ «تَاء» تَفَعَّلَ وَتَفَاعَلَ فِي مَا بَعْدَهَا بِاجْتِلَابِ الْهَمْزَةِ كَمَا
 مَرَّ فِي بَابِ الْإِفْتِعَالِ، نَحْوُ: «إِطْهَرَ»، أَصْلُهُ: «تَطَهَّرَ»، وَ«إِنْتَقَلَ» أَصْلُهُ:
 «تَنَاقَلَ».

تاءِ «تَفَعَّلَ» و «تَفَاعَلَ» در ما بعد خود با جلب کردن همزه،
 ادغام می‌شود همان‌گونه که در باب «افتعال» گذشت، مانند،
 «إِطْهَرَ»، اصل آن: «تَطَهَّرَ»^۲، و مانند: «إِنْتَقَلَ» اصل آن: «تَنَاقَلَ»^۳.

وَلَا يُدْعَمُ فِي نَحْوِ: «اسْتَظَعَمَ»؛ لِسُكُونِ الطَّاءِ تَحْقِيقًا، وَفِي نَحْوِ:
 «اسْتَدَانَ» تَقْدِيرًا، وَلَكِنْ يَجُوزُ حَذْفُ تَائِهِ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ، نَحْوِ:
 «اسْطَاعَ يَسْطِيعُ»، كَمَا مَرَّ فِي «ظَلَّتْ»، وَإِذَا قُلْتِ: «أَسْطَاعَ» يَفْتَحُ
 الْهَمْزَةُ يَكُونُ السَّيْنُ زَائِدَةً؛ لِأَنَّ أَصْلَهُ «أَطَاعَ» كَالْهَاءِ فِي «أَهْرَاقَ».

۱ . عملیات هر سه حالت همانند ماضی است.

۲ . اصل آن: «تَطَهَّرَ»، تاء ساکن کرده شد: «تَطَهَّرَ»، سپس تاء به طاء قلب شد
 «طَطَهَّرَ». چون با ساکن نمی‌توان کلمه را آغاز کرد همزه آورده می‌شود «أَطَهَّرَ». سپس
 در همدیگر ادغام شدند: «إِطْهَرَ».

همچنین: اِزَّيْنُ، اِذْكُرْ، اِذْثُرْ، اِتَّبِعْ، اِصْبِرْ، اِطْهَرَ، اِسْمَعْ، اِضْرَبْ. اصل آنها: تَزَيَّنْ، تَذَكَّرْ،
 تَذَثَّرْ، تَتَّبِعْ، تَصْبِرْ، تَطَهَّرْ، تَسْمَعْ، تَضْرَبْ.

۳ . اصل آن: «تَنَاقَلَ»، تاء ساکن کرده شد: «تَنَاقَلَ»، سپس تاء به ثاء قلب شد
 «نُتَاقَلَ». چون با ساکن نمی‌توان کلمه را آغاز کرد همزه آورده می‌شود «إِنْتَقَلَ». سپس
 در همدیگر ادغام شدند: «إِنْتَقَلَ».

همچنین: اِذَايَعْ، اِذَاخَرْ، اِذَاكِرْ، اِزَّايِنْ، اِسَامِعْ، اِصَابِرْ، اِضَارِبْ، اِظَاهِرْ، اصل آنها:
 تَنَابِعْ، تَذَاخِرْ، تَذَاكِرْ، تَزَّايِنْ، تَسَامِعْ، تَصَابِرْ، تَضَارِبْ، تَظَاهِرْ.

و در «اسْتَطَعَمَ» ادغام نمی‌شود؛ به خاطر سکونِ حقیقیِ طاء^۱،
و در «اسْتَدَانَ» ادغام نمی‌شود به خاطر سکونِ تقدیریِ دال^۲.
اما حذف تاء آن در برخی مواضع جایز است، مانند: «اسْطَاعَ»
یَسْطِيعُ»، همان‌گونه که در «ظَلَّتَ» گذشت^۳، و اگر «أَسْطَاعَ» با
فتح همزه گفتمی پس سین زائد است زیرا اصل آن «أَطَاعَ» است
همانند هاء در «أَهْرَاقَ»^۴.

^۱ . تاء استفعال در ما بعدش ادغام نمی‌شود اگر چه از حروف نه‌گانه‌ای باشد که ادغام
تاء در آن جایز می‌شود زیرا بعد از تاء استفعال همیشه ساکن است و از شروط ادغام
این است که دومی متحرک باشد لذا ادغام ممتنع است.

^۲ . زیرا اصل آن «اسْتَدَانَ» است. می‌بینیم که دال، ساکن است.

^۳ . قبلا خواندیم که حذف متمثلین جهت تخفیف جایز است هنگامی که بعثت سکون
حرف دوم، ادغام ممتنع باشد.

اگر از این باب بگیریم مضارع «أَسْطَاعَ»، «یُسْطِيعُ» به ضم حرف مضارعه می‌شود.

^۴ . قبلا خواندیم که «أَرَاقَ یُرِيقُ» که بر باب «أَفْعَلَ یُفْعِلُ» آمده است «هاء» نیز به آن
افزوده‌اند: «أَهْرَاقَ یُهْرِيقُ».

اگر از این باب بگیریم مضارع «أَسْطَاعَ»، «یُسْطِيعُ» به ضم حرف مضارعه می‌شود.

الْبَابُ الثَّالِثُ: فِي الْمَهْمُوزِ

وَلَا يُقَالُ لَهُ صَحِيحٌ؛ لِصَيْرُورَةِ هَمْزَتِهِ حَرْفٍ عِلَّةٍ فِي التَّلْيِينِ. وَهُوَ
يَجِيءُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْرُبٍ: مَهْمُوزِ الْفَاءِ، نَحْوُ: «أَخَذَ»، وَالْعَيْنِ، نَحْوُ:
«سَأَلَ»، وَاللَّامِ، نَحْوُ: «قَرَأَ».

به مهموز، صحیح گفته نمی‌شود (اگر چه همزه جزو حروف صحیح است و حرف عله نیست) زیرا در نرم کردن، همزه آن به حرف عله تبدیل می‌شود.

مهموز بر سه نوع می‌آید: مهموز فاء، مانند: «أَخَذَ». مهموز عین، مانند: «سَأَلَ». مهموز لام، مانند: «قَرَأَ».

وَحُكْمُ الْهَمْزَةِ كَحُكْمِ حَرْفِ الصَّحِيحِ؛ إِلَّا أَنَّهَا قَدْ تُخَفَّفُ
بِالْقَلْبِ، وَجَعَلُهَا بَيْنَ بَيْنٍ، أَيْ: بَيْنَ مَخْرَجِهَا وَبَيْنَ مَخْرَجِ الْحَرْفِ الَّذِي
مِنْهُ حَرَكَتُهَا، وَقِيلَ: بَيْنَ الْهَمْزَةِ وَبَيْنَ الْحَرْفِ الَّذِي مِنْهُ حَرَكَتُ مَا
قَبْلَهَا، وَالْحَذْفِ.

حکم همزه، مانند حکم حرف صحیح است مگر که:

(۱) گاهی با قلب کردن، مخفف و سبک کرده می‌شود.

(۲) و گاهی بین‌بین گردانده می‌شود، یعنی: بین مخرج همزه و

بین مخرج حرفی که حرکت همزه از آن حرف است.^۱ و

^۱ . اگر همزه مفتوح باشد بین مخرج همزه و بین مخرج الف تلفظ زده می‌شود و اگر همزه مکسور باشد بین مخرج همزه و بین مخرج یاء تلفظ زده می‌شود و اگر همزه مفتوح باشد بین مخرج همزه و بین مخرج واو تلفظ زده می‌شود. این همان بین بین مشهور است.

گفته شده: بین همزه و بین مخرج حرفی که حرکت ما
قبل از همزه از آن حرف است^۱،

(۳) و گاهی حذف کرده می‌شود.

الأوَّلُ: يَكُونُ إِذَا كَانَتْ سَاكِنَةً وَمُتَحَرِّكًا مَا قَبْلَهَا، تُقْلَبُ بِشَيْءٍ
يُؤَافِقُ حَرَكَتَهَا؛ لِلِّينِ عَرِيكَةِ السَّاكِنِ وَاسْتِدْعَاءِ مَا قَبْلَهَا،
نَحْوُ: «رَأْسٍ» وَ«لُومٍ» وَ«بَيْرٍ».

اول: زمانی می‌باشد که همزه، ساکن و قبل از آن متحرک
باشد پس به حرفی قلب می‌شود که موافق با حرکت ما قبل همزه
باشد به خاطر ضعیفی طبیعت ساکن و طلب کردن ما قبلش^۲،
مانند: «رأس» و «لوم» و «بیر»^۳.

وَالثَّانِي: يَكُونُ إِذَا كَانَتْ مُتَحَرِّكَةً وَمُتَحَرِّكًا مَا قَبْلَهَا، ثُمَّ تَثْبُتُ
لِقُوَّةِ عَرِيكَتِهَا، نَحْوُ: «سَأَلَ» وَ«لُومًا» وَ«سُئِلَ»؛ إِلَّا إِذَا كَانَتْ مَفْتُوحَةً
وَمَا قَبْلَهَا مَكْسُورًا أَوْ مَضْمُومًا، تُجْعَلُ يَاءً أَوْ وَاوًا، نَحْوُ: «مَبِيرٍ»
وَ«جُونٍ»؛ لِأَنَّ الْفَتْحَةَ كَالسُّكُونِ فِي اللَّيْنِ، فَتُقْلَبُ كَمَا فِي السُّكُونِ.
فَإِنْ قِيلَ: لِمَ لَا تُقْلَبُ فِي «سَأَلَ» أَلْفًا، وَهَمْزَتُهُ مَفْتُوحَةٌ ضَعِيفَةٌ؟
قُلْنَا: فَتَحْتَهُ صَارَتْ قَوِيَّةً يَفْتَحُهُ مَا قَبْلَهَا.

۱ . پس در مانند: «سئِلَ»، بین همزه و واو تلفظ زده می‌شود.

۲ . یعنی حرکت ما قبل از همزه، قلب همزه را طلب می‌کند به حرفی که موافقش باشد.

۳ . اصل آن‌ها: «رأس» یعنی: سر، «لوم» یعنی: پست و فرومایه شدن، و «بیر» یعنی:

وَنَحْوُ: «لَا هَنَّاكَ الْمَرْتَعُ» شَادُّ.

دوم^۱: زمانی می‌باشد که همزه، متحرک و قبل از آن نیز متحرک باشد. سپس (در این حالت) به خاطر قوی بودن طبیعت همزه (با متحرک بودن و حرکت داشتن ما قبلش) ثابت می‌ماند (یعنی حذف نمی‌شود و قلب نمی‌گردد)، مانند: «سَأَلَ» و «لُؤْمٌ» و «سُئِلَ»^۲؛

مگر که همزه، مفتوح و ما قبل از آن مکسور یا مضموم باشد یا و او گردانده می‌شود، مانند: «مَيْرٌ» و «جُونٌ»^۳؛ زیرا فتحه در

۱. دوم، یعنی: تخفیف همزه با گرداندن آن به بین‌بین مشهور.

۲. همزه، متحرک و قبل از آن نیز حرکت داشته باشد به نه قسم تقسیم می‌شود زیرا همزه: یا مفتوح و یا مکسور و یا مضموم است و قبل از آن نیز همینطور، پس حاصل ضرب سه در سه، نه می‌شود.

همزه، مفتوح و ما قبلش نیز مفتوح، مانند: «سَأَلَ»، یا ما قبلش مکسور، مانند: «مَائَةٌ»، یا ما قبلش مضموم، مانند: «مُؤَجَّلٌ».

همزه، مضموم و ما قبلش نیز مضموم، مانند: «لُؤْمٌ»، یا ما قبلش مکسور، مانند: «مُسْتَهْزِئُونَ»، یا ما قبلش مفتوح، مانند: «رُؤُوفٌ».

همزه، مکسور و ما قبلش نیز مکسور، مانند: «مُسْتَهْزِئِينَ»، یا ما قبلش مضموم، مانند: «سُئِلَ»، یا ما قبلش مفتوح، مانند: «سَمِيمٌ». قیاس در حالات نه‌گانه این است که بین‌بین تلفظ زده شود مگر در دو حالت که بین‌بین تلفظ زده نمی‌شود و مصنف رحمه الله در عبارت بعدی به آن می‌پردازد.

۳. «مَيْرٌ»: اصل آن: «مَيْرٌ»، جمع «مَيْرَةٌ» بمعنای: دشمنی و عداوت است.

«جُونٌ»: اصل آن «جُونٌ» جمع «جُونَةٌ» بمعنای: سبد عطار که چرم دور آن می‌کشند و مواد معطر در آن می‌گذارند.

ضعیف بودن همانند سکون است لذا همانند سکون قلب کرده می‌شود.^۱

اگر گفته شود: چرا در «سَأَلَ» به الف قلب کرده نمی‌شود در حالی که همزه آن مفتوح و ضعیف است؟

می‌گوییم: با فتحه ما قبلش، فتحه‌اش قوی می‌گردد (زیرا یک جنس با کمک جنس خودش قوی می‌شود).
و مانند: «لَا هَنَّاكَ الْمَرْتَعُ»^۲ شاذ است.^۳

وَالثَّالِثُ: يَكُونُ إِذَا كَانَتْ مُتَحَرِّكَةً وَسَاكِنًا مَا قَبْلَهَا، وَلَكِنْ تُلَيَّنُ فِيهِ أَوَّلًا لِلدِّينِ عَرِيكَتِهَا بِمُجَاوَرَةِ السَّاكِنِ، ثُمَّ تُحْدَفُ لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنِينَ، ثُمَّ أُعْطِيَ حَرَكَتُهَا لِمَا قَبْلَهَا، إِذَا كَانَ مَا قَبْلَهَا

۱. در سکون، مانند: «رَأْسُ»، «لُؤْمُ» و «بُئْرُ» که قلب شد به: «رَأْسُ» و «لُؤْمُ» و «بُئْرُ».

۲. رَاحَتٌ بِمَسْلَمَةَ الْبِغَالِ عَشِيَّةً... فَارَعَى فِرَازَةَ لَا هَنَّاكَ الْمَرْتَعُ
این بیت سروده‌ی فرزادق است که عمر بن هبیره فزازی را هجو کرده زمانی که ولایت عراق را بعد از مسلمه بن عبدالملک تصاحب کرد.

معنای بیت: فرزادق خبر می‌دهد که مسلمه بن عبدالملک از عراق عزل شده و عمر بن هبیره فزازی به جای او در منصب قدرت نشسته است و بر علیه بنی فزازه دعا می‌کند که این به قدرت رسیدن، گوارای وجودشان نگردد و و این ولایت برایشان مرتع و چراگاه و خیمی بگردد.

۳. اگر گفته شود در «سَأَلَ» گفتید که چون همزه، فتحه دارد و قبل از آن فتحه آمده پس قوی گردیده لذا به الف قلب نمی‌شود اکنون با این بیت که شاعر «هَنَّاكَ» را به الف تبدیل کرده و «هَنَّاكَ» گفته، چکار می‌کنید؟ جواب می‌دهد که شاذ است.

حَرْفًا صَحِيحًا، أَوْ وَاوًا أَوْ يَاءً أَصْلِيَيْنِ أَوْ مَزِيدَتَيْنِ لِمَعْنَى، نَحْوُ: «مَسَلَّةٍ» أَصْلُهُ: مَسْئَلَةٌ، وَ«مَلَكٍ» أَصْلُهُ: مَلَأَكَ، مِنْ الْأَلْوَكَةِ، وَهِيَ الرِّسَالَةُ، وَنَحْوُ: «الْأَحْمَرُ»، يَجُوزُ فِيهِ «الْحَمْرُ»، لِأَنَّ الْأَلِفَ لِأَجْلِ سُكُونِ اللَّامِ وَقَدْ انْعَدَمَ، وَيَجُوزُ «الْحَمْرُ» لِطُرُوقِ حَرَكََةِ اللَّامِ وَ«جَيْلٍ» وَ«جَوْبَةٌ» وَ«أَبُو يُوبٍ» وَ«أَبْتَعِي امْرَأَةً».

سوم: زمانی می‌باشد که همزه، متحرک و قبل از آن ساکن باشد اما در این حالت ابتدا همزه نرم کرده می‌شود^۱ زیرا همزه با مجاورت ساکن، طبیعتش ضعیف گردیده است سپس به خاطر التقاء ساکنین حذف کرده می‌شود سپس حرکت آن به قبلش داده می‌شود (به شرطی که) اگر قبل از آن:

- حرف صحیح باشد (مانند: «مَسَلَّةٌ») که اصل آن: «مَسْئَلَةٌ» است).

- یا واو یا یاء اصلی باشد (مانند: سُوٌّ و «شَىٌّ») که اصل این دو: «سُوْءٌ» و «شَىْءٌ» است).

- یا واو یا یاء زائده به سبب الحاق باشد، (مانند: «جَوْبَةٌ» و «جَيْلٌ» که اصل این دو: «جَوَابَةٌ» و «جَيْأَلٌ» است).

^۱ . یعنی: ساکن کرده می‌شود.

مانند: «مَسَلَّة» که اصل آن مَسَلَّة است، و «مَلَك» که اصل آن: مَلَأَك است که از «الْأَلْوَكَّة»^۱، بمعنای نامه گرفته شده است، و مانند: «الْأَحْمَر»، در آن: «لَحْمَر» نیز جایز می‌شود زیرا الف به خاطر سکون لام آورده شده و اکنون سکون لام منتفی شده است و «الْحَمَر» نیز جایز است زیرا (لام در اصل ساکن بوده و) حرکت لام بعداً بوجود آمده و عارضی است.

و «جَيْل» و «جَوْبَة» و «أَبُو يُوْب» و «أَبْتَعِي أَمْرَه»^۲.

وَيَجُوزُ تَحْمِيلُ الْحَرْكَةِ عَلَى حُرُوفِ الْعِلَّةِ فِي هَذِهِ الْأَشْيَاءِ؛ لِقَوَّتِهَا
وَلِظُرُورِ الْحَرْكَةِ عَلَيْهَا.

و تحمیل کردن حرکت بر حروفِ عله در این اشیاء (یعنی در چهار مثال آخر) جایز است^۱ به خاطر قوی بودن حروفِ عله (زیرا

^۱ . نص آورد که از «مَلَأَك» از «الْأَلْوَكَّة» گرفته شده تا اینکه بفهماند اصل آن «أَل ل ك» بوده است پس «مَلَأَك» می‌شود سپس مکان لام و همزه جابجا شده که «مَلَأَك» گردیده است.

^۲ . «جَيْل»: اصل آن جَيْال است بمعنای کفتار. یاء آن جهت الحاق به «جَعْفَر» زائده است.

«جَوْبَة»: اصل آن: جَوَابَة است بمعنای نام آبی از آب‌های عرب در راه بصره. یاء آن جهت الحاق به «جَعْفَر» زائده است.

«أَبُو يُوْب» اصل آن: أَبُو أَيْوُب.

«أَبْتَعِي مَرَه» اصل آن: أَبْتَعِي أَمْرَه.

حروف عله در اینجا اصلی یا در حکم اصلی هستند در حکم اصلی یعنی: زائده برای معنای هدف‌داری آورده شده‌اند که الحاق باشد) و حرکت بر حروف عله بعدها بوجود آمده و عارضی است.

وَإِذَا كَانَ مَا قَبْلَهَا حَرْفٌ لَيْنٌ مَزِيدًا نُظِرَ، فَإِنْ كَانَ وَاوًا أَوْ يَاءً مَدَّتَيْنِ، أَوْ مَا يُشْبِهُ الْمَدَّةَ كَيَاءِ التَّصْغِيرِ، جُعِلَتْ مِثْلُ مَا قَبْلَهَا، ثُمَّ أُدْغِمَ فِي آخِرِهِ؛ لِأَنَّ نَقْلَ الْحَرَكَةِ إِلَى هَذِهِ الْأَشْيَاءِ يُفْضِي إِلَى تَحْمِيلِ الضَّعِيفِ، فَتُدْغَمُ، نَحْوُ: «حَطِيبَةٍ» وَ«مَقْرُوءَةٍ» وَ«أَفَيْسٍ».

و هرگاه ما قبل از همزه، حرف لین (واو یا یاء) زائد باشد نظر کرده می‌شود اگر واو یا یاء مددار یا مانند تصغیر شبیه به مد بود همزه مثل ما قبل گردانده می‌شود سپس در آخرش ادغام کرده می‌شود زیرا نقل حرکت به این چیزها (یعنی: واو یا یاء) به تحمیل کردن ضعیف می‌کشاند^۲ پس ادغام کرده می‌شود، مانند: «حَطِيبَةٌ» و «مَقْرُوءَةٌ»^۳ و «أَفَيْسٍ»^۱.

^۱ . سوال مقدر است که حرکت بر حروف عله سنگین است چرا در «جَبَلٍ»، «جَوَيْتَةٍ»، «أَبُوئُوبٍ» و «أَبْنَعِيٍّ امْرُءٍ» بر روی حروف عله حرکت قرار دادید در حالی که قبلا ساکن بودند؟.

^۲ . در «مَقْرُوءَةٍ وَ حَطِيبَةٍ وَ أَفَيْسٍ»، اگر همزه را حذف می‌کنیم و حرکت آن را به قبل نقل کنیم، می‌شود: «مَقْرُوءَةٍ وَ حَطِيبَةٍ وَ أَفَيْسٍ». بنابراین حرکت بر حرف لینی قرار می‌گیرد که ضعیف است و حرکت دادن بر حرف لینی که ضعیف است جایز نیست.

^۳ . اصل این دو: «حَطِيبَةٍ» یعنی: خطا و لغزش و گناه، و «مَقْرُوءَةٍ» یعنی: خوانده شده، قرائت شده.

فَإِنْ قِيلَ: يَلْزَمُ تَحْمِيلُ الضَّعِيفِ أَيْضًا فِي الإِدْغَامِ وَهُوَ الْيَاءُ
الثَّانِيَةُ. قُلْنَا: الْيَاءُ الثَّانِيَةُ أَصْلِيَّةٌ، فَلَا تَكُونُ ضَعِيفَةً كَيَاءِ «جَبَلٍ».

اگر گفته شود: در ادغام باز هم تحمیلِ ضعیف لازم می‌آید و
آن یاء دوم است (که حرکت گرفته است). می‌گوییم: یاء دوم،
اصلی است پس همانند یاء «جَبَلٍ» ضعیف نیست.

وَإِنْ كَانَ مَا قَبْلَهَا أَلْفًا، جُعِلَ بَيْنَ بَيْنَ؛ لِأَنَّ الْأَلْفَ لَا يَتَحَمَّلُ
الْحُرْكََةَ وَالْإِدْغَامَ، نَحْوُ: «سَائِلٌ» وَ«قَائِلٌ».

و اگر ما قبل از همزه، الف بود، همزه بین بین گردانده می‌شود
زیرا الف، حرکت و ادغام قبول نمی‌کند، مانند: «سَائِلٌ» و «قَائِلٌ».

وَإِذَا اجْتَمَعَ هَمْزَتَانِ فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ وَكَانَتِ الْأُولَى مَفْتُوحَةً
وَالثَّانِيَةُ سَاكِنَةً... ثُقِلَتْ الثَّانِيَةُ أَلْفًا، نَحْوُ: «أَخَذُ» وَ«آدَمُ»؛ إِلَّا فِي
«أَيْمَةٍ»، جُعِلَتْ هَمْزَتُهُ أَلْفًا كَمَا فِي «أَخَذُ»، ثُمَّ جُعِلَتْ يَاءٌ لِاجْتِمَاعِ
السَّاكِنَيْنِ.

وَعِنْدَ الْكُوفِيِّينَ لَا تُثْقَلُ بِالْأَلْفِ، حَتَّى لَا يَلْزَمَ اجْتِمَاعُ
السَّاكِنَيْنِ، وَقُرِءَ عِنْدَهُمْ «أَيْمَةُ الْكُفْرِ» بِالْهَمْزَتَيْنِ.

اگر دو همزه در یک کلمه جمع شدند در حالی که اولی
مفتوح و دومی ساکن بود حرف دوم به الف قلب کرده می‌شود،

۱ . اصل آن: «فَأَس» یعنی تَبَر، جمع آن «أَفُوس» بر وزن «أَفْعُل»، و تصغیر جمع
می‌شود: «أَفَيْس» و سپس «أَفَيْس».

مانند: «آخَذَ» و «آدَمَ»؛ مگر در «أَيِّمَةٌ»^۱، که همزه آن به الف قلب می‌شود آئمه^۲ همان‌گونه که در «آخَذَ» است، سپس به خاطر اجتماع ساکنین به یاء قلب شده است.^۴

نزد کوفیون به الف قلب نمی‌شود تا اینکه التقاء ساکنین در غیر حَدِّش بوجود نیاید. نزد کوفیون ﴿أَيِّمَةٌ الْكُفْرِ﴾ با دو همزه قرائت شده است.

۱. «آخَذَ» اصل آن اسم تفضیل از «أَخَذَ» بر وزن «أَفْعَلَ» آمده، و «آدَمَ» اصل آن صفت مشبیه از «أَدَمَ» بر وزن «أَفْعَلَ» بمعنای گندمگون بودن آمده است.

۲. جمع «إمام»، مانند: «أَيِّمَةٌ» جمع «زمام». اصل آن: «أَيِّمَةٌ» چون همزه دوم ساکن و همزه اول فتحه دارد همزه دوم به الف قلب می‌شود «أَيِّمَةٌ». همان‌گونه که در «أَخَذَ»، «آخَذَ» شد.

۳. «أَيِّمَةٌ»: دو حرف هم جنس کنار هم واقع شده‌اند هر دو متحرک‌اند اولی را ساکن می‌کنیم «أَيِّمَةٌ» سپس در همدیگر ادغام می‌کنیم «آئمه».

۴. «آئمه»: در اصل «أَيِّمَةٌ» است می‌بینیم که التقاء ساکنین حادث شده لذا الف را به یاء قلب می‌کنیم «أَيِّمَةٌ»، سپس به یاء حرکتی می‌دهیم که از جنس خودش باشد که آن کسره است «أَيِّمَةٌ».

بعضی می‌گویند: اصل آن: «أَيِّمَةٌ»، دو حرف هم جنس (دو میم) کنار هم واقع شده‌اند هر دو متحرک‌اند اولی را ساکن می‌کنیم و حرکت آن را به قبل انتقال می‌دهیم «أَيِّمَةٌ». دو میم را در همدیگر ادغام می‌کنیم «أَيِّمَةٌ». سپس همزه دوم را به حرفی قلب می‌کنیم که موافق حرکت آن است پس چون کسره دارد به یاء قلب می‌شود: «أَيِّمَةٌ».

آنچه گفتیم قول بصریون است.

فَإِنْ قِيلَ: اجْتِمَاعُ السَّاكِنِينَ فِي حَدِّهِ جَائِزٌ، فَلِمَ لَا يَجُوزُ فِي «آمَّةٍ»
 كـ «دَابَّةٍ». قُلْنَا: الْأَلْفُ فِي «آمَّةٍ» لَيْسَتْ بِمَدَّةٍ، فَكَيْفَ يَكُونُ اجْتِمَاعُ
 السَّاكِنِينَ فِي حَدِّهِ؟.

اگر گفته شود: اجتماع دو ساکن در حدش جایز است پس
 چرا در «آمَّة» همانند «دَابَّة» جایز نباشد؟. می‌گوییم: الف در
 «آمَّة» حرف مد نیست^۱ پس چگونه اجتماع ساکنین در حدش
 می‌شود؟.

وَإِذَا كَانَتْ مَكْسُورَةً.. ثُقَلْبُ يَاءٍ، نَحْوُ: «إَيْسَرٌ»، وَإِذَا كَانَتْ
 مَضْمُومَةً.. ثُقَلْبُ وَاوٍ، نَحْوُ: «أَوْثَرٌ»، وَأَمَّا «كُلٌّ» وَ«حُدٌّ» وَ«مُرٌّ».. فَشَادٌ.
 اگر همزه اول مکسور و دومی ساکن باشد به یاء قلب
 می‌شود، مانند: «إَيْسَرٌ»^۲. و اگر همزه اول مضموم و دومی ساکن

^۱ . زیرا الف زمانی حرف مد محسوب می‌شود که حرف عله باشد و حرف عله زمانی
 می‌باشد که از واو یا یاء منقلبه باشد اما در اینجا چنین نیست بلکه الف از همزه قلب
 شده است. پس وقتی که الف، حرف مد نبود چگونه التقاء ساکنین در حدش باشد؟ زیرا
 در تعریف التقاء ساکنین در حدش می‌گوییم که حرف مد باشد و بعد از آن، دو حرف
 هم جنس بیایند.

^۲ . فعل أمر از «أَسَرَ يَأْسِرُ»، بمعنای: به اسارت گرفت.
 طریقه‌ی ساخت امر: «تَأْسِرُ»: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم و الف به آن می‌افزاییم
 و آخر آن را مجزوم به سکون می‌کنیم: «أَيْسَرٌ». همزه‌ی دوم، ساکن و قبل از آن کسره
 قرار دارد لذا به یاء قلب می‌شود: «ایسر».

باشد به واو قلب می‌شود، مانند: «أُوْتِرَ»^۱. و اما «كُلُّ» و «خُدُّ» و «مُرُّ»^۲ شاذ هستند.

هَذَا إِذَا كَانَتْ فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ، وَأَمَّا إِذَا كَانَتْ فِي كَلِمَتَيْنِ.. تُخَفَّفُ
الثَّانِيَةُ عِنْدَ الْخَلِيلِ، ﴿وَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا﴾، وَعِنْدَ أَهْلِ الْحِجَازِ..
تُخَفَّفُ كِلَاهُمَا، وَعِنْدَ بَعْضِ الْعَرَبِ.. تُفَحَمُ بَيْنَهُمَا أَلْفٌ لِلْفُضْلِ، نَحْوُ:
«أَأَنْتِ ظَبِيَّةٌ أَمْ أُمُّ سَالِمٍ».

این (حکم که اکنون خواندیم) زمانی است که دو همزه در یک کلمه باشند اما اگر در دو کلمه باشند، نزد خلیل بن احمد دومی مخفف^۳ کرده می‌شود، مانند: ﴿وَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا﴾ و نزد اهل حجاز هر دو همزه مخفف کرده می‌شوند، و نزد بعضی از

۱. فعل ماضی مجهول از باب «أَفْعَلُ يُفْعَلُ إِفْعَالٌ» است. اصل آن: «أُوْتِرَ» که شده: «أُوْتِرُ»، بمعنای: ترجیح داده شد، برگزیده شد.

۲. امر از چهار فعل «أَكَلٌ، أَخَذَ، أَمَرَ، سَأَلَ» چنین می‌آید:
دو فعل «أَكَلٌ» و «أَخَذَ» فرقی ندارد که در اول کلام یا در وسط کلام واقع شود تنها به يك حالت، امر آن چنین می‌شود: «خُدُّ» و «كُلُّ».

دو فعل «أَمَرَ» و «سَأَلَ» اگر در آغاز کلام آمد، می‌شود: «مُرُّ» و «سَلُّ». اما اگر در وسط کلام آمد، هم می‌توان «فَمُرُّ»، «فَسَلُّ» تلفظ زد و هم می‌توان: «فَأَسَأَلُ»، «فَأَمُرُّ» تلفظ زد.

۳. مخفف یعنی: بین بین خوانده می‌شود.

عرب بین این دو همزه، الفی جا داده می‌شود، مانند قول شاعر:
«أَنْتِ ظَبِيَّةٌ أَمْ أُمُّ سَالِمٍ»^۱.

وَلَا تُخَفِّفُهَا بِالْحَذْفِ فِي «نَاسٍ» أَصْلُهُ «أُنَاسٌ» شَاذٌ.
وَكَذَلِكَ «إِلَهُ»، فَحَذَفُوا الْهَمْزَةَ، صَارَ «لَاهُ»، ثُمَّ أُدْخِلَ الْأَلِفُ

وَاللَّامُ، ثُمَّ أُدْغِمَ، فَصَارَ «اللَّهُ». وَقِيلَ: أَصْلُهُ: «الِإِلَهُ»، فَحُذِفَتِ الْهَمْزَةُ
الثَّانِيَّةُ، وَنَقِلَتْ حَرَكَةُ الْهَمْزَةِ إِلَى اللَّامِ، فَصَارَ «الِلَاهُ»، ثُمَّ أُدْغِمَ، فَصَارَ
«اللَّهُ».

در ابتدای کلمه، همزه حذف نمی‌شود به خاطر قوی بودن
متکلم در ابتدای کلام. و اما تخفیف همزه با حذف در (ابتدای
کلمه) «نَاسٍ» که اصل آن «أُنَاسٍ» است، شاذ است.

همچنین (حذف همزه در ابتدای کلمه) «إِلَهُ» (شاذ است).
پس همزه را حذف کردند «لَاهُ» شد، سپس الف و لام در آن
داخل کرده شد (الِلَاهُ)، سپس ادغام کرده شد «اللَّهُ» گردید.

^۱ . در مراح «أَنْتِ ظَبِيَّةٌ أَمْ أُمُّ سَالِمٍ» آمده اما در شواهد کتب نحو بدون «ظَبِيَّةٌ» چنین
آمده: «أَنْتِ أَمْ أُمُّ سَالِمٍ».

شعر از ذي الرمة:

أَيَا ظَبِيَّةَ الْوَعَسَاءِ بَيْنَ جُلَاجِلٍ ... وَبَيْنَ النَّقَا أَنْتِ أَمْ أُمُّ سَالِمٍ

ای آهو در تپه‌های شنزار بین جلاجل و نقا! آیا تو آهو هستی یا ام سالم؟

وعساء و نقا نام دو مکانی است و ام سالم کنیه‌ی معشوقه‌اش که (میّه) نام دارد.

و گفته شده: اصل آن «الِإِلاَه» بوده است. همزهٔ دوم حذف شده و حرکت همزه به ما قبل داده شده پس «الإِلاه» گردیده (سپس لام اول ساکن شده «اللاه») سپس ادغام شده و «الله» گردیده است.

كَمَا فِي «يَرَى»، أَصْلُهُ «يَرَأِي»، فَقَلِبَتِ الْيَاءُ أَلِفًا لِفَتْحَةِ مَا قَبْلَهَا، ثُمَّ لَيْتَ الْهَمْزَةُ، فَاجْتَمَعَ ثَلَاثُ سَوَاكِنَ، فَحُذِفَتِ الْهَمْزَةُ، وَأُعْطِيَ حَرَكَتُهَا إِلَى الرَّاءِ، صَارَ «يَرَى».

همان‌گونه که در «يَرَى» است، اصل آن «يَرَأِي» بوده است، یاء به الف قلب شده زیرا (متحرک،) و قبل از آن فتحه قرار دارد (يَرَأِي) سپس همزه (با سکون) نرم کرده شد (يَرَأِي). سه ساکن کنار همدیگر قرار گرفتند همزه حذف شد و حرکت آن به راء داده شد، «يَرَى» گردید.

وَهَذَا التَّخْفِيفُ وَاجِبٌ فِي «يَرَى» دُونَ أَخَوَاتِهَا، لِكَثْرَةِ الإِسْتِعْمَالِ مَعَ اجْتِمَاعِ حَرْفِ الْعِلَّةِ بِالْهَمْزَةِ فِي الْفِعْلِ الثَّقِيلِ، وَمِنْ نَمَّةٍ لَا يَجِبُ «يَنَى فِي يَنَى»، وَ«يَسَلُ فِي يَسَأَلُ»، وَ«مَرَى فِي مَرَى».

این تخفیف در «يَرَى» واجب است اما در سایر اخواتش واجب نیست زیرا در «يَرَى» (سه شرط وجود دارد که در بقیهٔ اخواتش نیست و آن سه شرط: (۱) کثرت استعمال (۲) بهمراه جمع شدن حرف عله با همزه (۳) در فعل سنگین است. و از آنجا است که در «يَنَى در يَنَى»، و «يَسَلُ در يَسَأَلُ»، و «مَرَى در

مَرَّيٌّ» حذف واجب نمی‌شود (زیرا در مثال اول: شرطِ کثرت استعمال منتفی است و در مثال دوم: حرف عله وجود ندارد و در مثال سوم: فعل نیست که سنگین باشد).

وَتَقُولُ فِي الْحَقِّ الصَّمَائِرِ «رَأَى رَأْيًا رَأْوًا» الخ، وَإِعْلَالُ الْيَاءِ سَيِّجِيٌّ فِي بَابِ النَّاقِصِ. الْمُسْتَقْبَلُ «يَرَى يَرِيَانٍ يَرَوْنَ» الخ.

در الحاق ضمائر می‌گویی: «رَأَى رَأْيًا رَأْوًا» تا به آخر^۱. و اعلال یاء در باب ناقص خواهد آمد. و در مستقبل می‌گویی: «يَرَى يَرِيَانٍ يَرَوْنَ» تا به آخر^۱.

^۱. اصل آن: رَأَى.

یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: رَأَى. صرف آن:

رَأَى رَأْيًا رَأْوًا، رَأَتْ رَأْتًا رَأَيْنَ، رَأَيْتَ رَأَيْتُمَا رَأَيْتُمْ، رَأَيْتَ رَأَيْتُمَا رَأَيْتُنَّ، رَأَيْتُ رَأَيْتُنَا.

بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر غایب: فَعَلُوا = رَأُوا. یاء، حرکت دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: رَأُوا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: رَأُوا.

مفرد مونث غایب: فَعَلْتُ = رَأَيْتُ. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف تبدیل می‌شود: رَأَأْتُ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: رَأَأْتُ.

مثنی مونث غایب: فَعَلْتُمَا = رَأَيْتُمَا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: رَأَأْتُمَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیت در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است پس به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم

وَحُكْمُ «يَرُونَ» كَحُكْمِ «يَرَى»، وَلَكِنْ حُذِفَتِ الْأَلِفُ الَّذِي فِي «يَرُونَ» لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنِينَ بِوَائِ الْجَمْعِ.

و حکم «يَرُونَ» مانند حکم «يَرَى» است، اما اَلِفِ که در «يَرُونَ» است به خاطر اجتماع دو ساکن با واو جمع حذف شده است.

تاء، ساکن است: رَأَاتَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می شود برای رهایی از آن، حرف
عله را حذف می کنیم: رَأَاتَا.

۱. صرف آن: يَرَى يَرِيَانِ يَرُونَ، تَرَى تَرِيَانِ يَرُونَ، تَرِيَانِ تَرُونَ، تَرِيَانِ تَرُونَ،
أَرَى نَرَى.

يَرَى، تَرَى، أَرَى، نَرَى. اصل آن‌ها: يَرَأَى، تَرَأَى، أَرَأَى، نَرَأَى. ياء، متحرك و قبل از آن
فَتْحَه قرار گرفته لذا ياء به الف تبدیل می شود: يَرَأَى، تَرَأَى، أَرَأَى، نَرَأَى. جهت تخفیف،
همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می شود: يَرَى، تَرَى، أَرَى، نَرَى.
يَفْعَلَانِ، تَفْعَلَانِ: اصل آن يَرَأَيَانِ بوده است جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت
آن به راء انتقال داده می شود: يَرِيَانِ.

يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ: اصل آن يَرَأِيُونَ بوده است: ياء، متحرك و ما قبل آن فَتْحَه قرار
گرفته لذا ياء به الف قلب می شود: يَرَأُونَ. التقاء ساکنین رخ می دهد پس الف - که
لام الفعل است - را حذف می کنیم: يَرَأُونَ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت
آن به راء انتقال داده می شود: يَرُونَ.

مفرد مؤنث: تَفْعَلِينَ: تَرَأِيْنَ. ياء، متحرك و حرف قبل از آن فَتْحَه دارد، پس به الف
تبدیل می شود: تَرَأِيْنَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می دهد، الف - که لام الفعل
است - را حذف می کنیم: تَرَأِيْنَ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء
انتقال داده می شود: تَرِيْنَ.

در بقیه‌ی صیغه‌ها اعلالی حادث نمی شود.

وَحُرُكَتِ الْيَاءِ فِي «يِرْيَانِ» لِطُرُوءِ الْحُرُكَةِ، وَلَا تُقْلَبُ الْيَاءُ أَلِفًا؛ لِأَنَّهَا إِذَا قَلِبَتْ أَلِفًا، يَجْتَمِعُ سَاكِنَانِ، ثُمَّ تُحْدَفُ، فَيَلْتَسِمُ بِيَوَاحِدٍ فِي مِثْلِ «لَنْ يِرَى» فِي «يِرَى».

و یاء در «یِرْيَانِ» به خاطر عارضی بودن حرکت، به یاء حرکت داده شده است^۱ زیرا اگر به الف قلب کرده شود^۲ دو ساکن با همدیگر جمع می‌شوند سپس الف حذف می‌شود پس با مفرد در مانند «لَنْ يِرَى» در «يِرَى» مشتبه می‌شود.

وَأَصْلُ «تَرَيْنَ»: «تَرَأَيْنَ» عَلَى وَزْنِ «تَفْعَلِينَ»، فَحُذِفَتِ الْهَمْزَةُ كَمَا فِي «يِرَى»، فَتَقَلَّبَتْ حَرَكَتُهَا إِلَى الرَّاءِ، فَصَارَ «تَرِيْنًا»، ثُمَّ جُعِلَتِ الْيَاءُ أَلِفًا بِفَتْحَةٍ مَا قَبْلَهَا، فَصَارَتْ «تَرَأِينَ»، ثُمَّ حُذِفَتِ الْأَلِفُ لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنَيْنِ، فَصَارَتْ «تَرَيْنَ».

اصل «تَرَيْنَ»: «تَرَأَيْنَ» بر وزن «تَفْعَلِينَ» است، همزه‌اش حذف شده همان‌گونه که در همزه در «يِرَى» حذف شده است.

^۱ . «يِرْيَانِ»: اصل آن: «يِرَى + أَنْ» بوده است پس التقاء ساکنین رخ می‌دهد چیزی را نمی‌توان حذف کرد زیرا با مفرد مشتبه می‌شود جهت خلاصی از آن از روی ناچاری به یاء حرکت می‌دهیم اگر چه در اصل، حرکت بر الف سنگین است اما در اینجا چون حرکت عارضی است و حرکت عارضی کالعدم است پس سنگین نمی‌شود.

^۲ . یعنی در «يِرْيَانِ»: یاء، متحرک و قبل از آن فتنحه قرار گرفته پس به الف قلب می‌شود «يِرْأَانِ»، التقاء ساکنین رخ می‌دهد الف حذف می‌شود «يِرَانِ». اکنون اگر بخواهیم حرف نصب بر آن وارد کنیم به هنگام تلفظ زدن می‌شود: «لَنْ يِرَا» و در مفرد نیز «لَنْ يِرَى» می‌شود پس با هم مشتبه می‌شوند.

سپس حرکت آن به راء نقل شده و «تَرَيَيْنَ» گردیده است. سپس یاء به الف قلب شده زیرا متحرک و حرف قبل از آن فتحه دارد پس «تَرَأَيْنَ» گردیده است. سپس به خاطر التقاء ساکنین، الف حذف شده و «تَرَيْنَ» گردیده است.

وَسُوِّيَ بَيْنَهُ وَيَيْنَ جَمْعُهُ اِكْتِفَاءً بِالْفَرْقِ التَّقْدِيرِيِّ كَمَا فِي «تَرْمِينِ» وَسَيَّجِيءُ فِي بَابِ النَّاقِصِ.

بین مفرد مؤنث مخاطب (تَرَيْنَ) و جمع مؤنث مخاطب (تَرَيْنَ) یکی گردانده شده از جهت اکتفا کردن به فرق تقدیری، همان گونه که در «تَرْمِينِ» است.^۱ و در باب ناقص (بحث آن) خواهد آمد.

وَإِذَا أُدْخِلَتِ التُّونُ الثَّقِيلَةُ فِي الشَّرْطِ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَإِمَّا تَرَيْنَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾، فَحُذِفَتِ التُّونُ عَلَامَةً لِلْجَزْمِ، وَكُسِرَتْ يَاءُ

^۱ . در تَرَيْنَ:

مفرد مؤنث مخاطب: تَرَأَيْنَ بر وزن تَفْعَلِينَ است سپس بعد از اعلال و حذف تَرَيْنَ شده پس وزن آن تَفَعَيْنَ می شود.

اما جمع مؤنث: تَرَأَيْنَ بر وزن تَفْعَلْنَ است سپس بعد از حذف همزه، تَرَيْنَ شده پس وزن آن تَفَلْنَ است.

در تَرْمِينِ:

مفرد مؤنث مخاطب: تَرْمِينِ بر وزن تَفْعَلِينَ است سپس بعد از اعلال و حذف تَرْمِينِ شده پس وزن آن تَفْعِعِينَ می شود.

اما جمع مؤنث: تَرْمِينِ بر وزن تَفْعَلْنَ است در اینجا چیزی تغییر نخورده است.

التَّائِيثِ حَتَّى يَطَّرَدَ بِجَمِيعِ نُوْنَاتِ التَّأْكِيدِ كَمَا فِي «اِحْشَيْنَ»، وَيَجِيءُ تَمَامُهُ فِي بَابِ اللَّفِيفِ.

هرگاه نون ثقیله در شرط داخل کرده شد همان گونه که در فرموده خداوند متعال است: ﴿فَأِمَّا تَرِينَ^۱ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾ نونی که علامت جزم است حذف می شود تا اینکه با تمام نون های تاکید یکی شود همان گونه که در «اِحْشَيْنَ»^۲ است، تمامی این ها در باب لفیف خواهد آمد.

بِالْأَمْرِ «رَهَ رَيَا رَوَا، رِي رَيَا رَيْنَ»، وَلَا تُقَلَّبُ الْيَاءُ أَلْفًا فِي «رَيَا»
تَبَعًا لِـ «يَرِيَانِ»، وَيَجُوزُ بِـ «هَاءِ» الْوَقْفِ، نَحْوُ: «رَهَ»، فَحُذِفَتْ هَمْزُتُهُ
كَمَا فِي «يَرِي»^۳، ثُمَّ تُحَذَفُ الْيَاءُ لِأَجْلِ السُّكُونِ.

با امر می شود: «رَهَ رَيَا رَوَا، رِي رَيَا رَيْنَ»^۳، و در «رَيَا» به تبع
«يَرِيَانِ» ياء به الف قلب نمی شود، و در مانند: «رَهَ» با «هَاءِ» وقف

^۱ . اصل آن: تَرَيْنَ + نَنْ (نون توکید ثقیله): نون علامت رفع جهت مجزوم شدن فعل، حذف می شود: «تَرَيْنَنْ»، التقاء ساکنین رخ می دهد به ياء حرکتی می دهیم که از جنس خودش باشد: «تَرَيْنَنْ»، که با ادغام نوشته می شود: «تَرَيْنَ».

^۲ . اصل آن: احْشِي (فعل امر) + نَنْ (نون توکید ثقیله): التقاء ساکنین رخ داده، به ياء حرکتی می دهیم که از جنس خودش باشد: «احْشَيْنَنْ»، که با ادغام نوشته می شود: «احْشَيْنَ».

^۳ . صرف امر حاضر از آن:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می شود، بنابراین:
مفرد مذکر: تَرِي: حرف مضارعه را حذف می کنیم: رِي. آخر آن را مجزوم به حذف حرف عله می کنیم: رَ.

واجب می‌شود، پس در (رَ) همزه آن حذف شده همان‌گونه که در «یَرَى» حذف شده سپس مبنی بر حذف حرف عله شده است که یاء باشد.

وَبِالْثَوْنِ الثَّقِيلَةِ «رَيْنَ رِيَانًا رُونًا، رَيْنَ رِيَانًا رَيْنَانًا» فَيَجِيءُ بِالْيَاءِ فِي «رَيْنَ»؛ لِإِنْعَادَامِ السُّكُونِ كَمَا فِي «إِرْمِيَنَّ»، وَلَمْ تُحْدَفْ وَאוُ الْجَمْعِ فِي «رُونًا» لِإِدْعَامِ صَمَّةِ مَا قَبْلَهَا، بِخِلَافِ «أَعْرَنًا».

و با نون ثقیله «رَيْنَ رِيَانًا رُونًا، رَيْنَ رِيَانًا رَيْنَانًا»^۱، پس در «رَيْنَ» با یاء می‌آید زیرا مبنی بر حذف حرف عله منتفی شده

مثنی: تَرَيَانٍ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رِيَانٍ. آخر فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: رِيَا.

جمع مذکر: تَرُونٌ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رُونًا. آخر فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: رُونًا.

مفرد مؤنث: تَرِيْنٌ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رِيْنٌ. آخر فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: رِيْ.

جمع مؤنث: تَرِيْنٌ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رِيْنٌ.

^۱ . صرف امر حاضر از آن با نون توکید ثقیله:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:

مفرد مذکر: تَرِيْنٌ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رِيْنٌ.

مثنی: تَرَيَانٍ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رِيَانٍ.

جمع مذکر: تَرُونٌ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رُونًا.

مفرد مؤنث: تَرِيْنٌ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رِيْنٌ.

جمع مؤنث: تَرِيْنَانٍ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رِيْنَانٍ.

است همان گونه که در «إِرْمِينٌ» است، و واو جمع در «رَوْنٌ» حذف نشده زیرا قبل از آن، ضمه‌ای وجود ندارد (که بر حذف آن دلالت دهد) بر خلاف «أَغْزُنٌ» (که واو جمع حذف شده زیرا قبل از آن - که در اینجا زای باشد - ضمه وجود دارد که بر حذف واو دلالت دهد).

وَبِالْثَوْنِ الْخَفِيفَةِ «رَيْنٌ رَوْنٌ رَيْنٌ».

و با نون خفیفه «رَيْنٌ رَوْنٌ رَيْنٌ»^۱ می‌شود.

وَأَسْمُ الْفَاعِلِ «رَاءٍ» الخ، وَلَا يُحْدَفُ هَمْزُهُ لِمَا سَيَجِيءُ فِي الْمَفْعُولِ، وَقِيلَ: لِأَنَّ مَا قَبْلَهَا أَلْفٌ، وَالْأَلِفُ لَا تَقْبَلُ الْحَرَكَةَ، وَلَكِنْ يَجُوزُ لَكَ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَ بَيْنَ كَمَا فِي «سَائِلٍ» وَ«قَائِلٍ»، وَقَسَّ عَلَى هَذَا «أَرَى يُرِي إِرَاءَةً».

اسم فاعل «رَاءٍ» تا آخر^۲. همزه‌اش حذف نمی‌شود^۱ به سبب آنچه در اسم مفعول خواهد آمد، و گفته شده: زیرا ما قبل از

^۱ . صرف امر حاضر از آن با نون توکید خفیفه:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:

مفرد مذکر: تَرَيْنُ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَيْنٌ.

مثنی: ساخته نمی‌شود.

جمع مذکر: تَرُونُ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَوْنٌ.

مفرد مؤنث: تَرَيْنُ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَيْنٌ.

جمع مؤنث: ساخته نمی‌شود.

^۲ . اسم فاعل از آن اگر نکره باشد صرف آن چنین می‌شود:

همزه، الف قرار گرفته و الف، حرکت قبول نمی‌کند^۲ اما برای
 بین‌بین جایز است همان‌گونه که در «سَائِل» و «قَائِل» جایز است،
 و «أَرَى^۱ یرى^۲ إِرَاءَةً^۱» را بر همین قیاس بگیر.

رَاءٍ رَائِيَانٍ رَأُوْنَ، رَائِيَةً رَائِيَاتٍ رَائِيَاتٍ.

راء: اصل آن در حالت رفعی و جری رَائِيٌ و رَائِيٌ بوده است. اگر تنوین با نون بنویسیم
 می‌شود: رَائِيٌ و رَائِيٌ. ضمه و کسره بر یاء سنگین است پس آن را ساکن می‌گردانیم،
 در هر دو حالت می‌شود: رَائِيٌ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی
 از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم. می‌شود: رَائِيٌ. که با تنوین نوشته می‌شود: رَاءِ.

اما در حالت نصب چون فتنحه بر یاء سبک است اعلال صورت نمی‌پذیرد: رَائِيَاً.
 جمع مذکر: رَائِيُونَ: ضمه بر یاء سنگین است حرکت آن را به قبل می‌دهیم و خودش را
 ساکن می‌گردانیم: رَأُوْیُونَ: التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی از آن، یاء را حذف
 می‌کنیم. می‌شود: رَأُوْیُونَ.

اسم فاعل از آن اگر اسم معرفه باشد:

اگر اسم فاعل از آن، معرفه به (ال) باشد، صرف آن چنین می‌شود:

الرَّائِي الرَّائِيَانِ الرَّأُوْنَ، الرَّائِيَةَ الرَّائِيَاتِ الرَّائِيَاتِ.

تنها در جمع مذکر، اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر: الرَّائِيُونَ: همانند نکره می‌شود: الرَّأُوْیُونَ.

^۱ . همزه‌ی اسم فاعل حذف نمی‌شود با وجودی که اسم فاعل از مضارع ساخته می‌شود
 و در مضارع آن، بدون همزه استعمال می‌شود پس مناسب است که در اسم فاعل نیز
 حذف شود. مصنف رحمه الله پاسخ داد که جواب آن بزودی در اسم مفعول خواهد
 آمد.

^۲ . زیرا زمانی که همزه را حذف می‌کنیم حرکتش را به حرف قبل انتقال می‌دهیم در
 اینجا اگر همزه را حذف کنیم با این مشکل مواجه می‌شویم که حرف قبل، الف است و
 الف حرکت قبول نمی‌کند.

۱. اصل آن: أَرَأَيْ، بر وزن: أَفْعَلْ.

یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: أَرَأَى. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: أَرَى. صرف آن:

أَرَى أَرَأَى أَرَأُوا، أَرَتْ أَرَاتَا أَرَيْنَ، أَرَيْتَ أَرَيْتُمَا أَرَيْتُمْ، أَرَيْتِ أَرَيْتُمَا أَرَيْتُنَّ، أَرَيْتُ أَرَيْنَا. بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر غایب: أَفْعَلُوا = أَرَأُوا. یاء، حرکت دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: أَرَأُوا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: أَرَأُوا. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: أَرُوا.

مفرد مونث غایب: أَفْعَلَتْ = أَرَأَيْتِ. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: أَرَأَيْتِ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: أَرَأَيْتِ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: أَرَيْتِ.

مثنی مونث غایب: أَفْعَلْتَا = أَرَأَيْتَا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: أَرَأَيْتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تانیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است پس به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: أَرَأَيْتَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهائی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: أَرَأَيْتَا. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: أَرَتْ.

۲. يُفْعَلُ، تُفْعَلُ، أَفْعَلُ، نَفَعَلُ. اصل آن‌ها: يُرْئِي، تُرْئِي، أُرْئِي، نُرْئِي. ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: يُرْئِي، تُرْئِي، أُرْئِي، نُرْئِي. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: يُرِي، تُرِي، أُرِي، نُرِي.

وَأَسْمُ الْمَفْعُولِ «مَرِيٌّ» الخ، أَصْلُهُ «مَرُوِيٌّ»، فَأَعْلَلَّ كَمَا فِي «مَهْدِيٌّ»، وَلَا يَجِبُ حَذْفُ هَمْزَتِهِ؛ لِأَنَّ وُجُوبَ حَذْفِ الْهَمْزَةِ فِي فِعْلِهِ عَيْزٌ قِيَاسِيٌّ كَمَا مَرَّ، فَلَا يَسْتَتْبِعُ الْمَفْعُولَ وَعَايِرُهُ.

و اسم مفعول آن «مَرِيٌّ»^۲ تا آخرش. اصل آن «مَرُوِيٌّ» است، پس در آن اعلال صورت گرفته همان گونه که در «مَهْدِيٌّ»

يُفْعَلُونَ، تُفْعَلُونَ: اصل آن يُرِيُونَ بوده است: ضمه بر ياء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن می گردانیم: يُرِيُونَ. التقاء ساکنین بوجود می آید لام الفعل را حذف می کنیم: يُرُونَ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می شود: يُرُونَ.

مفرد مؤنث مخاطب: تُفْعَلِينَ = تُرِيِينَ: ياء، کسره دارد و قبل از آن نیز کسره آمده، در چنین حالتی تلفظ سنگین می شود. برای خلاصی از آن، ياء را ساکن نموده و حرکت آن را به حرف قبل انتقال می دهیم: تُرِيِينَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می دهد پس ياء - که لام الفعل است - را حذف می کنیم: تُرِيِينَ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می شود: تُرِيِينَ.

صرف آن: يُرِي يُرِيَانِ يُرُونَ، تُرِي تُرِيَانِ تُرُونَ، تُرِيِنُ تُرِيَانِ تُرِيِنُ، أُرِي نُرِي.

^۱. اصل آن: إِرَاءًا، بر وزن: إِفْعَالًا.

جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می شود: إِرَاءًا. ياء بعد از الف واقع شده به همزه تبدیل می شود: إِرَاءًا. چون حذف اتفاق افتاده، تاء به آن افزوده شده است: إِرَاءَةً.

^۲. اسم مفعول از آن:

اصل آن بر وزن مَفْعُولٍ: «مَرُوِيٌّ» همانند «مَهْدُوِيٌّ». واو و ياء در کنار همدیگر واقع شده اند که اولی از آن دو ساکن است بنابراین واو به ياء قلب کرده می شود: «مَرُوِيٌّ»، ياء، ساکن و قبل از آن ضمه قرار گرفته پس نطق زدن سنگین

اعلال صورت گرفته است. حذف همزه آن واجب نمی‌شود زیرا
و جوب حذف همزه آن در فعل، غیر قیاسی است همان‌گونه که
گذشت پس اسم مفعول و غیر آن را نمی‌تواند پیرو خود بگرداند.

**وَحَذَفَتِ الْهَمْزَةُ فِي نَحْوِ «مُرَى»؛ لِكَثْرَةِ مُسْتَتْبِعِهِ، وَهُوَ «أَرَى يُرِي»
وَإِخْوَاتُهُمَا.**

در مانند «مُرَى»^۱ همزه حذف شده زیرا دنباله‌رو زیادی دارد
و آن‌ها «أَرَى يُرِي» و اخوات آن‌ها (یعنی امر و نهی) هستند.

می‌شود برای رهایی از آن، قبل از یاء، کسره داده می‌شود: «مُرَيْيٌ، مَهْدِيٌّ». دو حرف
هم جنس کنار هم‌دیگر واقع شده‌اند، اولی ساکن و دومی متحرک است لذا در هم‌دیگر
ادغام می‌شوند: «مُرَيْيٌ، مَهْدِيٌّ».

صرف آن: مَرَّيٌّ مَرَّيَّانٍ مَرَّيُّونَ، مَرَّيَّةٌ مَرَّيَّتَانِ مَرَّيَّاتٌ.

^۱ . صرف اسم مفعول: مَرَى مَرَّيَّانٍ مَرَّوْنٌ، مَرَاةٌ مَرَّاتَانِ مَرَّيَّاتٌ.

مُرَى: اصل آن در حالت رفعی و جری مُرَّيٌّ و مُرَّيٌّ بوده است. اگر تنوین با نون
بنویسیم می‌شود: مُرَّيُّنٌ و مُرَّيْنٌ. یاء حرکت گرفته و قبل از آن، فتحه قرار دارد بنابراین
یاء به الف قلب می‌شود: مُرَّانٌ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی
از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم. می‌شود: مُرَّانٌ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و
حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: مُرَّانٌ. که با تنوین نوشته می‌شود: مُرَّيٌّ.

اما در حالت نصب چون فتحه بر یاء سبک است اعلال صورت نمی‌پذیرد: مُرَّيَّانٌ.

مثنی مذکر: مُرَّيَّانٍ: یاء، متحرك و ما قبل آن فتحه قرار گرفته اما به الف قلب نمی‌شود
زیرا بعد از آن، ساکن آمده است اما جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به
راء انتقال داده می‌شود: مُرَّيَّانٍ.

جمع مذکر: مُرَّيُّونَ: یاء حرکت گرفته و قبل از آن، فتحه قرار دارد بنابراین یاء به الف
قلب می‌شود: مُرَّأُونٌ: التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی از آن، الف را حذف

وَالْمَوْضِعُ «مَرِيٌّ» وَآلَةُ «مَرِيٌّ»، وَإِذَا حُذِفَتِ الْهَمْزَةُ فِي هَذِهِ الْأَشْيَاءِ
 يَجُوزُ بِالْقِيَاسِ عَلَى نَظَائِرِهَا، إِلَّا أَنَّهُ عَيَّرَ مُسْتَعْمِلٍ.
 وَالْمَجْهُولُ «رِيٌّ يَرِيٌّ» إِلَى آخِرِهِمَا.

اسم مکان و زمان آن «مَرِيٌّ»^۱، و اسم آلت «مَرِيٌّ»^۲. هر گاه در این چیزها (یعنی در اسم فاعل و مفعول و زمان و مکان و آلت از ثلاثی مجرد همانند «یَرِيٌّ»)، همزه حذف شود با قیاس بر نظایر آنها (همانند: مَسَلَةٌ و غیره) جایز است مگر اینکه استعمال نمی‌شود.

می‌کنیم. می‌شود: مُرَأُونٌ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: مُرُؤُنٌ.

مفرد مؤنث: مُرَأِيَةٌ: جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: مُرِيَّةٌ، یاء حرکت گرفته و قبل از آن، فتحه قرار دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: مُرَاةٌ.

مثنی مؤنث: مُرَأِيَتَانِ: جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: مُرِيَتَانِ، یاء حرکت گرفته و قبل از آن، فتحه قرار دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: مُرَاتَانِ.

جمع مؤنث: مُرَأِيَاتٌ: جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: مُرِيَاتٌ، یاء حرکت گرفته و قبل از آن، فتحه قرار دارد ولی به الف قلب نمی‌شود زیرا بعد از آن ساکن آمده یا از جهت تلفظ با مفرد مؤنث مشتبه می‌شود.

^۱ . اصل آن: مَرِيٌّ بر وزن مَفْعَلٌ. اگر تنوین را با نون ساکن بنویسیم می‌شود: مَرَائِيْنُ: ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌گردانیم: مَرَائِيْنُ. التقاء ساکنین حادث می‌شود یاء را حذف می‌کنیم: مَرَأُنٌ. که با تنوین می‌شود: مَرِيٌّ.

^۲ . همانند اسم زمان و مکان.

مجهول «رئىٰ ١ یرىٰ ٢» تا به آخر این دو.

المَهْمُوزُ الْفَاءِ يَجِيءُ مِنْ خَمْسَةِ أَبْوَابٍ، نَحْوُ: «أَخَذَ يَأْخُذُ» وَ«أَدَبَ يَأْدِبُ»، وَ«أَهَبَ يَأْهَبُ» وَ«أَرَجَ يَأْرَجُ» وَ«أَسْأَلَ يَأْسَلُ».

مهموز الفاء از پنج باب می آید، مانند: «أَخَذَ يَأْخُذُ» و «أَدَبَ يَأْدِبُ»، و «أَهَبَ يَأْهَبُ» و «أَرَجَ يَأْرَجُ» و «أَسْأَلَ يَأْسَلُ»^٣.

والمَهْمُوزُ الْعَيْنِ يَجِيءُ مِنْ ثَلَاثَةِ أَبْوَابٍ، نَحْوُ: «رَأَى يَرَى» وَ«يَيْسَسُ يَيْسَسُ» وَ«لُوِّمَ يَلُوِّمُ».

مهموز العين از سه باب می آید، مانند: «رَأَى يَرَى» و «يَيْسَسُ يَيْسَسُ» و «لُوِّمَ يَلُوِّمُ»^٤.

والمَهْمُوزُ اللَّامِ يَجِيءُ مِنْ أَرْبَعَةِ أَبْوَابٍ، نَحْوُ: «هَنَأَ يَهْنِئُ» وَ«سَبَأَ يَسْبَأُ» وَ«صَدَى يَصْدَأُ» وَ«جَرَوُ يَجْرُوُ».

١ . صرف ماضى: رُوِيَ رُوِيََا رُوُوا، رُوَيْتَ رُوَيْتَانِ رُوَيْنَ، رُوَيْتَ رُوَيْتَمَا رُوَيْتُمْ، رُوَيْتَ رُوَيْتَمَا رُوَيْتُمْ، رُوَيْتَ رُوَيْتَيْنِ، رُوَيْتَ رُوَيْتَيْنِ رُوَيْنَ.

٢ . صرف مضارع: يُرَى يُرَيَانِ يُرُونَ، تُرَى تُرَيَانِ يُرَيْنَ، تُرَى تُرَيَانِ تُرُونَ، تُرَيْنَ تُرَيَانِ تُرَيْنَ، أَرَى تُرَى.

٣ . «أَخَذَ يَأْخُذُ»: گرفت. «أَدَبَ يَأْدِبُ»: سوز و ضیافتی برپا داشت. «أَهَبَ يَأْهَبُ»: آماده شد. «أَرَجَ يَأْرَجُ»: مردم صدا به گریه بلند کردند، ضجه و زاری کردند. «أَسْأَلَ يَأْسَلُ»: دراز و صاف و نرم شد.

٤ . «رَأَى يَرَى»: دید. «يَيْسَسُ يَيْسَسُ»: ناامید شد. «لُوِّمَ يَلُوِّمُ»: فرومایه و پست و بی مقدار شد.

هموز اللام از چهار باب می‌آید، مانند: «هَنَّا يَهْنِيُّ» و «سَبَّأٌ يَسْبَأُ» و «صَدِيٌّ يَصْدَأُ» و «جَرُؤٌ يَجْرُؤُ»^۱.

وَلَا يَجِيءُ مِنَ الْمُضَاعَفِ إِلَّا مَهْمُوزُ الْفَاءِ، نَحْوُ: «أَنَّ يَبِيئُ».

مضاعف نمی‌آید مگر از مهموز الفاء، مانند: «أَنَّ يَبِيئُ»^۲.

وَلَا يَقَعُ الْهَمْزَةُ فِي مَوْضِعِ حَرْفِ الْعِلَّةِ، وَمِنْ ثَمَّةَ لَا يَجِيءُ فِي الْمِثَالِ إِلَّا مَهْمُوزَ الْعَيْنِ وَاللَّامِ، نَحْوُ: «وَدَأٌ» وَ«وَجَأٌ».

همزه در مکان حرف عله واقع نمی‌شود از اینجا است که همزه در مثال نمی‌آید مگر مهموز العين و مهموز اللام، مانند: «وَدَأٌ» و «وَجَأٌ»^۳.

۱ . «هَنَّا يَهْنِيُّ»: به او غذا دارد، خورائید، عطا کرد. «سَبَّأٌ يَسْبَأُ»: پوست را سلاخی کرد و کند. «صَدِيٌّ يَصْدَأُ»: زنگ زد. «جَرُؤٌ يَجْرُؤُ»: بر او جسور شد، جرأت یافت و بر او تاخت.

۲ . بمعنای: آه کشید، نالید.

صرف آن: از صیغهی یک تا پنج: یاء، دو حرف هم جنس کنار هم واقع شده و هر دو متحرك‌اند، اولی ساکن کرده سپس در همدیگر ادغام می‌شوند:

أَنْ = أَنْ / أَنْتَا = أَنْتَا / أَنْتُوا = أَنْتُوا / أَنْتُ = أَنْتُ / أَنْتْنَا = أَنْتْنَا.

از صیغهی شش تا آخر:

أَنْتِ، أَنْتِ، أَنْتُمَا، أَنْتُمْ، أَنْتِ، أَنْتِمَا، أَنْتِ، أَنْتِ، أَنْتِ، أَنْتِ.

مضارع آن:

يَبِيئُ يَبِيئُونَ تَبِيئُ تَبِيئَانِ يَأْبِيئُ، تَبِيئُ تَبِيئَانِ تَبِيئُونَ، تَبِيئِينَ تَبِيئَانِ تَأْبِيئُ، أَنْبِيئُ نَبِيئُ.

۳ . «وَدَأٌ»: آن چیز را صاف و هموار کرد. «وَجَأٌ»: با چاقو یا با دست به کسی زد.

وَلَا يَجِيءُ فِي الْأَجْوَفِ إِلَّا مَهْمُوزَ الْفَاءِ وَاللَّامِ مِنْ نَحْوِ: «آن»
و«جَاء».

و همزه در اجوف نمی آید مگر مهموز الفاء و مهموز اللام،
مانند: «آن»^۱ و «جاء»^۲.

وَفِي النَّاقِصِ إِلَّا مَهْمُوزَ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ، نَحْوُ: «أَبِي» وَ«رَأَى».
و همزه در ناقص نمی آید مگر مهموز الفاء و مهموز العين،
مانند: «أبی»^۱ و «رأى».

^۱ . بمعنای: مدارا کرد، نرمش به خرج داد.

صرف آن همانند قال یقول، اصل آن: أَوْنَ يَاوُنُ است:

ماضي: أَنَا أَنَوْتُ، أَنْتَ أَنْتَا، أَنَا أَنْتَا، أَنْتَ أَنْتَا، أَنْتَا أَنْتَا، أَنْتَا أَنْتَا.

مضارع: يَأُونُ يَأُونَانِ يَأُونُونَ، تَأُونُ تَأُونَانِ يَأُونُ، تَأُونُ تَأُونَانِ تَأُونُونَ، تَأُونِينَ تَأُونَانِ تَأُونُونَ،
أُوْنُ نُوْنُ.

^۲ . صرف آن:

از صیغهی یک تا پنج: یاء، متحرك و قبل از آن فتحه آمده لذا به الف قلب می شود.

جِيَاءٌ = جَاءٌ / جِيَاءٌ = جَاءُوا / جِيَاءٌ = جَاءَتْ / جِيَاءَاتٌ = جَاءَتْ.

از صیغهی شش تا آخر:

جِيَانٌ، جِيَاتٌ، جِيَاتِمَا، جِيَاتِمُ، جِيَاتٍ، جِيَاتِمَا، جِيَاتِنِ، جِيَاتٌ، جِيَانَا.

ابتدا به وزن فَعَلْ برده می شوند:

جِيِنٌ، جِيِنَتْ، جِيِنْتِمَا، جِيِنْتُمُ، جِيِنْتِ، جِيِنْتِمَا، جِيِنْتِنِ، جِيِنْتُ، جِيِنْنَا.

کسره بر یاء سنگین است لذا حرکت آن را به قبل برده، یاء ساکن می گردد:

جِيِنٌ، جِيِنْتِ، جِيِنْتِمَا، جِيِنْتُمُ، جِيِنْتِ، جِيِنْتِمَا، جِيِنْتِنِ، جِيِنْتُ، جِيِنْنَا.

التقاء ساکنین رخ می دهد، حرف عله حذف می گردد:

جِنٌ، جِنْتِ، جِنْتِمَا، جِنْتُمُ، جِنْتِ، جِنْتِمَا، جِنْتِنِ، جِنْتُ، جِنْنَا.

وَفِي اللَّفِيفِ الْمَفْرُوقِ إِلَّا مَهْمُوزَ الْعَيْنِ، نَحْوُ: «وَأَي».

و همزه در لفیف مفروق نمی‌آید مگر مهموز العین، مانند: «وَأَي»^۲.

۱. مفرد مذکر غایب: أَيْ: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: أَيْ.

مثنی مذکر غایب: فَعَلُوا = أَيْبُوا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه آمده اما یاء به الف قلب نمی‌شود زیرا بعد از آن ساکن آمده است.

جمع مذکر غایب: فَعَلُوا = أَيْبُوا: یاء، حرکت دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: أَبَاؤا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: أَبَاؤا.

مفرد مؤنث غایب: فَعَلْتُ = أَيْبْتُ: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: أَبَاتُ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: أَبْتُ.

مثنی مؤنث غایب: فَعَلْنَا = أَيْبْنَا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: أَبَاتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیت در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است پس به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: أَبَاتَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: أَبْنَا.

در بقیه‌ی صیغه‌ها اعلال صورت نمی‌پذیرد. مانند:

أَيِّنْ أَيْبَتْ أَيْبَتَا أَيْبْتُمْ أَيْبَتْ أَيْبَتَا أَيْبْتُنَّ أَيْبَتْ أَيْبِنَا.

۲. بمعنای: وعده داد، قول داد.

صرف آن: مفرد مذکر غایب: وَأَي: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: وَأَي.

وَفِي اللَّفِيفِ الْمَقْرُونِ إِلَّا مَهْمُوزَ الْفَاءِ، نَحْوُ: «أَوْي».

و همزه در لفیف مقرون نمی‌آید مگر مهموز الفاء، مانند: «أَوْي»^۱.

مثنی مذکر غایب: فَعَلًا = وَأَيًّا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه آمده اما یاء به الف تبدیل نمی‌شود زیرا بعد از آن ساکن آمده است.

جمع مذکر غایب: فَعَلُوا = وَأَيُّوا: یاء، حرکت‌دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: وَأَوْا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: وَأَوْا.

مفرد مؤنث غایب: فَعَلَتْ = وَأَيْتْ: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف تبدیل می‌شود: وَأَأْتْ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: وَأَأْتْ.

مثنی مؤنث غایب: فَعَلْنَا = وَأَيْتَنَا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: وَأَأْنَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: وَأَأْنَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهائی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: وَأَأْنَا.

در بقیه صیغها اعلال صورت نمی‌پذیرد. مانند: وَأَيْنَ، وَأَيْتَ وَأَيْتُمَا وَأَيْتُمْ، وَأَيْتِ وَأَيْتُمَا وَأَيْتُنَّ، وَأَيْتُ، وَأَيْتُنَّ.

^۱ . بمعنای: در خانه فرود آمد، سکونت گزید، دلش برای او به رحم آمد، دلش به حال او سوخت.

اصل آن: أَوْي.

یاء، متحرک و قبل از آن فتحه دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: أَوْي.

صرف آن:

[کِتَابَةُ الْهَمْزَةِ]

وَتُكْتَبُ الْهَمْزَةُ فِي الْأَوَّلِ عَلَى صُورَةِ الْأَلِفِ فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ؛ لِخِفَّةِ الْأَلِفِ، وَقُوَّةِ الْكَاتِبِ عِنْدَ الْإِبْتِدَاءِ عَلَى وَضْعِ الْحَرَكَاتِ.

همزه در اول کلمه در تمامی احوال به شکل الف نوشته می‌شود زیرا الف سبک است و نویسنده هنگام شروع نوشتن، بر گذاشتن حرکات قدرت و توانایی دارد (مانند: «أَخَذَ، أَبَ» و «أَخَذَ، أُمَّ» و «إِيْمَانِ، إِيْلَ»).

أَوَى أَوِيَا أَوْوَا، أَوْتُ أَوْتَا أَوْوَيْنُ، أَوَيْتُ أَوَيْتُمَا أَوَيْتُمْ، أَوَيْتِ أَوَيْتُمَا أَوَيْتُنَّ، أَوَيْتُ أَوَيْتَنَا.

بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر غایب: فَعَلُوا = أَوِيُوا. یاء، حرکت دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: أَوَاؤَا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: أَوْوَا.

مفرد مونث غایب: فَعَلْتُ = أَوَيْتُ. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف تبدیل می‌شود: أَوَاتُ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: أَوْتُ.

مثنی مونث غایب: فَعَلْنَا = أَوَيْتَا. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: أَوَاتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است پس به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: أَوَاتَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهائی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: أَوَاتَا.

وَفِي الْوَسْطِ إِذَا كَانَتْ سَاكِنَةً تُكْتَبُ عَلَى وَفْقِ حَرَكَةِ مَا قَبْلَهَا،
نَحْوُ: «رَأْسٍ» وَ«لُؤْمٍ» وَ«ذَيْبٍ»؛ لِلْمُشَاكَلَةِ.

اگر همزه در وسط باشد هرگاه ساکن بود همانند حرکت حرف ما قبلش نوشته می‌شود، مانند: «رأس» و «لؤم» و «ذئب»؛ جهت هم‌شکل شدن همزه با حرکت ما قبلش.

وَإِذَا كَانَتْ مُتَحَرِّكَةً.. تُكْتَبُ عَلَى وَفْقِ حَرَكَةِ نَفْسِهَا؛ حَتَّى يُعْلَمَ حَرَكَتُهَا، نَحْوُ: «سَأَلَ» وَ«لُؤْمٌ» وَ«سَيِّمٌ».

اگر همزه در وسط، متحرک بود به مانند حرکت خودش نوشته می‌شود تا اینکه حرکت آن فهمیده شود، مانند: «سأل» و «لؤم» و «سئیم».

فَإِذَا كَانَتْ مُتَحَرِّكَةً فِي آخِرِ الْكَلِمَةِ.. تُكْتَبُ عَلَى وَفْقِ حَرَكَةِ مَا قَبْلَهَا لَا عَلَى وَفْقِ حَرَكَةِ نَفْسِهَا؛ لِأَنَّ الْحَرَكَةَ الظَّرْفِيَّةَ عَارِضَةً، نَحْوُ: «قَرَأَ» وَ«طَرَأَ» وَ«فَتَى».

اگر همزه در آخر کلمه متحرک باشد به مثل حرکت حرف ما قبلش نوشته می‌شود نه همانند حرکت خود همزه؛ زیرا حرکت در آخر، عارضی است، مانند: «قرأ» و «طرا» و «فتی».

وَإِذَا كَانَ مَا قَبْلَهَا سَاكِنًا.. لَا تُكْتَبُ عَلَى صُورَةِ شَيْءٍ؛ لِظُرُورِ حَرَكَتِهَا، وَعَدَمِ حَرَكَةِ مَا قَبْلَهَا، نَحْوُ: «حَبَاءٌ» وَ«دَفَاءٌ» وَ«بُرءٌ».

و اگر (همزه در آخر کلمه قرار داشت و) ما قبل همزه، ساکن بود به شکل چیزی نوشته نمی‌شود زیرا حرکت آن عارضی است و قبل از آن حرکتی ندارد، مانند: «خَبْءٍ» و «دِفْءٍ» و «بُرْءٍ».

الْبَابُ الرَّابِعُ: فِي الْمِثَالِ

وَيُقَالُ لِلْمُعْتَلِّ الْفَاءِ مِثَالُ؛ لِأَنَّ مَاضِيَهُ مِثْلُ الصَّحِيحِ فِي صِحَّتِهِ
وَعَدَمِ إِعْلَالِهِ، وَقِيلَ: لِأَنَّ أَمْرَهُ مِثْلُ أَمْرِ الْأَجُوفِ، نَحْوُ: «عِدُّ» وَ«زِنُّ».

به معتل الفاء «مثال» گفته می‌شود؛ زیرا ماضی آن به مثل صحیح است در صحیح بودن و عدم اعلال. و گفته شده: زیرا امر آن مثل امر اجوف است، مانند: «عِدُّ» و «زِنُّ»^۱.

وَهُوَ يَجِيءُ مِنْ خَمْسَةِ أَبْوَابٍ، وَلَا يَجِيءُ مِنْ «فَعَلَ يَفْعُلُ»؛ إِلَّا
«وَجَدَ يَجِدُّ» فِي لُغَةِ بَنِي عَامِرٍ، فَحُذِفَ الْوَاوُ فِي «يَجِدُّ» فِي لُغَتِهِمْ لِإِقْفَالِ
الْوَاوِ مَعَ ضَمِّ مَا بَعْدَهَا، وَقِيلَ: هَذِهِ لُغَةٌ ضَعِيفَةٌ، فَأُتْبِعَ لِـ«يَعِدُّ» فِي
الْحَذْفِ.

مثال از پنج باب می‌آید^۲ و از «فَعَلَ يَفْعُلُ» نمی‌آید؛ مگر «وَجَدَ يَجِدُّ» در لغت بنی عامر^۳. بنابر این لغت، واو در «يَجِدُّ» حذف کرده شد زیرا واو با ضم ما بعد از آن (يُوجِدُّ) سنگین است.

^۱ . «عِدُّ» مثال واوی از «وَعَدَ يَعِدُّ» آمده بمعنای: وعده داد، تهدید کرد. و «زِنُّ»

اجوف یایی از «زَانَ يَزِينُ» آمده بمعنای: آراست تزین کرد.

^۲ . پنج باب عبارتند از:

فَعَلَ يَفْعُلُ مانند: «وَعَدَ يَعِدُّ» . فَعَلَ يَفْعُلُ مانند: «وَجَلَ يُوَجِّلُ» .

فَعَلَ يَفْعُلُ مانند: «وَهَبَ يَهْبُ» . فَعَلَ يَفْعُلُ مانند: «وَجَّهَ يُوَجِّهُ» .

فَعَلَ يَفْعُلُ مانند: «وَمَقَّ يَمُقُّ» .

^۳ . در لغت غیر بنی عامر: «وَجَدَ يَجِدُّ» بر وزن «فَعَلَ يَفْعُلُ» آمده است.

و گفته شده: این لغت ضعیف است^۱ پس در حذف، تابع «یَعِدُ»
گردانده شد^۲.

وَحُكْمُ الْوَاوِ وَالْيَاءِ إِذَا وَقَعَتَا فِي أَوَّلِ الْكَلِمَةِ كَحُكْمِ الصَّحِيحِ،
نَحْوُ: «وَعَدَ وَوَعِدَ» وَ«وَقَرَ وَوَقِرَ» وَ«يَنَعَ وَيُنَعَّ»، وَنظَائِرِهَا؛ لِقُوَّةِ الْمُتَكَلِّمِ
عِنْدَ الْإِبْتِدَاءِ.

حکم واو و یاء هر گاه در ابتدای کلمه واقع شدند همانند حکم
صحیح است، مانند: «وَعَدَ وَوَعِدَ» و «وَقَرَ وَوَقِرَ»^۳ و «يَنَعَ وَ يُنَعَّ»^۴،
و مانند این‌ها، به خاطر قوت و توانایی متکلم هنگام ابتدای سخن.

وَقِيلَ: إِذِ الْإِعْلَالِ قَدْ يَكُونُ بِالسُّكُونِ، أَوْ بِالْقَلْبِ إِلَى حَرْفِ
الْعِلَّةِ، أَوْ بِالْحَذْفِ، وَثَلَاثُهَا لَا يُمَكِّنُ فِي الْإِبْتِدَاءِ بِالسُّكُونِ، أَمَّا
بِالسُّكُونِ فَلِتَعَدُّرِهِ، وَكَذَلِكَ الْقَلْبُ؛ لِأَنَّ الْقَلْبُوبَ بِهِ غَالِبًا يَكُونُ
بِحَرْفِ الْعِلَّةِ، وَحَرْفِ الْعِلَّةِ لَا يَكُونُ إِلَّا سَاكِنًا، وَأَمَّا بِالْحَذْفِ
فَلِنُقْصَائِهِ مِنَ الْقَدْرِ الصَّالِحِ فِي الثَّلَاثِيِّ وَلَا تَبَاعِ الثَّلَاثِيِّ فِي الزَّوَائِدِ.

و گفته شده: زیرا اعلال: گاهی به سکون و گاهی به قلب به
حرف عله و گاهی به حذف می‌شود. و هر سه مورد در ابتدا به
سکون امکان‌پذیر نیست.

۱ . زیرا از قیاس و استعمال فصحاء خارج شده است.

۲ . یعنی: قیاسی نیست بلکه به تبع بر این وزن در آورده شده است.

۳ . وَقِرْتُ أَدْنُهُ: گوشش سنگین و شنوایی‌اش کم یا گَر شد.

۴ . يَنَعَ يَنْعُ وَ يُنَعُّ يَنْعَا الثَّمَرُ: میوه رسید و شاداب شد.

اما ابتدا به سکون؛ چون امکان ندارد.

و همچنین قلب؛ زیرا آن چیز مقلوب در اغلب حرف عله می‌باشد و حرف عله باید ساکن باشد.

اما به حذف؛ زیرا از قدر صالح در ثلاثی ناقص می‌شود و در مزید فیه هم به تبع ثلاثی (تا اینکه باب یکسان شود).

وَلَا يُعَوِّضُ بِالتَّاءِ فِي الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ حَتَّى لَا يَلْتَبِسَ بِالمُسْتَقْبَلِ
وَالْمُضَدِّ فِي نَفْسِ الحُرُوفِ، وَمِنْ ثَمَّةَ لَا يَجُوزُ إِدْخَالُ التَّاءِ فِي الْأَوَّلِ
فِي مِثْلِ «العِدَّة» لِلإلتباسِ، وَيَجُوزُ فِي «الثُّكْلَانِ»؛ لِعَدَمِ الإلتباسِ.

(اگر گفته شود در ماضی، واو حذف کرده شود و تا اینکه علامتی برای حذف باشد به آخر آن تاء افزوده شود همان‌گونه که در مصدر «وَعَدَ»، واو حذف کرده شده و در عوض حذف، تاء «عِدَّة» افزوده شده است. جواب می‌دهد: واو حذف نمی‌شود) و به جای آن تاء در اول و یا در آخر آورده نمی‌شود تا اینکه (در اول) با مضارع مشتبه نشود (زیرا می‌شود: «تعد») و (در آخر با) مصدر مشتبه نشود (زیرا می‌شود «عده») در خود حروف (نه در حرکات).

از اینجا است که داخل کردن تاء در اول کلمه در مانند «عِدَّة» (که مصدر است) جایز نیست زیرا با مضارع مشتبه می‌شود اما در «تُكَلِّان»^۱ (که اصل آن «وُكَلَّان» است) جایز است؛

^۱ . مصدر بمعنای: به کسی اعتماد کردن و کار خود را به او سپردن.

زیرا با چیزی مشتبه نمی‌شود (زیرا مضارعش به این شکل نمی‌آید).

عِنْدَ سَيِّبَوَيْهِ يَجُوزُ حَذْفُ التَّاءِ كَمَا فِي قَوْلِ الشَّاعِرِ: «وَأَخْلَفُوكَ
عِدَّ الْأَمْرِ الَّذِي وَعَدُوا». لِأَنَّ التَّعْوِيضَ مِنَ الْأُمُورِ الْجَائِزَةِ عِنْدَ
سَيِّبَوَيْهِ.

نزد سیبویه حذف تاء جایز است همان‌گونه که در قول شاعر آمده: «وَأَخْلَفُوكَ عِدَّ الْأَمْرِ الَّذِي وَعَدُوا»^۱. زیرا حذف کردن و تاء را عوض قرار دادن نزد سیبویه جایز است (نه واجب).

وَعِنْدَ الْفَرَاءِ لَا يَجُوزُ الْحَذْفُ؛ لِأَنَّهَا عَوَّضٌ مِنَ الْمَحذُوفِ، إِلَّا فِي
الإِضَافَةِ؛ لِأَنَّ الإِضَافَةَ تَقُومُ مَقَامَهَا، وَكَذَلِكَ حُكْمُ «الإِقَامَةِ»
وَ«الإِسْتِقَامَةِ» وَنَحْوِهِمَا، وَمِنْ ثَمَّةَ حُذِفَتْ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَإِقَامِ
الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ﴾.

نزد فراء حذف جایز نمی‌شود؛ زیرا حذف در عوض محذوف است مگر در اضافه؛ زیرا اضافه جای محذوف را می‌گیرد و

^۱ . اصل آن: عِدَّةُ الْأَمْرِ الَّذِي، یعنی: وعده‌ی امری که.

^۲ . بیت از فضل بن العباس بن عتبة بن اَبی لهب عبد العزی بن عبد المطلب یکی از شعرای دولت اموی.

إِنَّ الْخَلِيظَ أَجْدُوا الْبَيْنَ فَأَجْرُدُوا ... وَأَخْلَفُوكَ عِدَّ الْأَمْرِ الَّذِي وَعَدُوا
همنشینان و ندیمان دوری و فراق را جدید قرار دادند و جدا و دور شدند و به آن کاری که وعده داده بودند (از دوام الفت و محبت و همنشینی طولانی)، خلاف وعده کردند.

همچنین حکم «إِقَامَةٌ» و «اسْتِقَامَةٌ»^۱ و مانند این دو (زیرا تاء در این موارد جای واو محذوف آمده است)، از اینجا است که در فرموده خداوند متعال ﴿وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ﴾ تاء حذف شده است (زیرا اگر چه در «إِقَامِ» واو حذف شده اما بعلت مضاف بودن، تاء به آن ملحق نشده است).

وَتَقُولُ فِي إِنْحَاقِ الضَّمَائِرِ «وَعَدَّ وَعَدَا وَعَدُوا» الْخ، وَيَجُوزُ فِي وَعَدْتُ» بِإِدْخَالِ الدَّالِ فِي التَّاءِ؛ لِقُرْبِ مَخْرَجِهِمَا.

در الحاق ضمایر می‌گویی: «وَعَدَّ وَعَدَا وَعَدُوا» تا آخر آن^۲. و در «وَعَدْتُ» با فرو بردن (ادغام کردن) دال در تاء واجب می‌شود زیرا مخرج این دو به همدیگر نزدیک است.

المُسْتَقْبَلُ «يَعُدُّ» الْخ، أَصْلُهُ «يُوعَدُّ»، فَحُذِفَتِ الْوَاوُ؛ لِأَنَّهُ يَلْزَمُ الْخُرُوجَ مِنَ الْكُسْرَةِ التَّقْدِيرِيَّةِ إِلَى الضَّمَّةِ التَّقْدِيرِيَّةِ، وَمِنَ الضَّمَّةِ التَّقْدِيرِيَّةِ إِلَى الْكُسْرَةِ التَّحْقِيقِيَّةِ، وَمِثْلُ هَذَا ثَقِيلٌ، وَمِنْ ثَمَّةَ لَا يَجِيءُ لُغَةً عَلَى وَزْنِ «فَعِلٍ وَفُعِلٍ» إِلَّا «حَبِكَ» وَ«دُئِلَ»، وَحُذِفَتْ فِي «تَعَدُّ» أَيْضًا لِلْمُشَاكَلَةِ، وَحُذِفَ الْوَاوُ مِنْ مِثْلِ «يَضَعُ»؛ لِأَنَّ أَصْلَهُ «يُوضَعُ»

^۱ . اصل این دو: «إِقْوَامٌ وِ اسْتِقْوَامٌ». واو متحرك و قبل از آن، حرف صحیح ساکن است لذا حرکت واو به قبل انتقال داده، خودش را ساکن می‌گردانیم: «إِقْوَامٌ وِ اسْتِقْوَامٌ». التقاء ساکنین حادث می‌شود، حرف عله را حذف می‌نماییم و در عوض آن به آخر، تاء می‌افزاییم. «إِقَامَةٌ وِ اسْتِقَامَةٌ».

^۲ . وَعَدَّ وَعَدَا وَعَدُوا، وَعَدْتُ وَعَدْتَا وَعَدْنَا، وَعَدْتُ وَعَدْتُمُ، وَعَدْتُ وَعَدْتُمَا وَعَدْتُنَّ، وَعَدْتُ وَعَدْنَا.

فَحُذِفَتِ الْوَاوُ، ثُمَّ جُعِلَ «يَضَعُ» نَظْرًا إِلَى حَرْفِ الْحَلْقِ، وَلَا تُحْدَفُ فِي «يُوعِدُ»؛ لِأَنَّ أَصْلَهُ «يَأْوَعِدُ».

مضارع آن «يَعِدُّ» تا آخر آن. اصل آن: «يُوعِدُ» است، واو حذف شده؛ زیرا خروج از کسره تقدیری به ضمه تقدیری، و خروج از ضمه تقدیری به کسره تحقیقی لازم می‌آید و مانند این سنگین است. از اینجا است که لغتی بر وزن «فَعِلٌ» و «فُعِلٌ» نمی‌آید مگر «حَبِكٌ» و «دُبُلٌ»^۱.

و در «تَعِدُّ» نیز برای همسان بودن باب حذف شده است. در مانند «يَضَعُ» واو حذف شده زیرا اصل آن «يَوْضِعُ» است پس واو حذف شده سپس نظر به اینکه لام‌الفاعل حرف حلق دارد (به عین‌الفاعل فتحه داده شده) «يَضَعُ». در «يُوعِدُ» (از باب أَفْعَلٍ يَفْعِلُ)، واو حذف نشده زیرا اصل آن «يَأْوَعِدُ» است.

الْأَمْرُ «عِدُّ» الْحِ، وَالْفَاعِلُ «وَأَعِدُّ» الْحِ، وَالْمَفْعُولُ «مَوْعُودٌ»، وَالْمَوْضِعُ «مَوْعِدٌ»، وَالْأَلَّةُ «مِيْعِدٌ»، فَقَلِبَتِ الْوَاوُ يَاءً لِسُكُونِهَا وَلِكَسْرَةِ مَا قَبْلَهَا، وَهُمْ يَقْلِبُونَهَا مَعَ الْحَاجِزِ فِي نَحْوِ «فَنِيَّةٍ» وَبِغَيْرِ الْحَاجِزِ يَكُونُ الْقَلْبُ أَوْلَى.

^۱ . «حَبِكٌ»: نام قبیله‌ای است. «دُبُلٌ»: جانوری شبیه به راسو.

امر «عِدْ» تا آخر^۱، و اسم فاعل «وَأَعِدْ» تا آخر^۲، و اسم مفعول «مَوْعُودٌ»^۳، و اسم زمان و مکان «مَوْعِدٌ»، و اسم آلت «مِيعَدٌ»، و او به یاء قلب شده زیرا و او، ساکن و قبل از آن کسره قرار دارد. در مانند «قِنِيَّةٌ» عرب با حَاجِزِ حَصِينِ و او را به یاء قلب می‌کند پس بدون حَاجِزِ، قلب و او به یاء اول‌تر.

۱ . عِدْ عِدَا عِدُوا، عِدِي عِدَا عِدَنْ.

۲ . وَأَعِدْ وَأَعِدَانِ وَأَعِدُونَ، وَأَعِدَّةٌ وَأَعِدَّتَانِ وَأَعِدَات.

۳ . مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ مَوْعُودُونَ، مَوْعُودَةٌ مَوْعُودَتَانِ مَوْعُودَات.

البَابُ الخَامِسُ: فِي الأَجْوْفِ

وَيُقَالُ لَهُ الأَجْوْفُ؛ لِخُلُوِّ جَوْفِهِ مِنَ الحُرْفِ الصَّحِيحِ، وَيُقَالُ لَهُ: «ذُو الثَّلَاثَةِ»؛ لِصَيْرُورَتِهِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ فِي المُتَكَلِّمِ، نَحْوُ: «قُلْتُ»، وَهُوَ يَجِيءُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَبْوَابٍ، نَحْوُ: «قَالَ يَقُولُ» وَ«بَاعَ يَبِيعُ» وَ«خَافَ يَخَافُ».

اجوف به آن گفته می‌شود؛ زیرا جوف و وسط آن از حرف صحیح خالی است و «ذُو الثَّلَاثَةِ» به آن گفته می‌شود؛ زیرا در متکلم به سه حرف تبدیل می‌شود، مانند: «قُلْتُ». اجوف بر سه باب می‌آید، مانند: «قَالَ يَقُولُ» و «بَاعَ يَبِيعُ» و «خَافَ يَخَافُ»^۱.

قَالَ بَعْضُ الصَّرْفِيِّينَ أَضْلًا شَامِلًا فِي بَابِ الإِعْلَالِ، يَخْرُجُ مِنْهُ جَمِيعُ المَسَائِلِ، وَهُوَ قَوْلُهُمْ: إِنَّ الإِعْلَالَ فِي حُرُوفِ العِلَّةِ فِي غَيْرِ الفَاءِ يُتَّصَرُّ سِتَّةَ عَشَرَ وَجْهًا؛ لِأَنَّهُ يُتَّصَرُّ فِي حُرُوفِ العِلَّةِ أَرْبَعَةَ أَوْجِهٍ، الحَرَكَاتُ الثَّلَاثُ وَالسُّكُونُ، وَفِي مَا قَبْلَهَا أَيْضًا كَذَلِكَ، فَاضْرِبِ الأَرْبَعَةَ فِي الأَرْبَعَةِ حَتَّى يَحْضَلَ لَكَ سِتَّةَ عَشَرَ وَجْهًا، ثُمَّ ائْتِكِ السَّاكِنَةَ

۱ . «قَالَ يَقُولُ» بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ. «بَاعَ يَبِيعُ» بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ. «خَافَ يَخَافُ» بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ.

از باب «فَعَلَ يَفْعَلُ» تنها «طَوَّلَ يَطْوُلُ» آمده است به خاطر همین مصنف رحمه الله به آن اعتبار نداد.

الَّتِي قَبْلَهَا سَاكِنٌ؛ لِتَعَذَّرِ اجْتِمَاعُ السَّاكِنِينَ، فَبَقِيَ لَكَ خَمْسَةٌ عَشَرَ وَجْهًا:

بعضی از صرفیون قاعده‌ی کلی در باب اعلال ذکر کرده‌اند که تمامی مسائل از آن بدست می‌آید و آن گفته‌ی ایشان است که اعلال در حروف عله در غیر فاء‌الفعل، شانزده وجه تصور کرده می‌شود زیرا در حروف عله، چهار وجه تصور کرده می‌شود: حرکات سه‌گانه و سکون، و در ما قبلش نیز (چهار وجه)؛ پس چهار را در چهار ضرب کن تا اینکه برایت شانزده وجه بدست آید سپس وجهی که حرف عله ساکن و قبل از آن نیز ساکن است را رها کن زیرا التقاء ساکنین متعذر خواهد بود بنابراین پانزده وجه باقی می‌ماند.

الأربعَةُ: إِذَا كَانَتْ مَا قَبْلَهَا مَفْتُوحًا، نَحْوُ: «قَوْلٍ»، وَ«بَيْعٍ»، وَ«خَوْفٍ»، وَ«طَوَّلٍ».

چهار وجه اول: اگر ما قبل از حرف عله مفتوح باشد، مانند: «قَوْلٍ»، و «بَيْعٍ»، و «خَوْفٍ»، و «طَوَّلٍ».

وَلَا تُعَلُّ الْأُولَى؛ لِأَنَّ حَرْفَ الْعِلَّةِ إِذَا أُسْكِنْتَ جُعِلَتْ مِنْ جِنْسِ حَرَكَتِهِ مَا قَبْلَهَا؛ لِلْبَيْنِ عَرِيكَةِ السَّاكِنِ وَاسْتِدْعَاءِ مَا قَبْلَهَا، نَحْوُ: «مِيزَانٍ» أَصْلُهُ: «مِوزَانٌ»، وَ«يُوسِرُ» أَصْلُهُ «يُيسِرُ»؛ إِلَّا إِذَا انْفَتَحَ مَا قَبْلَهَا؛ لِخِفَّةِ الْفَتْحَةِ وَالسُّكُونِ، وَعِنْدَ بَعْضِهِمْ يَجُوزُ الْقَلْبُ، نَحْوُ:

«قَالَ»، وَيُعَلِّ نَحْوُ: «أَعَزَيْتُ»، أَصْلُهُ «أَعَزَوْتُ» بِوَاوٍ سَاكِنٍ تَبَعًا لِـ «يُعْزِي».

مثال اول (یعنی: قَوْل) اعلال نمی‌شود زیرا حرف عله هرگاه ساکن کرده شد به جنس حرکت ما قبلش قلب می‌شود زیرا طبیعت ساکن ضعیف است و حرکت قبل آن را طلب می‌کند، مانند: «مِيزَان» که اصل آن «مِوزَان» است، و «يُوسِرُ» که اصل آن «يُيسِرُ» است؛ مگر قبل از آن فتحه باشد زیرا فتحه و سکون خفیف هستند و نزد بعضی از عرب، قلب جایز می‌شود، مانند: «قَالَ»، و مانند: «أَعَزَيْتُ» اعلال می‌شود که اصل آن: «أَعَزَوْتُ» با واو ساکن است به تبع از «يُعْزِي»^۱ (زیرا اصل آن «يُعْزُو» بوده است).

وَيُعَلِّ نَحْوُ: «كَيْنُونَةٌ» مِنْ «الْكُونِ»، مَعَ سُكُونِ الْوَاوِ وَإِنْفِتَاحِ مَا قَبْلَهَا؛ لِأَنَّ أَصْلَهُ «كَيْوُونَةٌ» عِنْدَ الْحَلِيلِ، فَأُدْغِمَتْ فَصَارَ «كَيْنُونَةٌ»، كَمَا فِي «مَيْتِ» أَصْلُهُ «مَيْوِتٌ»، ثُمَّ حُقِّقَتْ فَصَارَتْ «كَيْنُونَةٌ» كَمَا حُقِّقَتْ فِي «مَيْتِ».

و مانند «كَيْنُونَةٌ» که از «كُونِ» گرفته شده، اعلال می‌شود، با وجودی که واو، ساکن و قبل از آن فتحه قرار دارد^۲ (و نباید

^۱ . چون مضارع آن، اعلال می‌شود ماضی آن نیز به تبع از مضارع اعلال می‌شود.

^۲ . زیرا اصل «كَيْنُونَةٌ» با واو است: «كُوُونَةٌ». لذا همان‌گونه که مصنف رحمه الله گفت: واو، ساکن و قبل از آن فتحه قرار دارد.

اعلال شود اما بر خلاف قاعده، اعلال شده) زیرا نزد خلیل بن احمد اصل آن «کَيُونُوهٗ»^۱ است، پس ادغام شده^۲ و «کَيُونُوهٗ» گردیده است همان‌گونه که در «مَيِّت» اعلال شده، اصل آن «مَيُّوت»^۳ است، سپس مخفف شده و «کَيُونُوهٗ» گردیده همان‌گونه که در «مَيِّت» مخفف شده است.

وقيل: أَصْلُهُ «كُونُوهٗ»، بِضَمِّ الْكَافِ، ثُمَّ فُتِحَتْ حَتَّى لَا يَصِيرَ الْيَاءُ وَآوًا فِي نَحْوِ «الصَّيْرُورَةِ» وَ«الْعَيْبُوبَةِ» وَ«الْقَيْلُولَةِ»، ثُمَّ جُعِلَ الْوَاوُ يَاءً تَبَعًا لِلْيَائِيَّاتِ لِكَثْرَتِهَا، وَمِنْ ثَمَّةَ قِيلَ لَا يَبْجِيءُ مِنَ الْوَاوِيَّاتِ غَيْرُ «الْكَيُونُوهٗ» وَ«الدَّيْمُومَةِ» وَ«السَّيْدُودَةِ» وَ«الْهَيْعُوعَةِ».

و گفته شده: اصل آن «کُونُوهٗ»، با ضم کاف است سپس فتحه داده شده تا اینکه یاء، واو نگردد^۴ در مانند: «صَيْرُورَةٌ» و

^۱ . «کَيُونُوهٗ» بر وزن «فَيْعُلُوهٗ»: پس در اصل واو، فتحه و قبل از آن ساکن قرار دارد.

^۲ . «کَيُونُوهٗ» واو و یاء کنار همدیگر قرار گرفته‌اند یکی از آن دو ساکن است لذا واو به یاء قلب می‌شود: «کَيُونُوهٗ». دو یاء کنار همدیگر واقع شده‌اند اولی ساکن و دومی متحرک است بنابراین در همدیگر ادغام می‌شوند: «کَيُونُوهٗ».

^۳ . «مَيُّوت» واو و یاء کنار همدیگر قرار گرفته‌اند یکی از آن دو ساکن است لذا واو یاء قلب می‌شود: «مَيِّت». دو یاء کنار همدیگر واقع شده‌اند اولی ساکن و دومی متحرک است بنابراین در همدیگر ادغام می‌شوند: «مَيِّت».

^۴ . زیرا اگر فتحه نگیرد در یائیات، ضم این وزن لازم می‌آید تا اینکه حرکت فاء الفعل واوی با حرکت فاء الفعل یائی از این وزن مختلف نباشد زیرا در این صورت قلب یاء به واو لازم می‌آید چون قبل از آن ضمه دارد و این سنگین است علاوه بر آن بنای این

«غَيْبَوْبَةٌ» و «قَيْلُولَةٌ»^۱، سپس واو به یاء قلب شده به تبعیت از یائی‌ها. زیرا یائی‌ها بر این وزن زیاد هستند (اما واوی‌ها اندک). از اینجا است که از واوی‌ها بر این وزن نمی‌آیند، مگر: «كَيْنُونَةٌ» و «دَيْمُومَةٌ» و «سَيْدُودَةٌ» و «هَيْعُوعَةٌ»^۲.

قَالَ ابْنُ الْجَنِّيِّ فِي الثَّلَاثَةِ الْأَخِيرَةِ تُسَكَّنُ حُرُوفُ الْعِلَّةِ فِيهَا لِلخَفَّةِ، ثُمَّ تُثَقَّلُ أَلْفًا؛ لِاسْتِدْعَاءِ الْفَتْحَةِ وَلِإِنِ عَرِيكَةَ السَّاكِنِ: إِذَا كُنَّ فِي فِعْلٍ أَوْ فِي اسْمٍ عَلَى وَزْنِ فِعْلٍ، إِذَا كَانَتْ حَرَكَتُهُنَّ غَيْرَ عَارِضَةٍ، وَلَا يَكُونُ فَتْحَةً مَا قَبْلَهَا فِي حُكْمِ السُّكُونِ، وَلَا يَكُونُ فِي مَعْنَى الْكَلِمَةِ اضْطِرَابٌ، وَلَا يَجْتَمِعُ فِيهَا إِعْلَالَانِ، وَلَا يَلْزَمُ صَمُّ حُرُوفِ الْعِلَّةِ فِي مُضَارِعِهِ، وَلَا يُتْرَكُ لِلدَّلَالَةِ عَلَى الْأَصْلِ.

ابن جنی گفته است: در سه مورد آخر^۳، حروف عله از جهت تخفیف، ساکن کرده می‌شوند سپس به الف قلب می‌شوند زیرا

وزن طولانی است که بر سنگینی می‌افزاید پس راه مناسب این است که فاء‌الفعل در واوی ضمه داده شود.

^۱ . صَبْرُورَةٌ: مصدر «صَارَ يَصِيرُ» بمعنای: گردیدن. غَيْبُوبَةٌ: مصدر «غَابَ يَغِيبُ» بمعنای غایب و ناپدید و پنهان شدن. قَيْلُولَةٌ: مصدر «قَالَ يَقِيلُ» بمعنای چاشتگاه خوابیدن، قیلوله کردن.

^۲ . دَيْمُومَةٌ: مصدر «دَامَ يَدُومُ دَوْمًا» بمعنای: دوام و ثبات و استمرار پیدا کرد. سَيْدُودَةٌ: مصدر «سَادَ يَسُودُ» بمعنای: آقا و سرور و دارای مجد و شرف و بزرگواری شد. هَيْعُوعَةٌ: مصدر «هَاعَ يَهُوعُ» بمعنای: استفراغ کرد.

^۳ . در آنچه ما قبل از حرف عله، مفتوح و خود حرف عله، ضمه یا کسره یا فتحه داشته باشد، مانند: «بَيْعٌ» و «خَوْفٌ» و «طُولٌ».

فتحه، الف طلب می کند و طبیعت ساکن ضعیف است (اما با هفت شرط):

(۱) در فعل یا اسم بر وزن فعل باشد (زیرا فعل سنگین است و اسم بر وزن فعل به سنگین شبیه است).

(۲) حرکت حروف عله عارضی نباشد (زیرا عارضی کالعدم است).

(۳) فتحه ما قبلش در حکم سکون نباشد (زیرا در این حالت برای فتحه قوتی نمی ماند).

(۴) در آن کلمه معنای اضطراب و حرکت نباشد (زیرا به تقدیر اعلال، چیزی باقی نمی ماند که بر حرکت و اضطراب دلالت دهد).

(۵) دو اعلال در آن کلمه جمع نشود (زیرا به تقدیر دو اعلال در کلمه خلل وارد می شود).

(۶) در مضارعش ضم حروف عله لازم نیاید.

(۷) به خاطر دلالت دادن بر اصل، ترک کرده نشود (زیرا به تقدیر اعلال، غرض و مقصود از بین می رود که همان دلالت دادن بر اصل باشد).

وَمِنْ نَمَّةٍ يُعَلِّ نَحْوُ «قَالَ» أَضْلُهُ «قَوْلٌ»، وَ «دَارٍ» أَضْلُهُ «دَوْرٌ»؛
لُجُودِ الشَّرَائِطِ الْمَذْكُورَةِ.

از اینجا است که اعلال می‌شود مانند: «قَالَ» که اصل آن «قَوْلَ» است، و مانند «دَارَ» که اصل آن «دَوَّرَ» است؛ زیرا شرایط مذکور را دارند.

وَيُعَلُّ مِنْ «دِيَارٍ» تَبَعًا لِوَاحِدِهِ، وَمِنْ «قِيَامٍ» تَبَعًا لِفِعْلِهِ، وَمِنْ «سَيَاطٍ» تَبَعًا لِوَائِ وَاحِدِهِ، وَهِيَ مُشَابِهَةٌ بِأَلِفِ «دَارٍ» فِي كَوْنِهَا مَيْتَةً، أَعْنِي: تُعَلُّ هَذِهِ الْأَشْيَاءُ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ أَفْعَالًا، وَلَا عَلَى وَزْنِ أَفْعَالٍ لِلْمُتَابَعَةِ.

و مانند «دیار» (و اگر چه فعل نیست و بر وزن فعل هم نیست) به تبع از مفرد آن اعلال می‌شود.

و مانند «قیام» (و اگر چه فعل نیست و بر وزن فعل هم نیست) به تبع از فعلش اعلال می‌شود.

و مانند «سیاط» (و اگر چه فعل نیست و بر وزن فعل هم نیست) به تبع از واو مفردش اعلال می‌شود زیرا واو مفردش مشابه الفِ در «دَارَ» است از جهت اینکه الفِ «دَارَ» مُرده (یعنی: ساکن) است، منظورم این است که نام‌برده‌ها اعلال می‌شوند اگر چه نه فعل هستند و نه بر وزن فعل، اما از جهت متابعت اعلال شده‌اند.

وَلَا يُعَلُّ نَحْوُ: «الْحَوْكَةِ» وَ«الْحَوْنَةِ» وَ«حَيْدَى» وَ«صَوْرَى»؛ لِخُرُوجِهِنَّ عَنِ وَزْنِ الْفِعْلِ بِعَلَامَةِ التَّأْنِيثِ، وَقِيلَ: حَتَّى يَدُلَّنَّ عَلَى الْأَصْلِ.

و مانند «حَوَكَةٌ» و «خَوَنَةٌ» و «حَيْدَى» و «صَوْرَى»^۱ اعلال نمی‌شود؛ زیرا با علامت تأنیث^۲ از وزن فعل خارج شده‌اند. و گفته شده: اعلال صورت نگرفته تا اینکه بر اصل خود دلالت دهند.

وَنَحْوُ: «دَعَوْا الْقَوْمَ» لِطَرَوْ الْحَرَكَةَ.

و مانند «دَعَوْا الْقَوْمَ» اعلال نشده زیرا حرکت آن عارضی است.

وَنَحْوُ: «عَوْرًا» وَ«اجْتَوْرًا»؛ لِأَنَّ حَرَكََةَ الْعَيْنِ وَالْثَاءِ فِي حُكْمِ السَّاكِنِ، أَي: فِي حُكْمِ عَيْنِ «اغْوَرًا» وَأَلِفِ «تَجَاوَرًا».

و مانند «عَوْرًا» و «اجْتَوْرًا»^۳ اعلال نشده؛ زیرا حرکت عین و ثاء در حکم ساکن است (پس شرط سوم منتفی است)، یعنی: در حکم عین «اغْوَرًا» و الف «تَجَاوَرًا» است.^۴

^۱ . «حَوَكَةٌ»: جمع حائك، یعنی: مرد بافنده، نَسَاج. «خَوَنَةٌ»: جمع خائن، یعنی: خیانت‌کار. «حَيْدَى»: خرامیدن و با تبختر و تکبر راه رفتن. درازگوشی که می‌خرامد. «صَوْرَى»: نام آبی نزدیک به مدینه.

^۲ . علامت تأنیث در دو مثال اول: ثاء و در دو مثال بعدی: الف است.

^۳ . «عَوْرًا» و «اغْوَرًا»: هر دو یک معنا دارند یعنی: یک چشم خود را از دست داد. «اجْتَوْرًا» و «تَجَاوَرًا»: هر دو یک معنا دارند یعنی: همسایه‌ی همدیگر شدند.

و چون هر دو بر یک معنا دلالت می‌دهند یک حکم می‌گیرند.

^۴ . در اینجا ثلاثی مجرد بر ثلاثی مزید حمل شده است زیرا اصل در رنگ‌ها و عیوب این است که بر وزن «افْعَلٌ» و «افْعَالٌ» بیابند و باقی اوزانی که بر رنگ‌ها و عیوب می‌آیند محذوفات این دو هستند پس اعلال نمی‌شوند همان‌گونه که اصلشان اعلال

وَنَحْوُ: «الْحَيَوَانِ» حَتَّى يَدُلَّ حَرَكَتُهُ عَلَى اضْطِرَابِ مَعْنَاهُ،
وَ«الْمَوْتَانِ» مَحْمُولٌ عَلَيْهِ؛ لِأَنَّهُ نَقِيضُهُ.

و مانند «حَيَوَان» اعلال نشده تا اینکه حرکت آن بر اضطراب
و حرکتِ معنای آن دلالت دهد و «مَوْتَان» بر آن حمل کرده شده
است زیرا نقیض آن است.

وَنَحْوُ: «طَوَى» حَتَّى لَا يَجْتَمِعَ فِيهِ إِعْلَالَانِ، وَ«طَوَيَا» مَحْمُولٌ عَلَيْهِ،
وَإِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ فِيهِ إِعْلَالَانِ.

و مانند «طَوَى» اعلال نشده تا اینکه دو اعلال^۱ در یک کلمه
جمع نشود و «طَوَيَا» بر آن حمل شده است و اگر چه دو اعلال
در آن جمع نشده است.^۲

وَنَحْوُ: «حَيَّ» حَتَّى لَا يَلْزَمَ ضَمُّ الْيَاءِ فِي الْمَضَارِعِ، أَعْنِي: إِذَا قُلْتِ
«حَايَ».. يَجِيءُ مُسْتَقْبَلُهُ «يَحَايُ».

نمی‌شود. نکته‌ای که باید گفته شود این است که در اصل: مزید، تابع مجرد است اما در
اینجا مجرد، تابع مزید شده است به دلیل آنچه گفتیم.

^۱ . اصل آن «طَوَى»، یاء متحرک و قبل از آن فتحه قرار دارد لذا به الف قلب
می‌شود، «طَوَى». واو متحرک و قبل از آن فتحه قرار دارد لذا به الف قلب می‌شود،
«طَايَ».

^۲ . زیرا در «طَوَيَا»، واو متحرک و قبل از آن فتحه قرار دارد لذا به الف قلب می‌شود،
«طَايَا». بنابراین یک اعلال بیشتر واقع نمی‌شود اما اعلال نشده چون بر «طَوَى» حمل
شده است.

و مانند «حَيَّ» اعلال نشده تا اینکه ضمِ یاء در مضارع لازم نیاید، منظورم این است که اگر گفتی: «حَايَ»، مضارع آن «يَحَايُ» می‌آید.^۱

وَنَحْوُ: «الْقَوْدِ» حَتَّى يَدُلَّ عَلَى الْأَصْلِ.

و مانند «قَوْد» اعلال نمی‌شود تا اینکه بر اصل خود دلالت دهد.

الْأَرْبَعَةُ: إِذَا كَانَ مَا قَبْلَهَا مَضْمُومًا، نَحْوُ: «مَيْسِرٍ» وَ«بَيْعٍ» وَ«يَغْزُو» وَ«لَنْ يَدْعُو».

چهار وجه دوم: اگر ما قبل حرف عله، ضمه باشد، مانند: «مَيْسِرٍ» و «بَيْعٍ» و «يَغْزُو» و «لَنْ يَدْعُو».

يُجْعَلُ فِي الْأُولَى وَآوَاءُ لِضَمِّ مَا قَبْلَهَا، وَلِيْنِ عَرِيكَةِ السَّاكِنِ، فَصَارَ «مُوسِرًا».

در مثال اول: یاء به واو قلب می‌شود زیرا ما قبل آن، ضمه قرار دارد و طبیعت ساکن ضعیف است، پس «مُوسِر» گردید.

وَفِي الثَّانِيَةِ تُسَكَّنُ لِلْخَفَّةِ، ثُمَّ يُجْعَلُ وَآوَاءُ لِضَمِّ مَا قَبْلَهَا وَلِيْنِ عَرِيكَةِ السَّاكِنِ، فَصَارَ «بُوعًا»، وَإِذَا جُعِلَتْ حَرَكَةُ مَا قَبْلَ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ جِنْسِهِ، فَصَارَ «بَيْعًا».

در مثال دوم: جهت تخفیف ساکن کرده می‌شود سپس به واو قلب می‌شود زیرا قبل از آن، ضمه قرار دارد و طبیعت ساکن

^۱ . زیرا اعلال در ماضی، اعلال در مضارع را واجب می‌گرداند.

ضعیف است پس «بُوع» می‌گردد. و اگر حرکتِ ما قبلِ حرفِ عله از جنس خودش گردانده شود «بیع» می‌شود.

وَتُسَكَّنُ فِي الثَّالِثَةِ لِلْخِفَّةِ، فَصَارَ «يَغْزُو».

در مثال سوم: جهت تخفیف، ساکن کرده شده و «يَغْزُو» شده است.

وَلَا يُعَلُّ الرَّابِعَةُ لِخِفَّةِ الْفَتْحَةِ، وَمِنْ ثَمَّةٍ لَا يُعَلُّ «غَيْبَةً» وَلَا «نَوْمَةً».

مثال چهارم اعلال کرده نمی‌شود زیرا فتحه خفیف است و از آنجا است که «غَيْبَةً» و «نَوْمَةً» اعلال کرده نمی‌شود.

الْأَرْبَعَةُ: إِذَا كَانَ مَا قَبْلَهَا مَكْسُورًا، نَحْوُ: «مِوزَانٍ» وَ«دَاعِوَةٍ» وَ«رَضِيوَا» وَ«تَرْمِيِنَ».

چهار وجه سوم: اگر ما قبل از حرف عله مکسور باشد، مانند: «مِوزَانٍ» و «دَاعِوَةٍ» و «رَضِيوَا» و «تَرْمِيِنَ».

وَفِي الْأُولَى يُجْعَلُ يَاءٌ لِمَا مَرَّ.

در مثال اول: به یاء قلب می‌شود به دلیل آنچه گذشت^۱.

وَفِي الثَّانِيَةِ يُجْعَلُ يَاءٌ؛ لِاسْتِدْعَاءِ مَا قَبْلَهَا وَلِيْنَ عَرِيكَةِ الْفَتْحَةِ، فَصَارَ «دَاعِيَةً». وَلَا يُعَلُّ مِثْلُ «دِوَلٍ»؛ لِأَنَّ الْأَسْمَاءَ الَّتِي لَيْسَتْ بِمُسْتَقَّةٍ مِنَ الْفِعْلِ لَا تُعَلُّ لِخِفَّتِهَا، إِلَّا إِذَا كَانَ عَلَى وَزْنِ الْفِعْلِ، وَهُوَ لَيْسَ عَلَى وَزْنِ الْفِعْلِ.

^۱ . حرف عله هرگاه ساکن کرده شد از جنس حرف ما قبل گردانده می‌شود.

و در مثال دوم: به یاء قلب می‌شود، زیرا کسره ما قبلش، یاء را طلب می‌کند و طبیعت فتحه ضعیف است، پس «دَاعِيَةٌ» شد. اما مانند «دَوْل» اعلال نمی‌شود؛ زیرا از اسم‌هایی نیست که از فعل مشتق شده باشد و به خاطر خفیف بودنش اعلال نمی‌شود مگر هرگاه بر وزن فعل باشد (اعلال می‌شود) و «دَوْل» بر وزن فعل نیست.

وَفِي الثَّالِثَةِ تُسَكَّنُ لِخِفَّةِ، ثُمَّ تُحَذَفُ لِإِلْتِقَاءِ السَّاكِنِينَ، فَصَارَ: «رَضُوا».

در مثال سوم: جهت تخفیف ساکن کرده می‌شود (و حرکتش به ما قبل انتقال داده می‌شود) سپس به خاطر التقاء ساکنین حذف می‌شود و «رَضُوا» می‌گردد.

وَالرَّابِعَةُ مِثْلُهَا فِي الإِعْلَالِ.

در مثال چهارم: مثل مثال سوم در اعلال است.^۱

الثَّلَاثَةُ: إِذَا كَانَ مَا قَبْلَهَا سَاكِنًا، نَحْوُ: «يُخَوِّفُ» وَ«يَبِيْعُ» وَ«يَقُولُ». يُعْطَى حَرَكَتُهُنَّ إِلَى مَا قَبْلَهُنَّ؛ لِضَعْفِ حُرُوفِ الْعِلَّةِ وَقُوَّةِ الْحَرْفِ الصَّحِيحِ، وَلَكِنْ يُجْعَلُ فِي «يُخَوِّفُ» أَلْفًا؛ لِفَتْحَةِ مَا قَبْلَهَا وَلِيْنِ عَرِيكَةِ السَّاكِنِ الْعَارِضِيِّ، بِخِلَافِ «الْخَوِّفُ»، فَصِرْنَ «يَخَافُ» وَ«يَبِيْعُ» وَ«يَقُولُ».

^۱ . «تَرْمِيْنٌ» یاء اولی ساکن کرده می‌شود: «تَرْمِيْنٌ» به خاطر التقاء ساکنین یاء که لام‌الفعال است حذف می‌شود: «تَرْمِيْنٌ».

سه وجه چهارم: اگر ما قبل از حرف عله، ساکن باشد، مانند: «يَخَوْفُ» و «يَبِيعُ» و «يَقُولُ».

حرکات آن‌ها به حرف قبلی داده می‌شود زیرا حروف عله ضعیف هستند و حروف صحیح، قوی هستند اما در «يَخَوْفُ» به الف قلب می‌شود؛ زیرا قبل از آن فتحه قرار دارد (که الف را طلب می‌کند) و طبیعت ساکن عارضی ضعیف است بر خلاف «خَوْفٌ».^۲ پس «يَخَافُ» و «يَبِيعُ» و «يَقُولُ» می‌گردند.

وَلَا يُعَلِّمُ نَحْوُ «أَعْيُنٍ» وَ«أَدْوَرٍ» حَتَّى لَا يَلْتَمِسَ بِالْأَفْعَالِ، وَنَحْوُ «جَدُولٍ» حَتَّى لَا يَبْطُلَ الْإِلْحَاقُ، وَنَحْوُ «قَوْمٍ» حَتَّى لَا يَلْزَمَ الْإِعْلَالَ فِي الْإِعْلَالِ، وَنَحْوُ «الرَّمْيِ» حَتَّى لَا يَلْزَمَ السَّاكِنَ فِي آخِرِ الْمُعْرَبِ.

و مانند «أَعْيُنٍ» و «أَدْوَرٍ»^۳ اعلال نمی‌شوند تا اینکه با فعل‌ها مشتبه نشوند.^۴ و مانند «جَدُولٍ»^۱ اعلال نمی‌شود تا اینکه الحاق

^۱ . «يَخَوْفُ» حرف عله متحرک و قبل از آن حرف صحیح ساکن قرار دارد حرکت آن را به حرف قبل نقل می‌کنیم و خودش را ساکن می‌گردانیم: «يَخَوْفُ». حرف عله، ساکن و قبل از آن فتحه است به الف قلب می‌شود: «يَخَافُ».

^۲ . زیرا سکون آن عارضی نیست بلکه اصلی است.

^۳ . «أَعْيُنٍ» بر وزن «أَفْعُلُ»، جمع «عَيْنٍ» بمعنای: چشم.

«أَدْوَرٍ» بر وزن «أَفْعُلُ»، جمع «دَوْرٍ» بمعنای: محل، مسکن، جای سکونت.

^۴ . زیرا اگر در «أَعْيُنٍ» را اعلال کنیم ابتدا چون حرف عله، متحرک و قبل از آن، حرف صحیح ساکن قرار دارد حرکت آن را به قبل نقل کرده خودش را ساکن می‌کنیم، می‌شود: «أَعْيُنٍ». به مناسبت یاء، ضمه‌ی عین را به کسره نقل می‌کنیم، می‌شود: «أَعْيُنٍ». متکلم وحده از فعل مضارع «عَانَ» نیز «أَعْيُنٍ» می‌شود بمعنای: جاری شدن.

باطل نشود. و مانند «قَوَمَ» اعلال نمی‌شود تا اینکه اعلال در اعلال لازم نیاید.^۲ و مانند «رَمَى» اعلال نمی‌شود تا اینکه در آخر معرب، ساکن لازم نیاید.^۳

وَنَحْوُ: «تَقْوِيمٍ» وَ«تَبْيَانٍ» وَ«مِقْوَالٍ» وَ«مُحْيَاطٍ»؛ حَتَّى لَا يَجْتَمِعَ
السَّاكِنَانِ بِتَقْدِيرِ الْإِعْلَالِ. وَنَحْوُ: «مُحْيِطٍ» مَنْقُوصٌ مِنَ «الْمُحْيَاطِ»،
فَلَا يُعَلُّ تَبَعًا لَهُ.

«أُدُور» نیز اگر اعلال کنیم چون حرف عله، متحرک و قبل از آن، حرف صحیح ساکن قرار دارد حرکت آن را به قبل نقل کرده خودش را ساکن می‌کنیم، می‌شود: «أُدُور». متکلم وحده از فعل مضارع «دَارَ» نیز «أُدُور» می‌شود بمعنای: دور زدن، چرخ زدن.

۱. یعنی: رود کوچک، ملحق به «جَعْفَر» شده تا اینکه در احکام لفظی با آن همانند «جَعْفَر» معامله کرده شود لذا گفته می‌شود: «جَدُول» و «جُدَيْوَل» و «جَدَاوِل» همان گونه که گفته می‌شود: «جَعْفَر» و «جُعْفِر» و «جَعَاْفِر». پس اگر اعلال کرده شود مقصود الحاق از بین می‌رود.

۲. اگر «قَوَمَ = قَوُومَ» اعلال کرده شود واو دومی متحرک است حرکت آن به قبل داده می‌شود: «قَوُومَ». واو دومی ساکن و قبل از آن فتحه قرار دارد به الف قلب می‌شود: «قَوَامَ». واو اولی نیز با گذراندن این دو مرحله به الف قلب می‌شود: «قَاءَمَ». التقاء ساکنین رخ می‌دهد: «قَاءَمَ». بنابراین دو اعلال در دو حرف متوالی پیش می‌آید و این اجحاف است.

۳. «الرَّمَى»: اگر اعلال کنیم: یاء، متحرک و قبل از آن حرف صحیح ساکن آمده پس حرکت آن را به قبل انتقال می‌دهیم، می‌شود: «الرَّمَى». اکنون حرکت اعراب به وسط کلمه منتقل شد و اعراب در وسط کلمه ممتنع است.

و مانند «تَقْوِيم» و «تَبْيَان» و «مَقُول» و «مِخْيَاط» اعلال نمی‌شوند؛ تا اینکه به تقدیر اعلال، دو ساکن جمع نگردند.^۱ و مانند «مِخْيَاط» که کوتاه شده «مِخْيَاط» است، به تبع از «مِخْيَاط» اعلال نمی‌شود.

فَإِنْ قِيلَ: لِمَ يُعَلُّ «الإِقَامَةُ» مَعَ حُصُولِ اجْتِمَاعِ السَّاكِنِينَ إِذَا أُعْلِلَتْ كِإِعْلَالِ أَخَوَاتِهَا؟ قُلْنَا: تَبَعًا لِ«قَام».

اگر گفته شود چرا «إِقَامَةُ» اعلال شده با وجودی که هرگاه همانند اخواتش (مانند: تَقْوِيم) اعلال کرده شد التقاء ساکنین حاصل می‌شود؟^۲

^۱ . زیرا به تقدیر اعلال چنین می‌شود: در «تَقْوِيم» و «تَبْيَان» و «مَقُول» و «مِخْيَاط» حرف عله متحرک و قبل از آن حرف صحیح ساکن قرار گرفته لذا حرکت آن به حرف قبل نقل می‌شود: «تَقْوِيم» و «تَبْيَان» و «مَقُول» و «مِخْيَاط» التقاء ساکنین در غیر حدش رخ می‌دهد و اگر بخواهیم ادامه دهیم حرف عله حذف می‌شود: «تَقِيم» و «تَبَان» و «مَقَال» و «مِخْأَط».

بنابراین با اعلال کردن، علاوه بر اینکه التقاء ساکنین رخ می‌دهد و به تبع آن حرف عله حذف می‌شود در اولی با مضارع (ق و م) از باب افعال «تَقِيم»، و در دومی با مجهول «تَبِين» که می‌شود «تَبَان» در شکل ظاهری - نه در حرکات - مشتبه می‌شود و در سومی و چهارمی نمی‌توان فهمید که بر وزن «مفعل» یا «فعال» است و همچنین در هر چهار مورد، اجحاف در کلمه حاصل می‌شود.

^۲ . اصل آن «إِقْوَام» است. واو، متحرک و قبل از آن حرف صحیح ساکن قرار گرفته لذا حرکت آن به قبل داده می‌شود: «إِقْوَام». واو، ساکن و قبل از آن فتحه قرار گرفته

می‌گوییم: به تبع از «قَامَ». ^۱ (یعنی: «أَقَامَ» به تبع از «قَامَ») اعلال شده که ثلاثی اصیل است سپس «إِقَامَةٌ» به تبع از فعل خود - یعنی: «أَقَامَ» اعلال شده است زیرا در اعلال، مصادر تابع افعال خود هستند همانند: «قَامَ قِيَامًا».

فَإِنْ قِيلَ: لِمَ لَا يُعَلُّ «التَّقْوِيمُ» تَبَعًا لـ «قَامَ» وَهُوَ ثَلَاثِيٌّ أَصِيلٌ فِي الإِعْلَالِ؟ قُلْنَا: أَبْطَلْ قَوْلُهُ «قَوْمٌ» اسْتِثْبَاعَ «قَامَ» وَإِنْ كَانَ أَصِيلًا فِي الإِعْلَالِ؛ لِقُوَّةِ «قَوْمٌ» فِي الأُخُوَّةِ مَعَ «التَّقْوِيمِ»، وَلَا يَصْلُحُ «أَقَامَ» أَنْ يَكُونَ مُقَوِّيًا لـ «قَامَ»؛ لِأَنَّهُ لَيْسَ مِنْ ثَلَاثِيٍّ أَصِيلٍ.

اگر گفته شود: پس چرا «تَقْوِيم» به تبع از «قَام» اعلال نمی‌شود و آن ثلاثی الأصل در اعلال است؟

گفته متکلم «قَوْم» دنبال کشاندن «قَام» در «تَقْوِيم» را باطل کرده است ^۲ زیرا «قَوْم» اخوت و برادری قوی با «تَقْوِيم» دارد (و

لذا به الف قلب می‌شود «إِقَامٌ». التقاء ساکنین رخ داده - شاهد اینجا است - حرف عله حذف و در عوض آن به آخرش تاء افزوده می‌شود: «إِقَامَةٌ».

^۱ . اصل آن «إِقْوَامٌ» است. واو، متحرک و قبل از آن حرف صحیح ساکن قرار گرفته لذا حرکت آن به قبل داده می‌شود: «إِقْوَامٌ». واو، ساکن و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود «إِقَامٌ». التقاء ساکنین رخ داده - شاهد اینجا است - حرف عله حذف و در عوض آن به آخرش تاء افزوده می‌شود: «إِقَامَةٌ».

^۲ . یعنی: ثلاثی مجرد: «قَام» اعلال شده و ثلاثی مزید «أَقَام» نیز اعلال شده پس مصدر آن «إِقَامَةٌ» نیز به تبع فعلش اعلال می‌شود.

گفتیم که در اعلال، مصدر تابع فعلش می‌باشد). اما «أَقَامَ» صلاحیت ندارد که قوی کننده «قَامَ» باشد؛ زیرا ثلاثی الأصل نیست.

وَلَا يُعَلُّ مِثْلُ «مَا أَقَوْلُهُ» وَ«أَغْيَلَتِ الْمَرْأَةُ» وَ«اسْتَحْوَذَ»؛ حَتَّى يَدُلَّنَ عَلَى الْأَصْلِ.

و مانند «مَا أَقَوْلُهُ» و «أَغْيَلَتِ الْمَرْأَةُ» و «اسْتَحْوَذَ»^۱ اعلال نمی‌شوند؛ تا اینکه بر اصل خود دلالت دهند.

وَتَقُولُ فِي الْحَاقِ الضَّمَايِرِ: «قَالَ قَالَا قَالُوا» الخ. وَأَصْلُ «قَالَ»: «قَوْلٌ»، فَجُعِلَ الْوَاوُ أَلِفًا كَمَا مَرَّ.

و در الحاق ضمایر می‌گویی: «قَالَ قَالَا قَالُوا» تا آخر^۲. اصل «قَالَ»: «قَوْلٌ» است، و او به الف قلب شده همان طوری که گذشت.

وَأَصْلُ «قُلْنِ»: «قَوْلُنٌ»، فَقُلِبَتِ الْوَاوُ أَلِفًا، ثُمَّ حُذِفَتْ لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنَيْنِ، فَصَارَ «قُلْنِ»، ثُمَّ ضُمَّ الْقَافُ حَتَّى يَدُلَّ عَلَى الْوَاوِ

اما در اینجا: ثلاثی مجرد «قَامَ» اعلال شده و ثلاثی مزید «قَوْمٌ» اعلال نشده پس مصدر آن «تَقْوِمٌ» نیز به تبع فعلش اعلال نمی‌شود زیرا «قَوْمٌ» که اعلال نشده، مانع «قَامَ» شده است که بتواند به «تَقْوِمٌ» اعلال بدهد.

۱ . «مَا أَقَوْلُهُ»: چه گویا است! «أَغْيَلَتِ الْمَرْأَةُ»: زن در حالی که آبستن بود به فرزند خود شیر داد. «اسْتَحْوَذَ»: تسلط یافت، چیره شد.

۲ . صرف آن: قَالَ قَالَا قَالُوا، قَالَتْ قَالَتَا قُلْنِ، قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْنِ، قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْنِ، قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْنِ، قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْنِ.

المَحذُوفَةَ. وَلَا يُضْمُّ فِي «خِفْنَ»؛ لِأَنَّ الْأَصْلَ فِي التَّقْلِ نَقْلَ حَرَكَةِ الْوَاوِ
لِسَهُولَتِهَا، وَلَا يُمَكِّنُ هَذَا فِي «قُلْنَ»؛ لِأَنَّهُ يَلْزَمُ فَتْحَ الْمَفْتُوحَةِ.

اصل «قُلْنَ»: «قُولَنَّ» است، واو به الف قلب شده سپس به خاطر التقاء ساکنین حذف شده و «قُلْنَ» گردیده است. سپس قاف ضمه داده شده تا اینکه بر واو محذوفه دلالت دهد. و در «خِفْنَ» ضمه داده نشده زیرا اصل در نقل، نقل حرکت واو است به خاطر سهولت آن؛ و این در «قُلْنَ» ممکن نمی‌شود زیرا فتح مفتوحه لازم می‌آید!

وَلَا يُفَرِّقُ بَيْنَهُ وَيَبِينُ جَمْعَ الْمُؤَنَّثِ فِي الْأَمْرِ؛ لِأَنَّهُمْ لَا يَعْتَبِرُونَ
الِشْتِرَاكَ الضَّمْنِيَّ، فَيَكْتَفُونَ بِالْفَرْقِ التَّقْدِيرِيِّ كَمَا فِي «بِعْنَ»، وَهُوَ
مُشْتَرِكٌ بَيْنَ الْمَعْلُومِ وَالْمَجْهُولِ أَيْضًا، أَوْ وَقَعَ مِنْ غَيْرِ الْوَاضِحِ كَمَا فِي
الِإِثْنَيْنِ وَالْجَمَاعَةِ مِنَ الْأَمْرِ وَالْمَاضِي فِي «تَفَعَّلَ» وَ«تَفَاعَلَ» وَ«تَفَعَّلَلَّ».

بین «قُلْنَ» و بین جمع مؤنث در امر فرق گذاشته نمی‌شود زیرا آنان به اشتراک ضمنی (یعنی: شکل ظاهری) اعتبار نمی‌دهند و به فرق تقدیری اکتفا می‌کنند^۲ همان طوری که در «بِعْنَ» است، زیرا «بِعْنَ» نیز بین معلوم و مجهول مشترک است^۳ یا واضح لغت

۱. زیرا در «قُولَنَّ» واو، فتحه دارد و قبل از آن نیز فتحه وجود دارد پس بردن فتحه به قبل، تحصیل حاصل است.

۲. زیرا اصل ماضی: «قُولَنَّ»، و اصل امر: «أُقُولَنَّ» است.

۳. زیرا اصل ماضی معلوم: «بِعِعْنَ»، و اصل ماضی مجهول: «بُيعِنَنَّ» است.

غفلت ورزیده^۱ همان گونه که در مثنی و جمع از امر و ماضی باب «تَفَعَّلَ» و «تَفَاعَلَ» و «تَفَعَّلَ» نیز واضح غفلت ورزیده است.

وَلَا يُفَرِّقُ بَيْنَ «فَعْلَنَ» وَ«فَعَلَنَ» فِي نَحْوِ «طَلَنَ» وَ«قُلَنَ»؛ لِأَنَّهُ يُعَلِّمُ مِنَ «الطَّوِيلِ» أَنَّ أَصْلَ «طَلَنَ» «طَوَّلَنَ»؛ لِأَنَّ «الْفَعِيلَ» يَبْجِيءُ مِنْ بَابِ «فَعَلَ» غَالِبًا، كَمَا يُعَلِّمُ الْفَرَقُ بَيْنَ «خَفَنَ» وَ«بَعَنَ» مِنْ مُسْتَقْبَلَيْهِمَا، أَعْنِي: يُعَلِّمُ مِنَ «يَخَافُ» أَنَّ أَصْلَ «خَفَنَ»: «خَوَّفَنَ»؛ لِأَنَّ بَابَ «فَعَلَ يَفْعَلُ» لَا يَبْجِيءُ إِلَّا مِنْ حُرُوفِ الْحَلْقِ، وَيُعَلِّمُ مِنَ «يَبِيعُ» أَنَّ أَصْلَ «بِعَنَ»: «بَيَّعَنَ»؛ لِأَنَّ الْأَجَوْفَ لَا يَبْجِيءُ مِنْ بَابِ «فَعَلَ يَفْعَلُ».

بین «فَعْلَنَ» و «فَعَلَنَ» در مانند «طَلَنَ» و «قُلَنَ» فرقی قائل نشده‌اند زیرا از «طَوِيل» فهمیده می‌شود که اصل «طَلَنَ»: «طَوَّلَنَ» است؛ زیرا در اغلب «فَعِيل» از باب «فَعَلَ» می‌آید.

همان گونه که فرق بین «خَفَنَ» و «بَعَنَ» از مضارعشان فهمیده می‌شود منظورم این است که از «يَخَافُ» فهمیده می‌شود که اصل «خَفَنَ»: «خَوَّفَنَ» است؛ زیرا باب «فَعَلَ يَفْعَلُ» فقط از حروف حلق

^۱ . یعنی: واضح لغت ابتدا لفظ «قُلَنَ» برای جمع مؤنث در ماضی قرار داده سپس فراموش کرده و همین «قُلَنَ» را بر جمع مؤنث در امر نیز گذاشته است پس اشتراک لفظی بدون قصد پیش آمده است.

این دلیل زمانی درست می‌شود که طبق رأی برخی، واضح لغت، انسان باشد که شأن او فراموشی است اما اگر طبق رأی برخی دیگر، واضح لغت، الله عزوجل باشد این تعبیر بی‌ارزش و کاملاً باطل می‌باشد.

می آید، و از «یَبِيعُ» فهمیده می شود که اصل «بِعَنَ»: «بِيعَنَ» است؛ زیرا اجوف از باب «فَعِلَ يَفْعِلُ» نمی آید.

المُسْتَقْبَلُ «يَقُولُ»، أَصْلُهُ «يَقُولُ»، وَإِعْلَالُهُ كَمَا مَرَّ. فَحُذِفَتْ
الْوَاوُ فِي «يَقُلْنَ» لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنِينَ.

مضارع آن «يَقُولُ». اصل آن «يَقُولُ» است. اعلال آن همان گونه که گذشت. واو در «يَقُلْنَ» به خاطر التقاء ساکنین حذف شده است.^۱

الْأَمْرُ «قُلْ»، أَصْلُهُ «أَقُولُ»، فَنُقِلَتْ حَرَكَةُ الْوَاوِ إِلَى الْقَافِ، ثُمَّ
حُذِفَتْ الْوَاوُ لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنِينَ، ثُمَّ حُذِفَتْ الْأَلِفُ لِعَدَمِ الْإِحْتِيَاجِ
إِلَيْهَا.

امر آن «قُلْ». اصل آن («تَقُولُ»، حرف مضارعه، حذف و الف به آن افزوده می شود): «أَقُولُ» است، حرکت واو به قاف نقل شده («أَقُولُ»). سپس به خاطر التقاء ساکنین واو حذف شده («أَقُلْ»). سپس الف حذف شده چون دیگر احتیاجی به آن نیست («قُلْ»).

وَحُذِفَتْ الْوَاوُ فِي «قُلِ الْحَقَّ»، وَإِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ فِيهِ السَّاكِنَانِ؛ لِأَنَّ
الْحَرَكَةَ فِيهِ حَصَلَتْ بِالْحَارِجِيِّ، وَتَكُونُ فِي حُكْمِ السُّكُونِ تَقْدِيرًا،
بِخِلَافِ «قُولًا» وَ«قَوْلَنَ»؛ لِأَنَّ الْحَرَكَةَ فِيهِمَا حَصَلَتْ بِدَاخِلِيَّيْنِ، وَهُمَا

^۱ . اصل آن «يَقُولُنَّ»: حرکت واو را به قبل انتقال داده خودش را ساکن می کنیم «يَقُولُنَّ» التقاء ساکنین رخ دهد واو را حذف می کنیم «يَقُلْنَ». جهت دلالت دادن بر حذف واو، به قاف ضمه می دهیم: «يَقُلْنَ».

أَلِفُ الْفَاعِلِ وَتُونُ التَّأَكِيدِ، وَهُوَ بِمَنْزِلَةِ الدَّاحِلِيِّ، وَمِنْ تَمَّةٍ جَعَلُوا
مَعَهُ آخِرَ الْمُضَارِعِ مَبْنِيًّا، نَحْوُ: «هَلْ يَفْعَلَنَّ».

واو در «قُلِ الْحَقُّ» حذف شده و اگر چه دو ساکن در آن جمع نشده زیرا حرکت در آن به سبب شیء خارجی بوجود آمده^۱ و در حکم سکون تقدیری است بر خلاف «قُولًا» و «قُولَنَّ»؛ زیرا حرکت در آن دو به سبب شیء داخلی حاصل شده که آن دو، الف فاعل^۲ و نون توکید است و نون توکید به منزله‌ی شیء داخلی است و از آنجا است که با نون توکید، آخر فعل مضارع مبنی می‌شود در مانند: «هَلْ يَفْعَلَنَّ»^۳.

وَتُخَذُفُ الْأَلِفُ فِي «دَعَتَا» وَإِنْ حَصَلَ الْحَرَكَةُ بِالْأَلِفِ الْفَاعِلِ؛ لِأَنَّ
التَّاءَ لَيْسَ مِنْ نَفْسِ الْكَلِمَةِ، بِخِلَافِ اللَّامِ فِي «قُولًا» وَ«قُولَنَّ».

الف در «دَعَتَا» حذف شده اگر چه حرکت به سبب الف فاعل (که به منزله داخلی است) حاصل شده زیرا تاء از خود کلمه نیست (بلکه جهت بیان تأثیر فاعل آورده شده لذا به آن اعتبار

۱ . «قُولَنَّ»: به علت التقاء ساکنین واو حذف می‌شود: «قُلَنَّ».

اکنون در (قُولُ + الحَقُّ) جهت فرار از التقاء ساکنین به آخر «قُولَنَّ» کسره‌ی عارض می‌دهیم: (قُولِ الحَقِّ). لذا التقاء ساکنین رخ نمی‌دهد. اما مصنف رحمه الله جواب می‌دهد که این حرکت، عارضی است و به آن توجه کرده نمی‌شود.

۲ . زیرا جزوی از فعل محسوب می‌شود.

۳ . زیرا با اتصال نون توکید، آخر فعل وسط شده و اعراب در وسط واقع نمی‌شود.

داده نمی‌شود) بر خلاف لام در «قُولَا» و «قُولَنَّ» (زیرا از خود کلمه است).

وَتَقُولُ بِنُونِ التَّأْكِيدِ «قُولَنَّ قُولَانَ قُولَنَّ، قُولَنَّ قُولَانَ قُلْتَانِ»،
وَبِالْحَفِيفَةِ «قُولَنَّ قُولَنَّ قُولَنَّ».

و با نون توکید می‌شود: «قُولَنَّ قُولَانَ قُولَنَّ، قُولَنَّ قُولَانَ قُلْتَانِ»،
و با نون توکید خفیفه می‌شود: «قُولَنَّ قُولَنَّ قُولَنَّ».

الْفَاعِلُ «قَائِلٌ» النخ، أَصْلُهُ «قَاوِلٌ»، فَقَلَبَتِ الْوَاوُ أَلِفًا لِتَحْرُكِهَا
وَإِنْفِتَاحِ مَا قَبْلَهَا - كَمَا فِي «كِسَاءٍ»، أَصْلُهُ «كِسَاوٌ»، فَجُعِلَ الْوَاوُ أَلِفًا
لِقُوعِهِ فِي الظَّرْفِ، ثُمَّ جُعِلَ الْأَلِفُ هَمْزَةً - وَلَا اعْتِبَارَ لِأَلِفِ الْفَاعِلِ؛
لِأَنَّهَا لَيْسَتْ بِحَاجِزَةٍ حَصِينَةٍ، فَاجْتَمَعَ أَلِفَانِ وَلَا يُمَكِّنُ إِسْقَاطَ
الْأُولَى؛ لِأَنَّهُ يَلْتَبِسُ بِالْمَاضِي، فَكَذَلِكَ فِي الثَّانِيَةِ، فَحُرِّكَتِ الْأَخِيرَةُ،
فَصَارَتْ هَمْزَةً.

اسم فاعل می‌شود «قَائِلٌ» تا آخر آن^۱. اصل آن «قَاوِلٌ» است،
واو به الف قلب شده زیرا متحرک است و ما قبل آن فتحه دارد^۲
- همان‌گونه که در «كِسَاءٍ» رخ داده است، اصل آن «كِسَاوٌ»^۳

^۱ . قائل قائلان قائلون، قائله قائلتان قائلات.

^۲ . در «قَاوِلٌ» قبل از واو، سکون قرار دارد و قبل از سکون، فتحه. اما به سکون
اعتبار داده نشد زیرا حاجز حصینی نیست همان‌طوری که در «قِنْوَةٌ» به سکون قبل از
واو اعتبار داده نشد و حاجز حصینی شمرده نشد.

و در «قَاوِلٌ» می‌توان تعلیل آورد که الف را به منزله‌ی فتحه شمرند.

^۳ . یعنی: همان‌گونه که در «كِسَاوٌ» به الف ساکن اعتبار ندادند.

است، پس واو به الف قلب شد زیرا در گوشه واقع شده است سپس الف به همزه قلب شد - و به الف فاعل اعتبار داده نمی‌شود زیرا مانع قوی نیست پس دو الف کنار هم جمع شدند الف اوّلی را نمی‌توان ساقط کرد زیرا با ماضی اشتباه گرفته می‌شود الف دومی نیز همین‌طور است پس الف آخری حرکت داده شد و همزه گردید.

وَيَجِيءُ فِي الْبَعْضِ بِالْحَذْفِ نَحْوُ «هَاعٍ» وَ«لَاعٍ»، وَالْأَصْلُ «هَائِعٌ»
 وَ«لَائِعٌ»، وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ﴾، أَصْلُهُ «هَائِرٌ»،
 وَيَجِيءُ بِالْقَلْبِ نَحْوُ «شَائِكٍ»، أَصْلُهُ «شَائِكٌ»، وَنَحْوُ «حَادٍ»، أَصْلُهُ
 «وَاحِدٌ».

در بعضی با حذف (عین‌الفعال) می‌آید مانند: «هَاعٍ» و «لَاعٍ»^۱، اصل آن «هَائِعٌ» و «لَائِعٌ» است، و از آن است فرموده خداوند متعال: ﴿عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ﴾، اصل آن «هَائِرٌ»^۲ است، و با قلب

^۱ . «هَاعٍ»: از (ه و ع) گرفته شده بمعنای: استفراع کننده. «لَاعٍ»: از (ل و ع) گرفته شده، بمعنای: ترسو و بزدل، اندوهگین و بی‌تاب و قرار، بیمار شده‌ی عشق.

^۲ . «هَارٍ»: از (ه ی ر) گرفته شده بمعنای: منهدم و چیزی که فرو می‌ریزد. طبق رأی مصنف رحمه الله: وزن «هَاعٍ» و «لَاعٍ» و «هَارٍ»: (فَال) می‌شود. اما برخی دیگر بر این رأی رفته‌اند که قلب مکانی رخ داده است. یعنی مثلاً: «هَاعٍ»، شده «هَاعِو»، سپس مانند «قَاضٍ» شده «هَاعٍ».

نیز می‌آید مانند: «شَاكٍ»، اصل آن «شَاكٍ» است^۱، و مانند «حَادٍ»، اصل آن «وَاحِدٍ» است^۲.

وَيَجُورُ الْقَلْبُ فِي كَلَامِهِمْ نَحْوُ «الْقِسِيِّ»، أَصْلُهُ «قُوسٌ»، فَقَدَّمَ
السَّيْنُ فَصَارَ «قُسُوٌّ» مِثْلُ «عُصُوٌّ»، ثُمَّ جُعِلَ «قِسِيٌّ» لِقُوعِ الْوَاوَيْنِ
فِي الظَّرْفِ، ثُمَّ كَسِرَ الْقَافُ اتِّبَاعًا لِمَا بَعْدَهَا، فَصَارَ «قِسِيٌّ» كَمَا فِي
«عِصِيٌّ».

و (تو را به شک و تردید نیندازد که در کلام عرب، قلب مکانی وجود ندارد بلکه) قلب مکانی در کلامشان جایز است مانند: «قِسِيٌّ»، اصل آن: «قُوسٌ» (جمع «قَوس» بمعنای کمان) است، پس سین مقدم شد و «قُسُوٌّ» (بر وزن «قُلُوع») گردید مانند: «عُصُوٌّ» (جمع «عِصَا»). سپس به «قِسِيٌّ» قلب شد زیرا دو

^۱ . اصل آن «شَاوِكٌ» از «شوكٌ» گرفته شده یعنی: مسلح به سلاح. جای عین الفعل و لام الفعل عوض شده است: «شَاكُوٌّ»، پس وزنش «فَالِعٌ»، است و همانند «عَاَزٌ» اعلال شده و چنین اعراب می‌شود: جَاءَنِي شَاكٌ، مَرَزْتُ بِشَاكٍ، رَأَيْتُ شَاكِيًّا. أما کسانی که گفته‌اند: جَاءَنِي شَاكٌ، رَأَيْتُ شَاكًا، مَرَزْتُ بِشَاكٍ. حرف عله در عین الفعل را از جهت تخفیف حذف کرده‌اند.

^۲ . اصل آن «وَاحِدٌ»: «واو» به مکان «دال» انتقال یافته است «أَحَدٌ». و تلفظ به الف ساکن متعذر شده لذا جای آن با «حاء» عوض شده: «حَادٍ». سپس همانند «عَاَزٌ» اعلال شده و «حَادٍ» گردیده است، پس وزن آن «عَالِفٌ» است.

واو در گوشه واقع شد^۱، سپس قاف به اتباع حرف بعد از خود کسره گرفت و «قِسیُّ» شد همان گونه که در «عِصیُّ» اتفاق افتاد.

وَمِنْهُ «أَيْنُقُّ»، أَصْلُهُ «أَنُوقُ»، ثُمَّ قُدِّمَ الْوَاوُ عَلَى التَّوْنِ، فَصَارَ «أَوْنُقُّ»، ثُمَّ جُعِلَ الْوَاوُ يَاءً عَلَى غَيْرِ الْقِيَاسِ.

و از قلب مکانی «أَيْنُقُّ» (بر وزن «أَعْفَلُّ» است، اصل آن «أَنُوقُ» (بر وزن «أَفْعَلُّ»، جمع «نَاقَةٌ» یعنی: شتر ماده)، سپس واو بر نون مقدم شده و «أَوْنُقُّ» گردید، سپس بر غیر قیاس، واو به یاء قلب شد.

الْمَفْعُولُ «مَقُولٌ» الخ، أَصْلُهُ «مَقُولٌ»، فَأَعْلَلَ كإِعْلَالِ «يَقُولُ»، فَصَارَ «مَقُولٌ»، فَاجْتَمَعَ سَاكِنَانِ، فَحُذِفَ الْوَاوُ الزَّائِدَةُ عِنْدَ سَبَبِيَّوَيْهِ؛ لِأَنَّ الْحُذْفَ بِالزَّائِدِ أَوْلَى، وَالْوَاوُ الْأَصْلِيُّ عِنْدَ الْأَخْفَشِ؛ لِأَنَّ الزَّائِدَ عَلَامَةٌ وَالْعَلَامَةُ لَا تُحْدَفُ. وَقَالَ سَبَبِيَّوَيْهِ فِي جَوَابِهِ: الْعَلَامَةُ لَا تُحْدَفُ إِذَا لَمْ تُوجَدْ عَلَامَةٌ أُخْرَى، وَفِيهِ تُوجَدُ عَلَامَةٌ أُخْرَى وَهِيَ الْمِيمُ، فَيَكُونُ وَزْنُهُ عِنْدَهُ «مَفْعَلٌ»، وَعِنْدَ الْأَخْفَشِ «مَقُولٌ».

اسم مفعول «مَقُولٌ» است تا آخرش^۱، اصل آن «مَقُولٌ» است، پس همانند اعلال «يَقُولُ» اعلال شده و «مَقُولٌ» گردیده

^۱ . أصل آن «قُسُوؤُ»: واو دوم در بیش از سه حرف واقع شده به یاء قلب می شود: «قُسُوِيُّ». واو و یاء در کنار همدیگر قرار گرفتند و یکی از آن دو ساکن است لذا واو به یاء قلب می شود: «قُسِيِيُّ». سپس دو یاء در همدیگر ادغام می شوند: «قُسِيِيُّ». ضمه ی سین به مناسبت یاء کسره داده می شود: «قُسِيِيُّ» سپس قاف نیز به پیروی از سین، کسره گرفت: «قِسيِيُّ».

است. دو ساکن در کنار همدیگر جمع شده‌اند پس نزد سیبویه: واو زائده حذف شده است زیرا حذف، به حرف زائد سزاوارتر است. اما نزد اخفش: واو اصلی حذف شده است زیرا حرف زائد علامت است و علامت حذف نمی‌شود. سیبویه در جوابش گفته است: علامت زمانی حذف نمی‌شود که علامت دیگری یافته نشود اما در اینجا علامت دیگری وجود دارد و آن میم است پس نزد سیبویه وزن آن «مَفْعُل»، و نزد اخفش وزن آن «مَفْعُول» است.

وَكَذَلِكَ «مَبِيعٌ»، يَعْنِي أُعِلَّ كِإِعْلَالِ «يَبِيعٌ»، فَصَارَ «مَبِئُوعٌ»، فَاجْتَمَعَ سَاكِنَانِ، فَحُذِفَ الْوَاوُ عِنْدَ سَيْبَوَيْهِ، فَصَارَ «مَبِيعٌ»، ثُمَّ كَسِرَ الْبَاءُ حَتَّى تَسَلَّمَ الْيَاءُ، فَصَارَ «مَبِيعٌ».

همچنین «مَبِيعٌ»، یعنی همانند «يَبِيعٌ» اعلال شد، و «مَبِئُوعٌ» گردید. دو ساکن جمع شدند پس نزد سیبویه واو حذف شد و «مَبِيعٌ» گردید، سپس باء کسره داده شد تا اینکه یاء سالم بماند و «مَبِيعٌ» گردید.

وَعِنْدَ الْأَخْفَشِ حُذِفَ الْيَاءُ، فَأُعْطِيَ الْكَسْرَةَ لِمَا قَبْلَهَا كَمَا مَرَّ فِي «بِعْنٍ»، فَصَارَ «مَبِئُوعٌ»، ثُمَّ جُعِلَ الْوَاوُ يَاءً كَمَا فِي «مَبِزَانٍ»، فَيَكُونُ وَزْنُهُ «مَفْعُلٌ» عِنْدَ سَيْبَوَيْهِ، وَعِنْدَ الْأَخْفَشِ «مَفِيلٌ».

نزد اخفش: یاء حذف شده و کسره به ما قبلش داده شده همان گونه که در «بِعْنٍ» گذشت و «مَبِئُوعٌ» گردید، سپس واو به

۱ . مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ، مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ.

یاء قلب شده همان گونه که در «میزان» قلب شده است، پس نزد سیبویه: وزنش «مَفْعَل»، و نزد اخفش: وزنش «مَفْعِل» است.

المَوْضِعُ «مَقَالَ»، أَصْلُهُ «مَقُولٌ» فَأَعِیْلٌ كَمَا فِي «يَخَافُ».

اسم زمان و مکان آن «مَقَالَ» است، اصل آن «مَقُول» است پس اعلال شده همان گونه که در «يَخَافُ» اعلال شده است.

وَكَذَلِكَ «مَبِيعٌ»، أَصْلُهُ «مَبِيعٌ» فَأَعِیْلٌ كَمَا فِي «يَبِيعُ»، فَكَتَفِي بِالْفَرْقِ التَّقْدِيرِيِّ بَيْنَ الْمَوْضِعِ وَبَيْنَ اسْمِ الْمَفْعُولِ، وَهُوَ مُعْتَبَرٌ عِنْدَهُمْ كَمَا فِي «الْفُلْكِ»، إِذَا قَدَّرْتَ سُكُونَهُ كَسُكُونِ «أَسَدٍ» يَكُونُ جَمْعًا، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ﴾، وَإِذَا قَدَّرْتَ سُكُونَهُ كَسُكُونِ «قُرْبٍ» يَكُونُ وَاحِدًا، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ﴾.

همچنین «مَبِيع»، اصل آن «مَبِيع» است پس اعلال شده همان گونه که در «يَبِيع» اعلال شده است. پس بین اسم مکان و بین اسم مفعول به فرق تقدیری اکتفا کرده شده است، و فرق تقدیری نزدشان معتبر است همان گونه که در «فُلْكِ» است هرگاه سکونش را مانند سکون «أَسَدٍ» تقدیر کنی جمع می‌شود مانند فرموده خداوند متعال: ﴿إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ﴾^۱

^۱ . «فُلْكِ» در اینجا جمع است نه مفرد، زیرا فعل «جَرَيْنَ» جمع آورده شده در حالی که مرجع ضمیر به «فُلْكِ» است. اگر «فُلْكِ» جمع نبود بنابر اصل، «جَرَى» گفته می‌شد بصورت مفرد مذکر.

اگر سکون آن را مانند سکونِ «قُرْب» تقدیر کنی مفرد می‌شود، مانند فرموده خداوند متعال: ﴿فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ﴾^۱.

الْمَجْهُولُ «قِيلَ»، أَصْلُهُ «قَوْلٌ»، فَأُسْكِنَ الْوَاوُ لِلْحِقْفَةِ، فَصَارَ «قَوْلٌ»، وَهُوَ لَعْنَةٌ ضَعِيفَةٌ، لِإِقْلِ الضَّمَّةِ قَبْلَ الْوَاوِ، وَفِي لَعْنَةِ أُخْرَى أُعْطِيَ كَسْرَةَ الْوَاوِ إِلَى مَا قَبْلَهَا، فَصَارَ «قَوْلٌ»، ثُمَّ صَارَ الْوَاوُ يَاءً لِكَسْرَةِ مَا قَبْلَهَا، وَفِي لَعْنَةٍ تَشْمُ حَتَّى يُعْلَمَ أَنَّ الْأَصْلَ مَا قَبْلَهَا مَضْمُومٌ.

اسم مفعول «قِيلَ» است. اصل آن «قَوْل» است، واو از جهت تخفیف ساکن شده و «قَوْل» گردیده است و این لغت ضعیفی است زیرا ضمه قبل از واو سنگین است. و در لغت دیگری کسره واو به ما قبلش داده شده و «قَوْل» گردیده سپس واو به یاء قلب شده (قِیل)، زیرا قبل از آن کسره قرار دارد. و در لغت دیگری اشمام کرده می‌شود (قِیل) تا اینکه دانسته شود در اصل، ما قبلش مضموم است.

وَكَذَلِكَ «بِيعَ» وَ«اخْتِيرَ» وَ«انْقِيدَ»، وَ«قُلْنَ» وَ«بِعْنَ»، يَعْنِي: يَجُوزُ فِيهِنَّ ثَلَاثُ لُغَاتٍ، وَلَا يَجُوزُ الْإِشْمَامُ فِي مِثْلِ «أُقِيمَ»؛ لِعَدَمِ ضَمِّ مَا قَبْلَهَا، وَلَا يَجُوزُ بِالْوَاوِ أَيْضًا؛ لِأَنَّ جَوَازَ الْوَاوِ لِإِضْمَامِ مَا قَبْلَ حَرْفِ الْعِلَّةِ وَهُوَ لَيْسَ بِمَوْجُودٍ.

^۱ . «فُلْكِ» در اینجا مفرد است، زیرا اگر جمع بود واجب بود که گفته شود «المشحونة» یا «المشحونات». زیرا تطابق بین موصوف و صفت در تذکیر و تأنث واجب است.

همچنین «بِيعَ» و «اخْتِيرَ» و «انْقِيدَ»^۱ و «قُلْنَ»^۲ و «بِعْنَ»^۳، یعنی: در این‌ها سه لغت جایز می‌شود. و در مانند «أُقِيمَ» اشمام جایز نمی‌شود زیرا ما قبل از آن، ضمه وجود ندارد (زیرا اصل آن «أُقِومَ» سپس «أُقِومَ» سپس «أُقِيمَ» بوده است) و همچنین به واو جایز نیست زیرا جوازِ واو به خاطرِ ضمه داشتنِ ما قبلِ حرفِ عله است و ضمهٔ ما قبل از حرفِ عله در اینجا وجود ندارد.

۱ . کسانی که «قَالَ و بَاعَ» را به هنگام مجهول کردن «قِيلَ و بِيَعَ» تلفظ می‌زنند «اخْتَارَ و انْقَادَ» را به هنگام مجهول «اخْتِيرَ و انْقِيدَ» تلفظ می‌زنند و کسانی که به هنگام مجهول کردن «قَوْلَ و بُوَعَ» می‌گویند در مجهول «اخْتَوَرَ» و «انْقَوَدَ» تلفظ می‌زنند.

و با اتصال ضمایر بنابر لغت اول: «اخْتَرْنَ و انْقَدْنَ تا آخر»، و بنابر لغت دوم: «اخْتَرْنَ و انْقَدْنَ تا آخر».

۲ . مجهول بر لغت «قَوْلَ»: «قَوْلَ قَوْلًا قَوْلُوا قَوْلْتُ قَوْلْتَا قُلْنَ تا آخر»، به ضم قاف و سکون لام. پس از «قُلْنَ تا آخر» در معلوم و مجهول به یک شکل با ضم قاف می‌آیند.

اما مجهول بر لغت «قِيلَ»: قِيلَ قِيلاً قِيلُوا قِيلْتُ قِيلْتَا قُلْنَ تا آخر». به کسر قاف و سکون لام. بر این لغت از صیغهی شش تا آخر بین معلوم و مجهول تفاوت وجود دارد در معلوم «قُلْنَ تا آخر» می‌شود و در مجهول «قُلْنَ تا آخر».

۳ . مجهول بر لغت «بُوَعَ»: «بُوَعَ بُوَعًا بُوَعُوا بُوَعْتُ بُوَعْتَا بِعْنَ تا آخر»، به ضم باء و سکون عین. بر این لغت از صیغهی شش تا آخر بین معلوم و مجهول تفاوت وجود دارد در معلوم «بِعْنَ تا آخر» می‌شود و در مجهول «بِعْنَ تا آخر».

اما مجهول بر لغت «بِيَعَ»: «بِيَعَ بِيَعًا بِيَعُوا بِيَعْتُ بِيَعْتَا بِعْنَ تا آخر». به کسر باء و سکون عین. پس از «بِعْنَ تا آخر» در معلوم و مجهول به یک شکل با کسر باء می‌آیند.

وَسُوِّي فِي نَحْوِ «قُلْنَ» وَ«بِعْنَ» بَيْنَ الْمَعْلُومِ وَالْمَجْهُولِ؛ اِكْتِفَاءً
بِالْفَرْقِ التَّقْدِيرِيِّ.

در مانند «قُلْنَ» و «بِعْنَ» بین معلوم و مجهول یکسان کرده
شده است زیرا به فرق تقدیری اکتفا کرده شده است.^۱

وَأَصْلُ «يُقَالُ»: «يَقُولُ»، فَأَعْلَلُ كِإِعْلَالِ «يَخَافُ».

اصل «يُقَالُ»: «يَقُولُ» است، پس همانند اعلال «يَخَافُ» اعلال
شده است.^۲

^۱ . زیرا اصل «قُلْنَ» در معلوم «قُولْنَ» و در مجهول «قُولِنَ» است. و اصل «بِعْنَ» در

معلوم «بِيعْنَ» و در مجهول «بِيعِنَ» است پس در هر دو فرق تقدیری وجود دارد.

^۲ . اصل آن «يُقُولُ» حرکت واو را به قبل انتقال داده خودش را ساکن می‌کنیم
«يَقُولُ» واو را به الف قلب می‌کنیم «يُقَالُ».

الْبَابُ السَّادِسُ: فِي النَّاقِصِ

وَيُقَالُ لَهُ نَاقِصٌ لِتُقْصَانِهِ فِي الْآخِرِ، وَذُو الْأَرْبَعَةِ لِأَنَّهُ يَصِيرُ عَلَى
أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ فِي الْإِخْبَارِ عَنِ نَفْسِكَ، نَحْوُ: «رَمَيْتُ». وَهُوَ لَا يَجِيءُ مِنْ
بَابِ «فَعِلَ يَفْعِلُ».

به آن ناقص گفته می‌شود زیرا در آخرش نقص وجود دارد.
و ذو الأربعة گفته می‌شود زیرا هنگام خبر دادن از خودت (یعنی:
متکلم)، چهار حرف می‌گردد، مانند: «رَمَيْتُ». ناقص از باب «فَعِلَ
يَفْعِلُ» نمی‌آید.

فَتَقُولُ فِي الْخَاطِئِ الضَّائِرِ: «رَمَى رَمِيًا رَمَوًا» الْخ. أَصْلُهُ «رَمَى»،
قَلِبَتِ الْوَاوُ أَلِفًا كَمَا فِي «قَالَ».

در الحاق ضمایر می‌گویی: «رَمَى رَمِيًا رَمَوًا» تا آخرش^۱. اصل
آن «رَمَى» است، واو به الف قلب شده همان‌گونه که در «قَالَ»
قلب شده است.

وَأَصْلُ «رَمَوًا»: «رَمِيًا»، فَقَلِبَتِ الْيَاءُ أَلِفًا؛ لِتَحَرُّكِهَا وَانْفِتَاحِ مَا
قَبْلَهَا، فَصَارَ «رَمَاؤُ»، فَاجْتَمَعَ سَاكِنَانِ، فَحُذِفَتِ الْأَلِفُ، فَصَارَ
«رَمَوًا»، وَكَذَلِكَ «رَضُوا»؛ إِلَّا أَنَّهُ ضُمَّ الضَّادُ فِيهِ بَعْدَ الْحَذْفِ حَتَّى لَا
يَلْزَمَ الْخُرُوجُ مِنَ الْكُسْرَةِ إِلَى الضَّمَّةِ.

اصل «رَمَوًا»: «رَمِيًا» است، یاء به الف قلب شد زیرا متحرک
بود و قبل از آن فتحه داشت پس «رَمَاؤُ» گردید، دو ساکن جمع

۱. رَمَى رَمِيًا رَمَوًا، رَمَتَ رَمَتًا رَمِيًا، رَمَيْتَ رَمَيْتُمَا رَمَيْتُمْ، رَمَيْتَ رَمَيْتُمَا رَمَيْتُنَّ، رَمَيْتَ رَمَيْتَنَا.

شدند پس الف حذف شد و «رَمَوَا» گردید. همچنين «رَضُوا»؛ اصل آن: «رَضِيُوا»، ضمه بر ياء سنگين است آن را ساکن می‌کنيم: «رَضِيُوا». التقاء ساکنين رخ داده ياء را حذف می‌کنيم: «رَضُوا» مگر اينکه بعد از حذف، ضاد ضمه داده می‌شود (رَضُوا)، تا اينکه خروج از کسره به ضمه لازم نيايد.

وَأَصْلُ «رَمَتْ»: «رَمَيْتُ»، فَحُذِفَتِ الْيَاءُ كَمَا فِي «رَمَوَا».

اصل «رَمَتْ»: «رَمَيْتُ» است، ياء حذف شده همان‌گونه که در «رَمَوَا» اتفاق افتاده است.

وَتُحَذَفُ فِي «رَمَتَا» وَإِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ فِيهِ السَّاكِنَانِ لَفْظًا؛ لِأَنَّهُ يَجْتَمِعُ تَقْدِيرًا، وَتَمَامُهُ قَدْ مَرَّ فِي «قَوْلًا».

در «رَمَتَا» حذف شده و اگر چه لفظا دو ساکن جمع نشدند زیرا تقديرا جمع شده‌اند و تمام مطلب در «قَوْلًا» گذشت.

وَلَا يُعَلُّ «رَمَيْنَ» لِمَا مَرَّ فِي «الْقَوْلِ».

و «رَمَيْنَ» اعلال نمی‌شود همان‌گونه که در «قَوْلِ» گذشت^۱.

الْمُسْتَقْبَلُ «يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ» الخ. أَصْلُهُ «يَرْمِي»، فَأُسْكِنَتِ الْيَاءُ لِغِقْلِ الضَّمِّ عَلَيْهَا. وَلَا يُعَلُّ فِي مِثْلِ «يَرْمِيَانِ» لِأَنَّ حَرَكَتَهُ خَفِيفَةٌ.

^۱ . گذشت که حرف عله اگر ساکن بود و قبل از آن غير فتنحه بود اعلال می‌شود اما اگر حرف عله ساکن و قبل از آن فتنحه بود اعلال نمی‌شود زیرا فتنحه و سکون سبک هستند.

مضارع «يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ» تا آخرش^۱. اصل آن «يَرْمِي» است. یاء ساکن شده زیرا ضمه بر آن سنگین است. و در مانند «يَرْمِيَانِ» اعلال نمی‌شود زیرا حرکت آن خفیف است.

وَأَصْلُ «يَرْمُونَ»: «يَرْمِيُونَ»، فَأُسْكِنَتِ الْيَاءُ، ثُمَّ حُذِفَتْ لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنِينَ.

اصل «يَرْمُونَ»: «يَرْمِيُونَ» است، یاء ساکن شد (يَرْمِيُونَ)، سپس به خاطر التقاء ساکنین حذف شد^۲ («يَرْمُونَ»)، به مناسبت واو، قبل از آن ضمه داده شد: «يَرْمُونَ».

وَسُوِّيَ بَيْنَ الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ فِي مِثْلِ «يَعْفُونَ» اِكْتِفَاءً بَيْنَ الْفَرْقِ التَّقْدِيرِيِّ. الْوَاوُ فِي النِّسَاءِ أَصْلِيَّةٌ، وَالثَّوْنُ عَلَامَةٌ التَّأْنِيثِ، وَمِنْ ثَمَّةَ لَا تَسْقُطُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ﴾.

بین جمع مذکر و جمع مؤنث در مانند «يَعْفُونَ» یکسان شد و به فرق تقدیری اکتفا کرده شد^۳. واو در جمع مؤنث اصلی است و

^۱ . يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ، تَرْمِي تَرْمِيَانِ يَرْمِين، تَرْمِي تَرْمِيَانِ تَرْمُونَ، تَرْمِين تَرْمِيَانِ تَرْمِين، أَرْمِي تَرْمِي.

^۲ . روشی که در تصریف زنجانی خواندیم: «يَرْمِيُونَ»: ضمه بر یاء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده، خودش را ساکن می‌گردانیم: «يَرْمِيُونَ». التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف می‌کنیم: «يَرْمُونَ».

^۳ . زیرا در جمع مذکر، «يَعْفُونَ» بر وزن «يَفْعُلُونَ» بوده است. واو – که لام‌الفعل است – حذف شده: «يَعْفُونَ» بر وزن «يَفْعُونَ».

اما در جمع مؤنث هیچ حذفی حادث نشده است: «يَعْفُونَ» بر وزن «يَفْعُلْنَ».

نون علامت جمع مؤنث است از آنجا است که در فرموده خداوند متعال: ﴿إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ﴾ نون نمی‌افتد.^۱

وَأَصْلُ «تَرْمِيْنَ»: «تَرْمِيَيْنَ»، فَأُسْكِنَتِ الْيَاءُ، ثُمَّ حُذِفَتْ لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنَيْنِ، وَهُوَ مُشْتَرِكٌ فِي اللَّفْظِ مَعَ جَمَاعَةِ النِّسَاءِ.

اصل «تَرْمِيْنَ»: «تَرْمِيَيْنَ» است. یاء ساکن شد سپس به خاطر التقاء ساکنین حذف شد و مفرد مؤنث مخاطب و جمع مؤنث در لفظ مشترک هستند.^۲

وَإِذَا أَدْخَلْتَ الْجَوَازِمَ تُسْقِطُ الْيَاءَ عَلَامَةً لِلْجَزْمِ، وَمِنْ ثَمَّةَ تَسْقُطُ الْيَاءُ فِي حَالَةِ الرَّفْعِ عَلَامَةً لِلْوَقْفِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَأْسَ﴾، وَتُنْصَبُ إِذَا أَدْخَلْتَ النَّاصِبَ لِخِفَّةِ النَّصْبِ، وَلَمْ تُنْصَبْ فِي مِثْلِ «لَنْ يَخْشَى»؛ لِأَنَّ الْأَلِفَ لَا يَتَحَمَّلُ الْحُرْكََةَ.

هرگاه جوازم را داخل کردی یاء را می‌اندازی از جهتی که علامت جزم است^۳ و از اینجا است که در حالت رفع، یاء ساقط می‌شود تا اینکه بر وقف دلالت دهد در فرموده خداوند متعال:

^۱ . زیرا نون نسوه فاعل است.

^۲ . زیرا در مفرد مؤنث، «تَرْمِيَيْنَ» بر وزن «تَفْعَلِيْنَ» بوده است. یاء - که لام‌الفعل است - حذف شده: «تَرْمِيْنَ» بر وزن «تَفْعِيْنَ».

اما در جمع مونث هیچ حذفی حادث نشده است: «تَرْمِيْنَ» بر وزن «تَفْعَلِيْنَ».

^۳ . زیرا حرف عله در ناقص به منزله‌ی حرکت در صحیح است.

﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَسَّرَ﴾^۱، اما فتحه می‌گیرد زمانی که حروف نصب را بر آن داخل کردی (مانند: لَنْ يَدْعُوَ و لَنْ يَرْمِيَ)، زیرا فتحه سبک است. و در مانند «لَنْ يَخْشَى» فتحه داده نشد زیرا الف، حرکت را حمل نمی‌کند.

الأمر «إِرمُ»، أصله «إِرمي»، فَحَذَفَتِ الْيَاءُ عِلْمَةً لِلْجَزْمِ، فَصَارَ «إِرمُ»، وَأَصْلُ «إِرمُوا»: «إِرميُوا»، فَأُسْكِنَتِ الْيَاءُ، ثُمَّ حُذِفَتْ لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنِينَ.

امر «إِرمُ»، اصل آن «إِرمي» است، ياء علامت جزم حذف شد و «إِرمُ» گردید.^۲ و اصل «إِرمُوا»: «إِرميُوا» است، ياء ساکن شد سپس به خاطر التقاء ساکنین حذف شد.

وَأَصْلُ «إِرمي»: «إِرمي»، فَأُسْكِنَتِ الْيَاءُ الْأَصْلِيَّةُ، ثُمَّ حُذِفَتْ لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنِينَ.

اصل «إِرمي»: «إِرمي» است، ياء اصلی ساکن شد (إِرمي) سپس به خاطر التقاء ساکنین حذف شد.

^۱ . زیرا در مفرد مؤنث، «تَرْمِيْنَ» بر وزن «تَفْعَلِيْنَ» بوده است. ياء - که لام الفعل است - حذف شده: «تَرْمِيْنَ» بر وزن «تَفْعِيْنَ».

اما در جمع مونث هیچ حذفی حادث نشده است: «تَرْمِيْنَ» بر وزن «تَفْعَلِيْنَ».

^۲ . یعنی: همان گونه که در صحیح به هنگام وقف، حرکت انداخته می‌شود مانند: «زَيْدٌ»، در ناقص نیز حرف عله انداخته می‌شود مانند: «يَسْرِي» در حالت وقف «يَسْرٍ» می‌شود.

وَتَقُولُ بِنُونِ التَّأَكِيدِ «إِرْمِيَنَّ إِرْمِيَانَّ إِرْمَنَّ» الخ، وَبِالْحَفِيفَةِ
«إِرْمِيَنَّ إِرْمَنَّ إِرْمَنَّ».

با نون توکید ثقیله می گویی: «إِرْمِيَنَّ إِرْمِيَانَّ إِرْمَنَّ» تا آخرش^۱،
و با نون توکید خفیفه می گویی: «إِرْمِيَنَّ إِرْمَنَّ إِرْمَنَّ».

الْفَاعِلُ «رَامٍ»، أَصْلُهُ «رَائِيٌّ»، فَأُسْكِنَتِ الْيَاءُ فِي حَالَةِ الرَّفْعِ وَالْجَرِّ،
ثُمَّ حُذِفَتْ لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنِينَ، وَلَا تُحَذَفُ فِي حَالَةِ النَّصْبِ لِخِفَّةِ
النَّصْبِ.

اسم فاعل «رامٍ»، اصل آن «رایی» است، یاء در حالت رفع و
جر ساکن شد سپس به خاطر التقاء ساکنین حذف شد و در حالت
نصب حذف نمی شود زیرا فتحه سبک است (رامیًّا)^۲.

وَأَصْلُ «رَامُونَ»: «رَامِيُونَ»، فَأُسْكِنَتِ الْيَاءُ، ثُمَّ حُذِفَتْ لِاجْتِمَاعِ
السَّاكِنِينَ، ثُمَّ ضُمَّ الْمِيمُ لِاسْتِدْعَاءِ الْوَاوِ الضَّمَّةِ.

^۱ إِرْمِيَنَّ إِرْمِيَانَّ إِرْمَنَّ، إِرْمَنَّ إِرْمِيَانَّ إِرْمِيَانَّ.

^۲ «رامٍ»: اصل آن در حالت رفعی و جری «رایی» و «رامی» بوده است. اگر تنوین
با نون بنویسیم می شود: «رایین» و «رامین». ضمه و کسره بر یاء سنگین است پس آن
را ساکن می گردانیم، در هر دو حالت می شود: «رایین». در این مرحله التقاء ساکنین
رخ می دهد برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می کنیم. می شود: «رامن». که با
تنوین نوشته می شود: «رام».

اما در حالت نصب چون فتحه بر یاء سبک است اعلال صورت نمی پذیرد: «رامیًّا».

اصل «رَامُونَ»: «رَامِيُونَ» است، ياء ساکن شد سپس به خاطر التقاء ساکنین حذف شد سپس میم ضمه داده شد زیرا واو، ضمه را طلب می کند.

وَإِذَا أَضَفْتَ التَّنْيَةَ إِلَى نَفْسِكَ فَقُلْتَ «رَامِيَّ» فِي حَالَةِ الرَّفْعِ،
وَ«رَامِيَّ» فِي حَالَةِ النَّصْبِ وَالْجَرِّ، يَدْغَمُ عَلَامَةَ النَّصْبِ وَالْجَرِّ فِي يَاءِ
الإِضَافَةِ.

هرگاه مثنی را به خودت نسبت دادی در حالت رفع می گویی:
«رَامِيَّ»^۱، و در حالت نصب و جر می گویی: «رَامِيَّ»^۲. با ادغام
کردن علامت نصب و جر در ياء متکلم که مضاف اليه شده
است.

وَإِذَا أَضَفْتَ الْجَمْعَ إِلَى نَفْسِكَ فَقُلْتَ «رَامِيَّ» فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ،
وَأَصْلُهُ فِي حَالَةِ الرَّفْعِ «رَامُوِيَّ»، فَأَدْغَمَ لِأَنَّهُ اجْتَمَعَ الْحُرَفَانِ مِنَ
جِنْسٍ وَاحِدٍ فِي الْعَلِيَّةِ.

هرگاه جمع را به خودت نسبت دادی در تمامی احوال
می گویی: «رَامِيَّ». اصل آن در حالت رفع «رَامُوِيَّ» بوده است،

۱ . اصل آن «رَامِيَانِ + ي» . در مضاف، نون حذف می شود «رَامِيَّ» .

۲ . اصل آن «رَامِيَيْنِ + ي» . در مضاف، نون حذف می شود «رَامِيَيْنِ» . با ادغام:
«رَامِيَّ» .

پس ادغام شد زیرا دو حرف از یک جنس در حرف عله بودن با همدیگر جمع شدند^۱.

المَفْعُولُ «مَرْمِيٌّ»، أَصْلُهُ «مَرْمُؤِيٌّ»، فَأُدْغِمَ كَمَا فِي «رَائِيٍّ».

اسم مفعول «مَرْمِيٌّ»، اصل آن «مَرْمُؤِيٌّ» است، پس ادغام شد همان گونه که در «رَائِيٍّ» ادغام شد.

وَإِذَا أَصْفَتْ تَثْنِيَّتَهُ إِلَى يَاءِ الإِضَافَةِ فَقُلْتَ «مَرْمِيَّيَ» فِي حَالَةِ الرَّفْعِ، وَفِي حَالَةِ النَّصْبِ وَالْجَرِّ «مَرْمِيٍّ» بِأَرْبَعِ يَاءَاتٍ، وَإِذَا أَصْفَتْ الْجَمْعَ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ فَقُلْتَ «مَرْمِيٍّ» أَيْضًا بِأَرْبَعِ يَاءَاتٍ فِي كُلِّ الأَحْوَالِ.

هرگاه تشنيه را به ياء متکلم - که مضاف اليه است - مضاف کردی در حالت رفع می‌گویی: «مَرْمِيَّيَ»، و در حالت نصب و جر می‌گویی: «مَرْمِيٍّ» با چهار ياء^۲. و هرگاه جمع را به ياء متکلم مضاف کردی، باز هم در تمامی احوال با چهار ياء می‌خوانی: «مَرْمِيٍّ»^۳.

^۱ . یعنی: «رَائِيٍّ» واو و ياء با همدیگر جمع شدند یکی از آن دو ساکن است لذا واو به ياء قلب می‌شود: «رَائِيٍّ» سپس در همدیگر ادغام می‌شوند: «رَائِيٍّ». سپس به مناسبت ياء، ضمه به کسره نقل می‌شود: «رَائِيٍّ».

^۲ . اصل آن «مَرْمِيَّيْنَ + يَ» در مضاف، نون حذف می‌شود «مَرْمِيَّيَ + يَ». با ادغام: «مَرْمِيٍّ».

^۳ . اصل آن «مَرْمِيَّيْنَ + يَ». در مضاف، نون حذف می‌شود «مَرْمِيَّيَ + يَ». با ادغام: «مَرْمِيٍّ».

المَوْضِعُ «مَرْمَى»، وَالْأَصْلُ فِيهِ أَنْ يَأْتِيَ عَلَى وَزْنِ «مَفْعِلٍ»؛ إِلَّا أَنَّهُمْ
 قَدَ فَرَّوْا عَنِ تَوَالِي الْكَسْرَاتِ.

اسم زمان و مکان «مَرْمَى» است.^۱ در (يَفْعِلُ) اصل بر این
 است که بر وزن «مَفْعِلٍ» بیاید؛ مگر اینکه عرب از کسره‌های
 متوالی فرار می‌کنند.^۲

الْآلَةُ «مِرْمَى»، الْمَجْهُولُ «رُمِي يُرْمِي» إِلَى آخِرِهِمَا. وَلَمْ يُعَلَّ «رُمِي»
 لِخِفَّةِ الْفَتْحَةِ.

اسم آلت «مِرْمَى» است، مجهول آن «رُمِي يُرْمِي»^۳ تا
 آخرشان. و «رُمِي» اعلال نشد زیرا فتحه سبک است.

وَأَصْلُ «يُرْمِي»: «يُرْمِي»، فَقَلِبْتَ الْيَاءُ أَلِفًا كَمَا فِي «رَمَى»، وَحُكْمُ
 «عَزَا يَغْزُو» مِثْلُ «رَمَى يَرْمِي» فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ؛ إِلَّا أَنَّهُمْ يُبَدِّلُونَ الْوَاوِ يَاءً
 فِي نَحْوِ «أَعَزَيْتُ» تَبَعًا لِـ «يَغْزِي»، مَعَ أَنَّ الْيَاءَ مِنْ حُرُوفِ الْإِبْدَالِ.

۱ . «مَرْمَى»: اصل آن «مَرْمَى» بوده است. اگر تنوین با نون بنویسیم می‌شود:
 «مَرْمَيْنُ». یاء متحرک و قبل از آن فتحه قرار داد پس به الف قلب می‌شود: «مَرْمَانُ». در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف
 می‌کنیم. می‌شود: «مَرْمَنُ». که با تنوین نوشته می‌شود: «مَرْمَى».

۲ . زیرا یاء به منزله‌ی دو کسره است: «مَرْمَى» پس چند کسره بطور متوالی کنار هم
 واقع شدند.

۳ . ماضی: رُمِي رُمِيَا رُمُوا، رُمِيَتْ رُمِيْنَا رُمِينِ، رُمِيَتْ رُمِيْنَا رُمِيْنَا، رُمِيَتْ رُمِيْنَا رُمِيْنَا،
 رُمِيَتْ رُمِيْنَا.

مضارع: يُرْمِي يُرْمِيَانِ يُرْمُونَ، تُرْمِي تُرْمِيَانِ يُرْمِينِ، تُرْمِي تُرْمِيَانِ تُرْمُونَ، تُرْمِينِ تُرْمِيَانِ
 تُرْمِينِ، أُرْمِي تُرْمِي.

[فَصْلٌ: فِي الْإِبْدَالِ]

وَحُرُوفُهَا «اسْتَنْجَدَهُ يَوْمَ صَالَ رُطُّ».

و حروف ابدال^۱ «اسْتَنْجَدَهُ يَوْمَ صَالَ رُطُّ»^۱ هستند.

^۱ . ابدال یعنی: قرار دادن حرفی مکان حرفی دیگر نه برای ادغام.

ابدال در اسم می‌آید، مانند: «ثُرَاث» أصله آن «وُورَاث»، و در فعل، مانند: «هَرَاق» أصله آن «أَرَاق»، و در حرف مانند: «أَلَا فَعَلْتَ» أصله آن «أَنْ لَا فَعَلْتَ».

راه‌های شناخت ابدال:

– از طریق اشتقاق و صرف آن، مانند «ثُرَاث». مشتقات آن: «وَرِثَ»، «يَرِثُ»، «وَارِثَ»، «مُورِثُ»، «مِيرَاثَ». اکنون بی‌می‌بریم که تاء در «ثُرَاث» بدل از واو است.

– از طریق قَلَّت استعمال، مانند: «التَّعَالِي» در «التَّعَالِبِ» و «الأُرَائِي» در «الأُرَانِبِ»؛ زیرا «التَّعَالِي» و «الأُرَائِي» بمعنای «التَّعَالِبِ» و «الأُرَانِبِ» آمده اما به نسبت «التَّعَالِبِ» و «الأُرَانِبِ» استعمال آن قلیل است، پس دانسته می‌شود که باء در آن اصل و یاء بدل از آن آمده است.

– بدل در اسم، فرعی از أصل و حرف زائد در فرع باشد، مانند: «ضُوَيْرِب» تصغیر «ضَارِب». و ما می‌دانیم که مصغر فرع مکبر است. پس «ضُوَيْرِب» فرع «ضَارِب» و ألف در آن زائده است بنابراین دانسته می‌شود که واو در «ضُوَيْرِب» بدل از الف در «ضَارِب» است زیرا «ضَارِب» اصل و «ضُوَيْرِب» فرع آن است.

– بدل در اسم، فرعی از أصل و حرف بدل أصل باشد، مانند: «مُؤَيَّه» تصغیر «مَاء»، زیرا فرعی از «مَاء» و هاء در آن اصلی است؛ زیرا أصل «مَاء»: «مَاه» است به دلیل «مَاهَ يَمُوه»، پس همزه از هاء بدل شده است؛ زیرا تصغیر در اشیاء، آن‌ها را به أصولشان بازمی‌گرداند.

– اگر به ابدال حکم نشود یک وزن ناشناخته‌ای می‌گردد، مانند «إِصْطَبَر»، حکم کرده می‌شود که اصل آن «إِصْتَبَر» بر وزن «إِفْتَعَلَ»، و طاء بدل از تاء آمده است؛ زیرا اگر

(۱) الهمزة أُبْدِلَتْ وُجُوبًا مُطَرِّدًا مِنَ الْأَلِفِ، فِي نَحْوِ: «صَحْرَاءَ»؛ لِأَنَّ هَمْزَتَهَا أَلِفٌ فِي الْأَصْلِ كَأَلِفِ «سَكْرَى»، ثُمَّ جُعِلَتْ هَمْزَةً لَوْقُوعِهَا طَرَفًا بَعْدَ أَلِفِ زَائِدَةٍ، وَمِنْ ثَمَّةَ لَا يَجُوزُ جَعْلُهَا هَمْزَةً فِي نَحْوِ: «صَحَارَى»، يَعْنِي: لَوْ كَانَتْ فِي الْأَصْلِ هَمْزَةً لَجَازَتْ «صَحَارِي» بِالْهَمْزَةِ فِي صُورَةِ مَا، كَمَا يَجُوزُ فِي نَحْوِ «خَطِيئَةٌ».

وَمِنَ الْوَاوِ وُجُوبًا مُطَرِّدًا فِي نَحْوِ: «أَوَاصِلٌ»؛ فِرَارًا عَنِ اجْتِمَاعِ الْوَاوَاتِ، وَنَحْوِ: «قَائِلٍ» كَمَا مَرَّ، وَنَحْوِ: «أَدُورٌ»؛ لِثِقَلِ الضَّمَّةِ عَلَى الْوَاوِ، وَنَحْوِ: «كِسَاءٍ»؛ لَوْقُوعِ الْحَرَكَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ عَلَى الْوَاوِ.

وَمِنَ الْيَاءِ وُجُوبًا مُطَرِّدًا، نَحْوِ: «بَائِعٍ» كَمَا مَرَّ. وَجَوَازًا مُطَرِّدًا عَنِ الْوَاوِ الْمَضْمُومَةِ نَحْوِ: «أُجُوهٍ»؛ لِثِقَلِ الضَّمَّةِ عَلَى الْوَاوِ.

وَمِنَ الْوَاوِ الْغَيْرِ الْمَضْمُومَةِ نَحْوِ: «إِشَاحٍ» وَ«أَحَدٌ أَحَدٌ» فِي الْحَدِيثِ.

وَمِنَ الْيَاءِ نَحْوِ: «قَطَعَ اللَّهُ أَدْيِيهِ»؛ لِثِقَلِ الْحَرَكَةِ عَلَى الْيَاءِ. وَمِنَ الْهَاءِ نَحْوِ: «مَاءٍ»، أَصْلُهُ «مَاهٍ»، وَمِنْ ثَمَّةَ يَجِيءُ جَمْعُهُ «مِيَاهٌ». وَمِنَ الْأَلِفِ نَحْوِ: «هَيَّجَتْ شَوْقَ الْمُشْتَتِقِ»، وَنَحْوُ قِرَاءَةِ مَنْ قَرَأَ: ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾.

چنین حکمی نکنیم واجب می‌شود که وزن آن «أَفْطَعَلُ» باشد و این وزن در افعال ناشناخته و بدون کاربرد است.

^۱ . معنای عبارت: قبیلہی زُط در روز حملہ از او کمک طلبید.

وَمِنَ الْعَيْنِ نَحْوُ: «أَبَابُ بَحْرِ صَاحِكِ زَهُوقٍ» لِاتِّحَادِ مَخْرَجِهِنَّ.

(۱) همزه از الف ابدال می‌شود و این ابدال واجب و بسیار است در مانند: «صَحْرَاءَ»؛ زیرا همزه آن در اصل، الف همانند الف «سَكْرَى» است. سپس به همزه قلب شده زیرا بعد از الف زائد در گوشه واقع شده است^۱ و از اینجا است^۲ که در مانند «صَحَارَى» جایز نیست آن را به همزه قلب کرد، یعنی: اگر در اصل، همزه بود جایز بود «صَحَارِيَّ» با همزه به یک شکلی از اشکال خوانده شود همان‌گونه که در مانند «خَطِيئَةٌ» جایز است (که «خَطِيئَةٌ» نی خوانده شود پس معلوم می‌گردد که همزه «صحراء» اصلی نیست و از الف بدل شده است).

و همزه از واو ابدال می‌شود و این ابدال واجب و بسیار است در مانند: «أَوَاصِلُ»^۳؛ به خاطر فرار از جمع شدن واوها، و مانند: «قَائِلُ» (اصل آن: «قَاوِلُ») همان‌گونه که گذشت، و مانند: «أُدُورُ»^۴؛ به خاطر سنگینی ضمه بر واو، و مانند: «كِسَاءُ» (اصل آن

^۱ . یعنی در اصل همانند «سَكْرَى»: «صَحْرَى» بوده است سپس الف به آن افزوده شده و «صَحْرَايَ» گردیده سپس یاء به همزه قلب شده زیرا بعد از الف زائد در گوشه واقع شده است: «صَحْرَاءَ».

^۲ . یعنی: به خاطر اینکه در اصل همزه‌ی آن الف است زیرا گفتیم ابتدا «صحری» سپس «صحرای» و سپس «صحراء» شده است.

^۳ . اصل آن: «وَوَاصِلُ» بر وزن «صَوَارِبُ»، جمع «وَاصِلُ».

^۴ . اصل آن: «أُدُورُ» بر وزن «أَفْعُلُ»، جمع «دَارُ» بمعنای: مسکن و منزل.

«کِساو»؛ به خاطر وقوع حرکات مختلف (اعرابی) بر واو (ضعیف به تقدیر عدم ابدال).

و همزه از یاء ابدال می‌شود و این ابدال واجب و بسیار است در مانند: «بَائِع» همان‌گونه که گذشت.

و همزه از واو مضمومه ابدال می‌شود و این ابدال جایز و بسیار است در مانند: «أُجُوهُ»^۱؛ به خاطر سنگینی ضمه بر واو. و همزه از واو غیر مضمومه ابدال می‌شود مانند: «إِشَاح»^۲ و «أَحَدٌ أَحَدٌ» در حدیث^۳.

و همزه از یاء ابدال می‌شود مانند: «قَطَعَ اللَّهُ أَدْيَه»^۴؛ به خاطر سنگینی حرکت بر یاء.

و همزه از هاء ابدال می‌شود مانند: «مَاء»، اصل آن «مَاءٌ»^۱ است، از اینجا است که جمع آن «مِيَاءٌ» می‌آید.

^۱ . اصل آن «وُجُوهُ» جمع «وَجْه» بمعنای: صورت و چهره.

^۲ . به ضم و کسر واو خوانده می‌شود. رشته‌ای است مرصع و جواهرنشان که بانوان خود حمایل کنند.

^۳ . اصل آن: «وَحَدٌ وَحَدٌ».

عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، قَالَ: مَرَّ عَلَيَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا أُدْعُو بِأُصْبُعِي، فَقَالَ: «أَحَدٌ أَحَدٌ»، وَأَشَارَ بِالسَّبَابَةِ. صحيح، أبوداود ۱۴۹۹، ترمذی ۳۵۵۷.

رسول الله صلی الله علیه و سلم از کنارم گذر کرد در حالی که من (در تشهد) با دو انگشتم دعا می‌کردم پس فرمود: خداوند را به یکتایی عبادت کن خدا را به یکتایی عبادت کن. و به انگشت شهاده اشاره فرمود.

^۴ . اصل آن «يَدْيَه» یعنی: خداوند دو دستش را قطع کند.

و همزه از الف ابدال می‌شود مانند: «هَيَّجَتْ شَوْقَ الْمُشْتَقِّ»^۲،^۳
 و مانند قرائت کسی که قرائت کرده: «وَلَا الضَّالِّينَ»^۴.
 و همزه از عین ابدال می‌شود مانند: «أَبَابٌ بِحَرْ ضَا حِكٍ
 زَهُوقٍ»^۵؛ به خاطر متحد بودن مخرج آنها است.

۱. اصل آن «مَوْهٌ»؛ زیرا جمع قَلَّةِ آن «أَمْوَاهُ» و جمع کثرة آن «مِيَاهُ» می‌شود همانند:
 «جَمَلٌ» و «أَجْمَالٌ» و «جِمَالٌ». ابتدا چون واو متحرک و ما قبل از آن فتحه دارد به
 الف قلب می‌شود «ماه» سپس هاء به همزه قلب می‌شود: «ماء».
 ۲. اصل آن اسم فاعل «الْمُشْتَوِقُ». واو، متحرک و قبل از آن فتحه آمده به الف
 قلب می‌شود: «الْمُشْتَاقُ».
 اگر بگوییم «الْمُشْتَوِقُ» شده «الْمُشْتَقُّ»، همزه از واو ابدال شده است اما اگر بگوییم
 «الْمُشْتَاقُ» شده «الْمُشْتَقُّ» پس همزه از الف ابدال شده است.
 ۳. بیت از رؤیه بن العجاج:

يَا دَارَ مَيِّ بَدَكَدِيكَ الْبُرُقِ صَبْرًا فَقَدْ هَيَّجَتْ شَوْقَ الْمُشْتَقِّ

مفردات: «دار»: منزل، محل سکونت. «مَيِّ»: نام معشوقه‌ی شاعر. «دَكَدِيكَ»: جمع
 دَكْدَاك: سرزمینی با شن‌های متراکم. «الْبُرُقِ»: جمع بُرْقَة: زمین ناهموار و سنگلاخ که
 شن و ماسه دارد.

ای منزل مَی در سرزمین شنی ناهموار و سنگلاخ! مرا صبر بده، تو شوق و اشتیاق
 شیفته و دل‌شوریده را به حرکت در آوردی.

۴. قرائت ایوب سختیانی و عمرو بن عبید است. در «وَلَا جَانٌّ»: عمرو بن عبید
 قرائت کرده: «وَلَا جَانٌّ».

۵. اصل آن «عُبابٌ» بمعنای: ارتفاع آب.

۶. در مصادری که در اختیار داشتم نوشته بودند سراینده‌ی آن معلوم نیست:

وَمَا جِ سَاعَاتِ مَلَا الْوُدِيِّ أَبَابٌ بِحَرْ ضَا حِكٍ زَهُوقٍ

(۲) وَالسَّيْنُ أُبْدِلَتْ مِنَ التَّاءِ نَحْوُ: «اسْتَحَدَّ»، أَصْلُهُ «إِتَّخَذَ» عِنْدَ سَبَبِيَّهِ لِقُرْبِهِمَا فِي الْمَهْمُوسِيَّةِ.

(۲) و سین از تاء ابدال می‌شود مانند: «اسْتَحَدَّ». نزد سببویه^۱ اصل آن «إِتَّخَذَ» است زیرا در مهموس بودن نزدیک به هم هستند.

(۳) وَالتَّاءُ أُبْدِلَتْ مِنَ الْوَاوِ نَحْوُ: «تُحَمَّةٌ» وَ«أُخْتُ»؛ لِقُرْبِ خُرْجِهِمَا.

وَمِنَ الْيَاءِ نَحْوُ: «ثِنْتَانِ» أَصْلُهُ «ثِنْيَانِ»، وَ«أَسْنَتُوا» أَصْلُهُ «أَسْنَيُوا»؛ حَتَّى لَا يَقَعَ الْحَرَكَةُ عَلَى الْيَاءِ.

وَمِنَ السَّيْنِ نَحْوُ: «سِتٌّ»، أَصْلُهُ «سَيْدُسٌ»، وَنَحْوُ: «عَمْرُو بْنُ يَرْبُوعٍ شِرَارُ النَّاتِ».

وَمِنَ الصَّادِ نَحْوُ: «لِصْتٍ»، أَصْلُهُ «لِصْصٌ»؛ لِقُرْبِهِنَّ فِي الْمَهْمُوسِيَّةِ. وَمِنَ الْبَاءِ نَحْوُ: «الدَّعَالِيَّةِ» أَصْلُهُ «الدَّعَالِبِ».

مفردات: «مَاج»: موج زد. «سَاعَاتِ»: لحظات. «المَلَا»: جمع المَلَاة: فلات گرم سراب‌دار. «الْوَدِيقُ»: شدت گرما. «أُبَابُ» همان عُباب: ارتفاع آب. «نَحْرٌ صَاحِكٌ»: دریای خندان یعنی: دریای مَوَاج. «زَهُوقٌ»: عمیق و ژرف. لحظاتی که فلات گرم به شدت گرمای خود می‌رسد سراب همانند دریای ژرف و خروشان موج می‌زند.

^۱ . اما نزد دیگران که انکار می‌کنند سین از حروف ابدال باشد، «اسْتَحَدَّ يَسْتَحِدُّ» است.

(۳) و تاء از واو ابدال می‌شود مانند: «تُخَمَّة»^۱ و «أُخْت»^۲؛ زیرا مخرج این دو نزدیک به هم است.
 و تاء از یاء ابدال می‌شود مانند: «ثِنْتَان»^۳. اصل آن «ثِنْيَان»^۳ است، و مانند: «أَسْتَتُوا». اصل آن «أَسْتَيُوا»^۴ است؛ تا اینکه حرکت بر یاء واقع نشود.
 و تاء از سین ابدال می‌شود مانند: «سِت»^۵، اصل آن «سِدْس»^۵ است. و مانند: «عَمْرُو بْنُ يَرْبُوعٍ شِرَارُ النَّات»^۶.

۱. اصل آن «وُخْمَةٌ» است؛ زیرا از «الْوُخَامَةُ» گرفته شده معنای: سوء هاضمه، رو دل کردن در اثر غذای سنگین.

۲. اصل آن «أَخَوٌ» است. واو حذف شد و همزه، ضمه داده شد تا اینکه بر واو دلالت دهد و خاء ساکن شد سپس تاء به آن افزوده شد: «أُخْت».

۳. زیرا از «نَتْنَى زَيْدًا» و «تَنَيْتُ الشَّيْءَ» گرفته شده؛ یعنی: دومین نفر زید شد یا آن چیز را جمع کردم و به هم پیوست دادم.

۴. اصل آن «أَسْتَوُوا» به واو، به دلیل «سَنَوَان»، یعنی: به قحطی و خشکسالی دچار شدند. یاء از واو ابدال شده و «أَسْتَيُوا» گردیده از باب «إِفْعَال». سپس تاء از یاء ابدال شده و «أَسْتَتُوا» گردیده است.

۵. در مورد آن قبلا خواندیم.

۶. بیت از علباء بن أرقم بيشکری که در آن بنی عمرو بن يربوع را هجو می‌کند.

يَا قَاتِلَ اللَّهِ بَنِي السَّعْلَاتِ عَمْرُو بْنُ يَرْبُوعٍ شِرَارِ النَّاتِ
 لَيْسُوا أَعْفَاءَ وَلَا أَكْيَاتِ

«يَا قَبْحَ اللَّهِ» نیز روایت شده است.

شاهد در آن: «النَّات» و «أَكْيَات» است که در اصل «النَّاس» و «أَكْيَاس» بوده است.

و تاء از صاد ابدال می‌شود مانند: «لِصَّتٍ»، اصل آن «لِصْنٌ»^۱ است؛ زیرا در مهموس بودن نزدیک به همدیگر هستند.
و تاء از باء ابدال می‌شود مانند: «الدَّعَالِيتِ» اصل آن «الدَّعَالِبِ»^۲ است.

(۴) وَالْتُونُ أُبْدِلَتْ مِنَ الْوَاوِ نَحْوُ: «الصَّنْعَانِيَّةِ»؛ لِقُرْبِ التَّوْنِ مِنَ الْحُرُوفِ الْعِلَّةِ.

وَمِنَ اللَّامِ نَحْوُ: «لَعَنَّ»؛ لِقُرْبِهِمَا فِي الْمَجْهُورِيَّةِ.

(۴) نون از واو ابدال می‌شود مانند: «الصَّنْعَانِيَّةِ»^۳؛ زیرا نون به حروف عله نزدیک است.

«السَّعْلَاتِ» ماده‌غول، به زن پلید نیز می‌گویند. حکایت کرده‌اند: به قبیله‌ی عمرو بن یربوع «بَنِي السَّعْلَاتِ» گفته شده زیرا گفته‌اند عمرو با ماده‌غولی ازدواج کرد و فرزندان به دنیا آورد و سپس نسل آنان زیاد شد و قبیله‌ی بنی عمرو بن یربوع بوجود آمد.
معنای بیت: خدواند قبیله‌ی فرزندان زنان پلید و خبیث، قبیله‌ی عمرو بن یربوع را هلاک کند که بدترین و شرورترین انسان‌ها هستند. آنان پاکدامن و تیزهوش و خوش‌فهم نیستند.

^۱ . «لِصْنٌ» یا «لُصْنٌ» یعنی: دزد، سارق.

^۲ . «الدَّعَالِبِ» جمع «دُعَلِبَةٍ» است. یعنی: شتر سریع‌السير. و گفته شده: شتر مرغ.

^۳ . «صنعانی»: منسوب به صنعاء، شهری در یمن. قیاس این است که «صنعاوی» گفته شود زیرا اسم ممدود منسوب کرده شد قیاس این است که همزه به واو قلب شود و «صنعاوی» گفته شود همانند آن «بھراء»، قبیله‌ای از قُضاعه است که منسوب به این قبیله طبق قیاس «بھراوی» باید باشد اما واو به نون تبدیل شده و «بھرانی» گردیده

و نون از لام ابدال می‌شود مانند: «لَعَنَّ»^۱؛ زیرا در مجهول بودن نزدیک به همدیگر هستند.

(۵) الْجِيمُ أُبْدِلَتْ مِنَ الْيَاءِ الْمُسَدَّدَةِ نَحْوُ: «أَبُو عَلِيٍّ»؛ حَتَّى لَا تَقَعَ الْحَرَكَاتُ الْمُخْتَلِفَةُ عَلَى الْيَاءِ.

وَعَنْ غَيْرِ الْمُسَدَّدَةِ حَمَلًا عَلَى الْمُسَدَّدَةِ نَحْوُ:

لَاهُمْ إِنْ كُنْتَ قَبِلْتَ حَجَّيْجَ فَلَا يَزَالُ سَاحِجٌ يَأْتِيكَ بِنَج

(۵) جیم از یاء مشدده^۲ ابدال می‌شود مانند: «أَبُو عَلِيٍّ»^۳؛ تا

اینکه حرکات مختلف (اعرابی) بر یاء (ضعیف) واقع نگردد.

است. ابن‌الحاجب گفته است: ابدال نون از واو در نسب فقط در این دو صورت است.

۱. اصل آن: «لَعَنَّ» از حروف مشابه بالفعل است.

۲. ابو عمرو بن العلاء گفت: بعضی از عرب، جیم را از یاء مشدد ابدال می‌کنند. روزی به مردی از قبیله‌ی حنظله گفتم. تو از کجایی؟ گفت: «فُقَيْمِيحٌ». گفتم: از کدامین آنان؟ گفت: «مُرْجٌ». منظورش این بود: «فُقَيْمِي مَرِيٌّ».

۳. خَلْفُ الْأَحْمَرِ گفت: مردی از اهل بادیه چنین خواند:

خَالِي عُؤَيْفٌ وَأَبُو عَلِيٍّ الْمُطْعِمَانِ اللَّحْمَ بِالْعَشِيحِ
وَبِالْعَدَاةِ فَلَقَ الْبَرْيَجِ يُقْلَعُ بِالْوَدِّ وَبِالصَّيْحِ

دایی‌ام عُؤَيْف و ابو علی هستند کسانی که شبانگهان گوشت و صبحگاهان مقداری از خرماهای برنی (نوعی خرما ممتاز) را طعام می‌دادند خرماهایی که با میخ‌های چوبی و شاخ‌های گاو می‌کنند.

منظور از «عَلِيٍّ، الْعَشِيحِ، الْبَرْيَجِ، الصَّيْحِ»: «عَلِيٍّ، الْعَشِيحِ، الْبَرْيَجِ وَ الصَّيْحِ» است.

و جیم از یاء غیر مشدده از جهت حمل بر مشدده ابدال می‌شود مانند:

لَهُمْ إِنْ كُنْتَ قَبْلَتْ حَجَّتِجْ فَلَا يَزَالُ شَاحِجٌ يَأْتِيكَ بِجٍ^۱
(۶) الدَّالُّ أُبْدِلَتْ مِنَ التَّاءِ نَحْوُ: «فُزْدُ» و«اجْتَمَعُوا»؛ لِقُرْبِ
مُخْرِجِهِمَا.

(۶) دال از تاء ابدال می‌شود مانند: «فُزْدُ» و «اجْتَمَعُوا»؛^۲ زیرا
مخرج این دو به همدیگر نزدیک هستند.

(۷) الهَاءُ أُبْدِلَتْ مِنَ الهمزة نَحْوُ: «هَرَقْتُ».
وَمِنَ الْأَلِفِ نَحْوُ: «حَيَّهَلَه» و«أَنَّهُ».
وَمِنَ الْيَاءِ فِي «هَذِهِ أُمَّةُ اللَّهِ»؛ لِمُنَاسِبَتِهَا بِحُرُوفِ الْعِلَّةِ فِي الْحَقَاءِ؛
وَمِنْ ثَمَّةٍ لَا يَمْتَنِعُ الْإِمَالَةُ فِي مِثْلِ «لَنْ يَضْرِبَهَا»، وَيَمْتَنِعُ فِي مِثْلِ
«أَكَلْتُ عِنَبًا».

^۱ . شعر از مردی از اهل یمن که نام او برده نشده است:

لَهُمْ إِنْ كُنْتَ قَبْلَتْ حَجَّتِجْ فَلَا يَزَالُ شَاحِجٌ يَأْتِيكَ بِجٍ
أَفَمُرُّ نَهَارٌ يُتَزَّى وَفَرِيحٌ لَا دَلِقِمُ الْأَسْنَانَ بَلْ جَلْدٌ فَصِيحٌ

خداوند! اگر حجّم را بپذیری درازگوشم همیشه مرا پیش تو خواهد آورد. درازگوشت
سفیدی که سینه رو جلو می‌برد و تند می‌رود که (به سبب آن) موهای روی گوشم را به
حرکت در می‌آورد. آن درازگوش پیر نیست که دندان‌هایش افتاده باشد بلکه نیرومند و
قوی و جوان و برنا است.

مراد از «حَجَّتِجْ» و «بِجٍ»: «حَجَّتِي» و «بِي» می‌باشد.

^۲ . اصل آن: «فُزْتُ» یعنی: پیروز شدم. «اجْتَمَعُوا» یعنی: جمع شدند.

وَمِنَ التَّاءِ وَجُوبًا مَطْرَدًا فِي نَحْوِ: «طَلْحَةَ»؛ لِتَفْرِيقِ بَيْنَهَا وَبَيْنَ التَّاءِ الَّتِي فِي الْفِعْلِ.

(۷) هاء از همزه ابدال می‌شود مانند: «هَرَقْتُ»^۱.
و هاء از الف ابدال می‌شود مانند: «حَيَّهَلَهْ» و «أَنَّهُ»^۲.
و هاء از همزه ابدال می‌شود در مانند: «هَذِهِ^۳ أَمَةُ اللَّهِ»؛ به
خاطر مناسبت آن با حروف عله در خفا؛ و از اینجا است که در
مانند «لَنْ يَضْرِبَهَا» اماله^۴ ممتنع نیست، و در مثل «أَكَلْتُ عَيْنًا»
ممتنع است.

^۱ . اصل آن: «أَرَقْتُ» از «أَرَأَقُ يُرِيقُ» باب «إِفْعَال» گرفته شده بمعنای: ریختن.

^۲ . اصل آن: «حَيَّهَلًا» یعنی: بشتاب و عجله کن. «أَنَا» یعنی: من.

^۳ . اصل آن: «هذي»؛ زیرا ثابت است که در باب «تضریب» و «اضرب» الف برای
تأنیث است به خاطر همین است که بسیاری از نحوویون، یاء را از علامت تأنیث
برشوده‌اند.

^۴ . اماله یعنی: میل دادن فتحه‌ی قبل از الف به کسره. برخی از مواضعی که اماله در
آن‌ها اتفاق می‌افتد:

اگر قبل از الف، فتحه و قبل از فتحه، کسره باشد، مانند: «عَمَاد». می‌بینیم که قبل از
الف بر روی میم فتحه قرار دارد و قبل از آن بر روی عین، کسره قرار دارد پس الف
اماله می‌شود.

یا اگر قبل از الف، فتحه و قبل از فتحه، سکون و قبل از سکون، کسره باشد، مانند:
«شَمْلَال»، زیرا سکون، حاجز حصینی محسوب نمی‌شود پس کالعدم است.

یا اگر قبل از الف، فتحه و قبل از فتحه، هاء و قبل از هاء، کسره باشد، مانند: «لَنْ
يَضْرِبَهَا». پس گویا که هاء وجود ندارد و «لَنْ يَضْرِبَهَا» شده است پس باز هم قبل از
الف، فتحه و قبل از فتحه کسره است بنابراین الف اماله می‌شود.

و هاء از تاء ابدال می‌شود و این ابدال واجب و مطرد است
 در اسم‌های مؤنث به تاء به هنگام وقف)، مانند: «طَلْحَةُ»؛ به
 خاطر فرق بین آن و بین تائی که در فعل است.

(۸) الْيَاءُ أُبْدِلَتْ مِنَ الْأَيْفِ وَجُوبًا مُطَّرِدًا فِي نَحْوِ: «مُفَيْتِحٌ».

وَمِنَ الْوَاوِ وَجُوبًا مُطَّرِدًا نَحْوِ: «مِيقَاتٍ»؛ لِكَسْرَةِ مَا قَبْلَهَا.

وَمِنَ الْهَمْزَةِ جَوَازًا مُطَّرِدًا نَحْوِ: «ذَيْبٌ».

وَمِنَ أَحَدِ حَرْفِي التَّضْعِيفِ نَحْوِ: «تَقَضَى الْبَازِي»، كَمَا مَرَّ.

وَمِنَ الثُّونِ نَحْوِ: «أَنَاسِيٍّ» وَ«دِينَارٍ»؛ لِقُرْبِ الْيَاءِ مِنَ الثُّونِ.

وَمِنَ الْعَيْنِ نَحْوِ: «صَفَادِيٍّ»؛ لِثِقَلِ الْعَيْنِ وَكُسْرِ مَا قَبْلَهَا.

وَمِنَ الثَّاءِ نَحْوِ: «أَيْتَصَلَّتْ»؛ لِأَنَّ أَصْلَهُ وَآوُ سَاكِنٌ.

وَمِنَ الْبَاءِ نَحْوِ: «التَّعَالِي».

وَمِنَ السَّيْنِ نَحْوِ: «السَّادِي».

وَمِنَ الثَّاءِ نَحْوِ: «الثَّالِي»؛ لِكَسْرَةِ مَا قَبْلَهَا.

(۸) ياء از الف ابدال می‌شود و این ابدال واجب و مطرد است،

مانند: «مُفَيْتِحٌ»^۱.

اما مانند «عِنَبًا» الف اماله نمی‌شود زیرا قبل از الف، فتحه وجود دارد اما قبل از آن
 حرف متحرک و قبل از آن کسره قرار دارد لذا این حرف متحرک مانع اماله‌ی الف
 می‌شود.

۱ . «مُفَيْتِحٌ» مصغر «مُفْتَحٌ». ياء اول، ياء تصغير و ياء دوم، الفِ «مُفْتَحٌ» است که
 چون قبل از آن کسره وجود دارد به ياء قلب شده است.

و یاء از واو ابدال می‌شود و این ابدال واجب و مطرد است، مانند: «مِیقات»^۱؛ به خاطر کسرهٔ ما قبلش.

و یاء از همزه ابدال می‌شود و این ابدال جایز و مطرد است، مانند: «ذیب»^۲.

و یاء از یکی از دو حرف تضعیف ابدال می‌شود، مانند: «تَقْضَى^۳ الْبَازِی»، همان‌گونه که گذشت.

و یاء از نون ابدال می‌شود، مانند: «أَناسِی»^۴ و «دینار»^۵؛ به خاطر نزدیکی یاء به نون.

و یاء از عین ابدال می‌شود، مانند: «صَفَادِی»^۶؛ به خاطر سنگینی عین و کسر ما قبل از آن.

و یاء از تاء ابدال می‌شود، مانند: «أُتْصَلَتْ»^۷؛ زیرا اصل آن واو ساکن است.

۱. اصل آن: «مُوقَات»، مانند «مُؤْزَان» که شده «مِیزَان».

۲. اصل آن: «ذُئْب»؛ یعنی: گرگ.

۳. اصل آن: «تَقْضُضْ» همان‌گونه که در باب مضاعف گذشت.

۴. اصل آن «أَناسِین»؛ زیرا جمع «إِنْسَان» است مانند «مَصَایِیح» جمع «مِصْبَاح».

در «أَناسِین» نون به یاء تبدیل شده و در همدیگر ادغام شده‌اند: «أَناسِی».

۵. اصل آن: «دِنُنار» است زیرا به «دَنائِر» جمع بسته می‌شود. نون اولی به یاء تبدیل شده و «دینار» گردیده است.

۶. اصل آن: «صَفَادِع» جمع «صَفْدَع» یعنی قورباغه.

۷. اصل آن: «أُوتْصَلَتْ». واو به تاء تبدیل شده و در همدیگر ادغام شده‌اند: «أُتْصَلَتْ».

و یاء از باء ابدال می‌شود، مانند: «التَّعَالَى».
 و یاء از سین ابدال می‌شود، مانند: «السَّادِي».
 و یاء از ثاء ابدال می‌شود، مانند: «الثَّالِي»؛ به خاطر کسرهٔ ما
 قبل از این‌ها (مراد سه مثال آخری است).^۱

(۹) الْوَاوُ أُبْدِلَتْ مِنَ الْأَلِفِ نَحْوُ: «ضَوَّارِبٍ»؛ لِقُرْبِهِمَا فِي الْعِلِّيَّةِ
 وَاجْتِمَاعِ السَّاكِنَيْنِ.

وَمِنَ الْيَاءِ نَحْوُ: «مُوقِنٌ»؛ لِضَمِّ مَا قَبْلَهَا.
 وَمِنَ الْهَمْزَةِ جَوَازًا مُطَّرِدًا نَحْوُ: «لُومٌ»، كَمَا مَرَّ.
 (۹) واو از الف ابدال می‌شود، مانند: «ضَوَّارِبٍ»؛^۲ به خاطر
 نزدیکی این دو در حرف عله بودن و به خاطر التقاء ساکنین.
 و واو از یاء ابدال می‌شود، مانند: «مُوقِنٌ»؛^۳ به خاطر ضمهٔ ما
 قبل از آن.

و واو از همزه ابدال می‌شود و این ابدال جایز و مطرد است،
 مانند: «لُومٌ»^۴، همان‌گونه که گذشت.

(۱۰) الْمِيمُ أُبْدِلَتْ مِنَ الْوَاوِ نَحْوُ: «فَمٍ»؛ لِاتِّحَادِ مَخْرَجِهِمَا.

^۱ . اصل این سه: «التَّعَالِبُ» جمع «تَعَلَّبَ» یعنی: روباه. و «السَّادِسُ» یعنی: ششم. و

«الثَّالِثُ» یعنی: سوم.

^۲ . جمع «ضارب».

^۳ . اصل آن: «مُوقِنٌ».

^۴ . اصل آن: «لُومٌ».

وَمِنَ اللَّامِ نَحْوُ قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَيْسَ مِنِّ امْبِرِ امْصِيَامٌ فِي امْسَفَرٍ؛ لِقُرْبِهِمَا فِي الْمَجْهُورِيَّةِ.
وَمِنَ الثَّوْنِ السَّاكِنَةِ نَحْوُ: «عَمْبِرٍ».
وَمِنَ الْمُتَحَرِّكَةِ نَحْوُ: «وَكَفَّكَ الْمُخَضَّبِ الْبَنَامِ؛ لِقُرْبِهِمَا فِي الْمَجْهُورِيَّةِ.

وَمِنَ الْبَاءِ نَحْوُ: «مَا زِلْتُ رَاتِمًا»؛ لِاتِّحَادِ مَحَرِّجِهِمَا.

(۱۰) میم از واو ابدال می شود، مانند: «فَمٍ»^۱؛ زیرا مخرج این دو، یکی است.

و میم از لام ابدال می شود، مانند فرموده رسول الله صلی الله علیه و سلم: «لَيْسَ مِنِّ امْبِرِ امْصِيَامٌ فِي امْسَفَرٍ»^۲؛ زیرا در مجهور بودن به همدیگر نزدیک هستند.

و میم از نون ساکن ابدال می شود، مانند: «عَمْبِرٍ»^۳.

و میم از نون متحرک ابدال می شود، مانند: «وَكَفَّكَ الْمُخَضَّبِ الْبَنَامِ»^۴؛ زیرا در مجهور بودن به همدیگر نزدیک هستند.

^۱ . أصل «فَمٍ»: «فُؤَه» به دلیل جمع آن «أَفْوَاه». هاء بر غیر قیاس حذف شده و «فُؤ» گردیده و سپس واو به میم قلب شده است: «فَمٍ».

^۲ . نسائی ۲۲۵۵، ابن ماجه ۱۶۶۴، احمد ۲۳۶۷۹.

با لام می شود: «لَيْسَ مِنِّ امْبِرِ الصِّيَامِ فِي امْسَفَرٍ».

^۳ . اصل آن: «عَمْبِرٍ» بحث آن گذشت.

^۴ . اصل آن: «بَنَان» جمع «بَنَانَةٌ» یعنی: سر انگشتان.

^۵ . بیت از رُؤْبَةِ بن العَجَّاج:

و میم از باء ابدال می‌شود، مانند: «مَا زَلْتُ رَأَيْتًا»^۱؛ زیرا مخرج این دو، یکی است.

(۱۱) الصَّادُ أُبْدِلْتُ مِنَ السَّيْنِ نَحْوُ: «أَصْبَغَ»؛ لِقُرْبِ مَخْرَجِهِمَا.

(۱۱) و صاد از سین ابدال می‌شود، مانند: «أَصْبَغَ»^۲؛ زیرا مخرج این دو (در صغیر)، به همدیگر نزدیک است.

(۱۲) الْأَلِفُ أُبْدِلْتُ مِنْ أُخْتَيْهَا جُوبًا مُطْرِدًا نَحْوُ: «قَالَ» وَ«بَاعَ».

وَمِنَ الْهَمْزَةِ جَوَازًا مُطْرِدًا نَحْوُ: «رَأَيْتَ» لِمَا مَرَّ.

(۱۲) الف از دو خواهرش (واو و یاء) ابدال می‌شود و این ابدال واجب و مطرد است، مانند: «قَالَ» و «بَاعَ»^۳.
و الف از همزه ابدال می‌شود و این ابدال جایز و مطرد است، مانند: «رَأَسَ»^۴ همان‌گونه که گذشت.

يَا هَالَا ذَاتَ الْمُنْطِقِ التَّمَامِ وَكَفَلِكِ الْمُخَضَّبِ الْبِنَامِ

مفردات: «هاله» نام معشوقه. «تتمام» زنی که تندتند سخن بگوید و مراد خود را نرساند، کنایه از زن باحیا.

ای هاله‌ی تندحرف‌زننده! قسم به آن کف دستانت که سر انگشتانتش با حنا رنگ‌آمیزی شده است.

۱. اصل آن: «رَأَيْتًا» یعنی: ثابت و ایستاده.

۲. اصل آن: «أَسْبَغَ» یعنی: کامل کرد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ﴾. نعمت‌هایش را بر شما تکمیل کرد.

۳. اصل این دو: «قَوْلَ» و «بَيْعَ».

۴. اصل آن: «رَأَسَ» یعنی: سر.

(۱۳) اللَّامُ أُبْدِلَتْ مِنَ التَّوْنِ نَحْوُ: «أَصَيْلَالٍ».

وَمِنَ الصَّادِ نَحْوُ: «الطَّجَعُ»؛ لِاتِّحَادِهِنَّ فِي الْمَجْهُورِيَّةِ.

(۱۳) لام از نون ابدال می‌شود، مانند: «أَصَيْلَال»^۱.

و لام از صاد ابدال می‌شود، مانند: «الطَّجَع»^۲؛ زیرا در مجهور

بودن یکی هستند.

(۱۴) الرَّاءُ أُبْدِلَتْ مِنَ السَّيْنِ نَحْوُ: «يَزْدُلُّ».

وَمِنَ الصَّادِ نَحْوُ قَوْلِ الْحَاتِمِ: «هَكَذَا فَزِدِي أَنَّهُ».

(۱۴) زای از سین ابدال می‌شود، مانند: «يَزْدُلُّ»^۳.

و زای از صاد ابدال می‌شود، مانند قول حاتم طائی: «هَكَذَا

فَزِدِي أَنَّهُ»^۴.

(۱۵) الطَّاءُ أُبْدِلَتْ مِنَ التَّاءِ وَجُوبًا مُطَّرِدًا فِي الْإِفْتِعَالِ نَحْوُ:

«اصْطَبَّرَ»، وَفِي «فَحَصَّطَ»؛ لِقُرْبِ مَخْرَجِهِمَا.

^۱ . اصل آن «أَصَيْلَان» تصغیر «أَصْلَان» جمع «أَصِيل» است، یعنی: وقت بعد از عصر

تا مغرب.

«أَصْلَان» مصغر کرده شد و «أَصَيْلَان» گردید سپس نون به لام تبدیل شد و

«أَصَيْلَال» گردید.

^۲ . اصل آن: «اصْطَجَع» یعنی: بخلو بر زمین نهاد و دراز کشید. در اصل این فعل بر

باب «إِفْتَعَلَ» آمده «اصْطَجَع». تاء افتعال به طاء تبدیل شده است.

^۳ . اصل آن: «يَسْدُلُّ» یعنی: فروهسته و آویزان کرد، آویخت.

^۴ . اصل آن: «هَكَذَا فَصَدِي أَنَّهُ». «فَصَدُّ» یعنی: رگ زدن. «أَنَّهُ» یعنی: من، جهت

تأکید آورده شده است یعنی: من چنین رگ می‌زنم.

(۱۵) طاء از تاء ابدال می‌شود، و این ابدال در افتعال، واجب و مطرد است، مانند: «اصْطَبَرَ»^۱، و در مانند: «فَحَصَّطُ»^۲؛ زیرا مخرج این دو، به همدیگر نزدیک است.

وَالْمَوْضِعُ الَّذِي لَمْ يُقَيَّدَ مِنَ الصُّورِ الْمَذْكُورَةِ يَكُونُ جَائِزًا غَيْرَ مُطَّرِدٍ.

و مواضعی که از اشکال و صورت‌های مذکور مشخص کرده نشد.. جایز و غیر مطرد خواهد بود.

۱ . اصل آن: «اصْطَبَرَ» یعنی: صبر و شکیبایی نمود، انتقام گرفت.

۲ . اصل آن: «فَحَصَّطُ» یعنی: جستجو و تحقیق کردم.

البَابُ السَّابِعُ فِي اللَّفِيفِ

وَيُقَالُ لَهُ لَفِيفٌ لِلْفِّ حَرْفِي الْعِلَّةِ فِيهِ، وَهُوَ عَلَى صَرْبَيْنِ: مَفْرُوقٍ وَمَقْرُونٍ.

الْمَفْرُوقُ مِثْلُ «وَقَى يَقِي»، حُكْمٌ فَأْتِيهِنَّمَا كَحُكْمِ فَأٍ «وَعَدَّ يَعِدُّ»، وَحُكْمٌ لَمْ يَهْمَا كَحُكْمِ «رَمَى يَرْمِي»، وَكَذَلِكَ حُكْمُ أَخَوَاتِهِمَا.

لفيف به آن گفته می‌شود زیرا دو حرف عله در آن جمع شده است. لفيف بر دو نوع است: مفروق و مقرون.

مفروق مانند: «وَقَى^۱ يَقِي^۱»، حکم فاء‌الفعل ماضی و مضارع مانند حکم فاء‌الفعل «وَعَدَّ يَعِدُّ» است، و حکم لام‌الفعل این دو

^۱ . فعل ماضی از لفيف مفروق:

مفرد مذکر غایب: فَعَلَ = وَقَى: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: وَقَى.

مثنی مذکر غایب: فَعَلَا = وَقَيَا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه آمده اما یاء به الف قلب نمی‌شود زیرا بعد از آن ساکن آمده است.

جمع مذکر غایب: فَعَلُوا = وَقَيُوا: یاء، حرکت دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: وَقَاؤًا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: وَقَاؤًا.

مفرد مؤنث غایب: فَعَلَتْ = وَقَيْتْ: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: وَقَاتَتْ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: وَقَاتَتْ.

مثنی مؤنث غایب: فَعَلْتَا = وَقَيْتَا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: وَقَاتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه

ساکن است. اما در این جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: وَقَاتَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهائی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: وَقَاتَا.

در بقیه‌ی صیغه‌ها اعلال صورت نمی‌پذیرد. مانند: وَقَيْنَ، وَقَيْتَ وَقَيْتُمَا وَقَيْتُمْ، وَقَيْتِ وَقَيْتُمَا وَقَيْتُنَّ، وَقَيْتُ، وَقَيْتَا.

۱. فعل مضارع از لفیف مفروق:

به فاء‌الفعل لفیف مفروق همانند مثال واوی؛ و به لام‌الفعل آن همانند ناقص حکم داده می‌شود:

همان‌گونه که در فعل‌هایی مانند: "وَعَدَ" هنگام صرف آن به مضارع، واو آن حذف می‌شود: يُوْعَدُ = يَعِدُ، و همان‌گونه که در ناقص، ضمه‌ی آخر آن به سکون تبدیل می‌شود: يَرْمِي = يَرْمِي، لفیف مفروق نیز چنین است: يُوْفِي، تُوْفِي، أُوْفِي، نُوْفِي = يَفِي، تَفِي، أَفِي، نَفِي.

در بقیه‌ی صیغه‌ها بغیر از حذف واو در فاء‌الفعل، در دو حالت، اعلال حادث می‌شود همان‌گونه که در ناقص در دو حالت، لام‌الفعل آن حذف می‌گردد:

الف) جمع مذکر:

يَقُونُ: اصل آن "يَقِيُونُ" بوده است. ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن نموده و ضمه‌ی آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم: يَقِيُونُ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد، پس یاء - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: يَقُونُ.

ب) مفرد مؤنث:

تَقِيَنَّ: اصل آن "تَقِيِيَنَّ" بوده است. کسره بر یاء سنگین است. برای خلاصی از آن، یاء را ساکن نموده و حرکت آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم: تَقِيِيَنَّ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس یاء - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: تَقِيَنَّ.

مانند حکم لام الفعل «رَمَى يَرْمِي» است، و حکم أخوات این دو نیز چنین است.

الأمر «قَهَ قِيَا قُوا، قِي قِيَا قَيْنَ»، وَبُنُونِ التَّأَكِيدِ «قَيْنَ قِيَانٌ قُنَّ، قَنَّ قِيَانٌ قِيَانٌ»، وَبِالْخَفِيفَةِ «قَيْنَ قُنَّ قَيْنَ».

امر «قَهَ قِيَا قُوا، قِي قِيَا قَيْنَ»^۱، و با نون توکید ثقیله «قَيْنَ قِيَانٌ قُنَّ، قَنَّ، قِنَّ قِيَانٌ قِيَانٌ»^۲، و با نون توکید خفیفه «قَيْنَ قُنَّ قَيْنَ»^۱.

^۱ . صرف أمر حاضر از لقیف مفروق:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:

مفرد مذکر: تَقِي: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِي. آخر آن را مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: ق.

مثنی: تَقِيَانٍ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِيَانٍ. آخر فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: قِيَا.

جمع مذکر: تَقُونُ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قُونُ. آخر فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: قُوا.

مفرد مؤنث: تَقِيْنِ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قَيْنِ. آخر فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: قِي.

جمع مؤنث: تَقِيْنَ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قَيْنَ.

^۲ . صرف أمر حاضر از لقیف مفروق با نون توکید ثقیله:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:

مفرد مذکر: تَقِيْنُ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قَيْنَ.

مثنی: تَقِيَانِ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِيَانِ.

جمع مذکر: تَقُنُّ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قُنَّ.

مفرد مؤنث: تَقِيْنِ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قَيْنِ.

الفَاعِلُ «وَأَقٍ»، الْمَفْعُولُ «مَوْقِيٌّ»، وَالْمَوْضِعُ «مَوْقِيٌّ»، وَالْأَلَّةُ «مِيقِيٌّ»، الْمَجْهُولُ «وَقِيٌّ يُوَقِيٌّ».

اسم فاعل «وَأَقٍ»^۲، اسم مفعول «مَوْقِيٌّ»^۳، و اسم زمان و مکان
«مَوْقِيٌّ»^۴، و اسم آلت «مِيقِيٌّ»^۵، مجهول «وَقِيٌّ يُوَقِيٌّ»^۱.

جمع مونث: تَقِيَّانٍ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِيَّانٍ.

۱. صرف امر حاضر از لفیف مفروق با نون توکید خفیفه:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:

مفرد مذکر: تَقِيَنَّ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِيَنَّ.

مثنی: ساخته نمی‌شود.

جمع مذکر: تَقُنَّ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قُنَّ.

مفرد مونث: تَقِيَنَّ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِيَنَّ.

جمع مونث: ساخته نمی‌شود.

۲. مانند غَازٍ. پس می‌شود: وَأَقٍ وَأَقِيَّانٍ وَأَقُونُ، وَأَقِيَّةٌ وَأَقِيَّانٍ وَأَقِيَّاتٌ.

۳. مانند مَرْمِيٍّ. پس می‌شود: مَوْقِيٌّ مَوْقِيَّانٍ مَوْقِيُونَ، مَوْقِيَّةٌ مَوْقِيَّانٍ مَوْقِيَّاتٌ.

۴. اصل آن «مَوْقِيٌّ» بر وزن مَفْعَلٌ. اگر تنوین با نون بنویسیم «مَوْقِيُّنٌ». یاء متحرک و

قبل از آن فتحه قرار دارد لذا به الف قلب می‌شود «مَوْقَانٌ». التقاء ساکنین رخ می‌دهد

یاء را حذف می‌کنیم: «مَوْقَنٌ». با تنوین می‌شود: «مَوْقِيٌّ».

۵. اصل آن: «مَوْقِيٌّ» بر وزن «مَفْعَلٌ». واو ساکن و قبل از آن کسره قرار دارد لذا به

یاء قلب می‌شود: «مِيقِيُّنٌ». یاء دومی متحرک و قبل از آن فتحه قرار دارد لذا به الف

قلب می‌شود «مِيقَانٌ». التقاء ساکنین رخ می‌دهد یاء را حذف می‌کنیم: «مِيقَنٌ». با

تنوین می‌شود: «مِيقِيٌّ».

۶. وَقِيٌّ وَقِيَّانٍ وَقِيَّانٍ (اصل آن وَقِيَّانٍ مانند رُمِيَّانٍ)، وَقِيَّتٌ وَقِيَّتَانٍ وَقِيَّانٍ، وَقِيَّتٌ وَقِيَّتَانٍ وَقِيَّتَانٍ، وَقِيَّتٌ وَقِيَّتَانٍ وَقِيَّتَانٍ.

وَقِيَّتٌ وَقِيَّتَانٍ وَقِيَّتَانٍ، وَقِيَّتٌ وَقِيَّتَانٍ.

المَقْرُونُ نَحْوُ: «طَوَى يَطْوِي»، وَحُكْمُهُمَا كَحُكْمِ النَّاقِصِ، وَلَا يَعْلَلُ عَيْنُهُمَا كَمَا مَرَّ فِي بَابِ الْأَجْوَفِ.

مقرون مانند: «طَوَى^۲ يَطْوِي^۳». حکم ماضی و مضارع مانند حکم ناقص است، عین الفعل این دو اعلال نمی‌شود همان‌گونه که در باب اجوف گذشت.

۱. يُوقَى (اصل آن: يُوقِي) يُوقِيَانِ يُوقُونَ (اصل آن: يُوقِيُونَ)، تُوقَى تُوقِيَانِ يُوقِينَ (اصل آن: يُوقِيْنَ)، تُوقَى تُوقِيَانِ تُوقُونَ (اصل آن: تُوقِيُونَ)، أُوقَى نُوقَى.

۲. اصل آن: طَوَى. مانند: رَمَى.

یاء، متحرك و قبل از آن فتحه دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: طَوَى، رَمَى.

بقیدهی صیغه‌ها همانند رَمَى صرف کرده می‌شوند.

طَوَى طَوَا طَوْوَا، طَوْتُ طَوْتَا طَوَّيْنِ، طَوَيْتَ طَوَيْتَمَا طَوَيْتُمْ، طَوَيْتَ طَوَيْتَمَا طَوَيْتُنَّ، طَوَيْتُ طَوَيْتَنَا.

بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر غایب: (فَعَلُوا = طَوُّوا. رَمُّوا): طَوُّوَا، رَمُّوَا.

مفرد مونث غایب: (فَعَلْتُ = طَوَيْتُ، رَمَيْتُ): طَوْتُ، رَمْتُ.

مثنی مونث غایب: (فَعَلْتَا = طَوَيْتَا، رَمَيْتَا): طَوُّتَا، رَمُّتَا.

۳. اصل آن: يَطْوِي. مانند: يَرْمِي.

ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: يَطْوِي، يَرْمِي.

بقیدهی صیغه‌ها همانند يَرْمِي صرف کرده می‌شوند.

يَطْوِي يَطْوِيَانِ يَطْوُونَ، تَطْوِي تَطْوِيَانِ تَطْوُونَ، تَطْوِيَن تَطْوِيَانِ تَطْوِيْنَ، أَطْوِي نَطْوِي.

بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر: يَطْوِيُونَ، يَرْمِيُونَ و تَطْوِيُونَ، تَرْمِيُونَ: يَطْوُونَ، يَرْمُونَ.

الأمر «إطوِ اطويًا اطوا، اطويِ اطويًا اطوين»، وبنون التأكيد
 «اطوينَّ اطويانَّ اطونَّ، اطونَّ اطويانَّ اطوينانَّ»، وبالحقيقه «اطوينَّ
 اطونَّ اطونَّ».

امر «إطوِ اطويًا اطوا، اطويِ اطويًا اطوين»، و با نون توكيد ثقيله
 «اطوينَّ اطويانَّ اطونَّ، اطونَّ اطويانَّ اطوينانَّ»، و با نون توكيد
 خفيفه «اطوينَّ اطونَّ اطونَّ».

وتقول من «روي يروي»: «ارو» الخ، وبنون التأكيد «اروينَّ
 ارويانَّ اروونَّ، اروينَّ ارويانَّ اروينانَّ»، وبالحقيقه «اروينَّ اروونَّ
 اروينَّ».

و در امر از «روي^۱ يروي^۲» می گویی: «ارو» تا آخرش^۳، و با
 نون توكيد ثقيله «اروينَّ ارويانَّ اروونَّ، اروينَّ ارويانَّ اروينانَّ»، و با
 نون توكيد خفيفه «اروينَّ اروونَّ اروينَّ».

مفرد مؤنث مخاطب: تفعليْن = تطويْن، ترميْن، تطويْن، ترميْن.

^۱ . روي: طبق اصل آمده، حروف اصلي آن: ر و ي. همانند رضي صرف کرده
 می شوند.

روي رويًا رويًا (اصل آن: رويًا)، رويت رويتا روين، رويت رويثما رويثم، رويت رويثما
 رويثن، رويث رويثا.

^۲ . يروي، تروي، أروي نروي. می شوند: يروي، تروي، أروي نروي.

صيغهای آن همانند يرضي صرف کرده می شوند: يروي يرويان يروون (اصل آن:
 يرويون)، تروي ترويان تروين، تروي ترويان تروون، تروين (تروين) ترويان تروين، أروي
 نروي.

^۳ فعل امر از مضارع می سازيم، بنابراین می شود: اَرُوْ اَرُويا اَرُووا، اَرُوِيْ اَرُويا اَرُوين.

وَإِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْرِفَ أَحْكَامَ نَوْبِي التَّأَكِيدِ فِي التَّاقِصِ وَاللَّفِيفِ..
فَانظُرْ إِلَى حَرْفِ الْعِلَّةِ: إِنَّ كَانَتْ أَصْلِيَّةً مَحْدُوفَةً تُرَدُّ فِي الْوَاحِدِ؛ لِأَنَّ
حَدْفَهَا كَانَ لِلسُّكُونِ، وَهُوَ ائْتِدَامَ بِدُخُولِ الثُّونِ، وَتُفْتَحُ لِحِفَّةِ الْفَتْحَةِ
نَحْوُ: «إِطْوِينَّ وَأَعْرُوزَنَّ وَإِرْوِينَّ» كَمَا فِي «إِطْوِيَا وَأَعْرُوزَا وَإِرْوِيَا».

اگر خواستی احکام دو نون توکید ثقیله و خفیفه را در ناقص و لفیف بدانی.. به حرف عله نگاه کن:

(۱) اگر اصلی محذوف باشد در مفرد بازمی‌گردد زیرا حذف آن به خاطر سکون بوده است و با داخل شدن نون تأکید، سکون از بین رفته است و فتحه داده می‌شود چون فتحه سبک است، مانند: «إِطْوِينَّ وَاَعْرُوزَنَّ وَاِرْوِينَنَّ» همان‌گونه که در «إِطْوِيَا وَاَعْرُوزَا وَاِرْوِيَا» حرف عله حذف نمی‌شود.

وَإِنْ كَانَتْ ضَمِيرًا.. فَانظُرْ إِلَى مَا قَبْلَهَا: إِنْ كَانَ مَفْتُوحًا.. تُحَرِّكُ
لِطُرُو حَرَكَتِهَا لِحِفَّةِ مَا قَبْلَهَا نَحْوُ: «إِرْوُونَنَّ وَإِرْوِينَنَّ»، كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى:
﴿وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ﴾، فَإِنْ كَانَ غَيْرَ مَفْتُوحٍ.. تُحَدِّفُ لِعَدَمِ
الْحِفَّةِ فِيمَا قَبْلَهَا نَحْوُ: «إِطْوُونََّ وَاطْوُونَنَّ» كَمَا فِي «أَعْرُوزَا الْقَوْمِ» وَ«يَا
امْرَأَةَ! اغْرِي الْقَوْمِ».

(۲) و اگر ضمیر باشد.. به ما قبل از آن نگاه کن:

- اگر فتحه داشت حرکت داده می‌شود زیرا این حرکت عارضی است و حرکت قبل از آن که فتحه است نیز سبک است،

مانند: «ارْوُونََّ وِ ارْوَيْنَنَّ»، همان گونه که در فرموده خداوند متعال است: ﴿وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ﴾.

- اگر فتحه نداشت.. حذف کرده می‌شود زیرا قبل از آن سبک نیست، مانند: «اِطْوُونََّ وَاِطْوُونََّ»، همان گونه که در «أَغْرُوا الْقَوْمَ» و «يَا امْرَأَةُ! اغْزِي الْقَوْمَ» حرف عله حذف نمی‌شود.

الْفَاعِلُ «طَاوٍ»، وَلَا يُعَلُّ وَاوُهُ كَمَا فِي «طَوَى»، وَتَقُولُ مِنَ «الرَّيِّ»: «رَيَّانُ رَيَّانٍ رِوَاءٌ، رَيًّا رَيَّانٍ رِوَاءٌ، أَيْضًا، وَلَا يُجْعَلُ وَاوُهُمَا يَاءٌ كَمَا فِي «سَيَاطٍ»؛ حَتَّى لَا يَجْتَمِعَ الإِعْلَالَانِ، قَلْبُ الْوَاوِ الَّتِي هِيَ عَيْنُ الْفِعْلِ يَاءٌ، وَقَلْبُ الْيَاءِ الَّتِي هِيَ لَامُ الْفِعْلِ هَمْزَةٌ.

اسم فاعل «طَاوٍ»، و او آن اعلال نمی‌شود همان گونه که در «طَوَى» اعلال نمی‌شود. و اسم فاعل از «الرَّيِّ» می‌گویی: «رَيَّانُ رَيَّانٍ رِوَاءٌ، رَيًّا رَيَّانٍ رِوَاءٌ». و او این دو به یاء قلب نمی‌شود همان گونه که در «سَيَاطٍ» قلب می‌شد؛ تا اینکه دو اعلال جمع نگردد، یکی: واوی که آن لام‌الفعل است به یاء قلب نگردد و دیگری: یائی که آن لام‌الفعل است به همزه قلب نگردد.

وَتَقُولُ فِي تَثْنِيَةِ الْمُؤَنَّثِ فِي حَالَةِ النَّصْبِ وَالْحَفْضِ «رَيَّانٍ» مِثْلَ «عَطَشَيْنِ»، وَإِذَا أَصْفَتْهُ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلَّمِ قُلْتَ: «رَأَيْتُ رَيَّيَّ»، بِحُمْسَةِ يَاءَاتِ، الْأُولَى مُنْقَلِبَةٌ عَنِ الْوَاوِ الَّتِي هِيَ عَيْنُ الْفِعْلِ، وَالثَّانِيَةُ لَامُ

^۱ مانند: غَازٍ، پس می‌شود: طَاوٍ طَاوِيَانٍ طَاوُونَ، طَاوِيَةٌ طَاوِيَتَانِ طَاوِيَاتٌ.

الفعل، والقائِةُ مُنْقَلِبَةٌ عَن أَلِفِ التَّثْنِيَةِ، وَالرَّابِعَةُ عَلَامَةُ النَّصْبِ، وَالخَامِسَةُ يَاءُ الإِضَافَةِ.

در تثنيه مؤنث در حالت نصب و جر می گویی: «رَيْبَيْنِ» مانند:
«عَطَشَيْنِ»، و هر گاه آن را به یاء متکلم اضافه کردی می گویی:
«رَأَيْتُ رَيْبِيَّ»، با پنج یاء. یاء اولی: منقلب از واوی است که
عین الفعل است، یاء دوم: لام الفعل است، یاء سوم: منقلب از الف
تثنيه است، یاء چهارم: علامت نصب است، یاء پنجم: یاء متکلم
است که مضاف الیه شده است.

المَفْعُولُ «مَطْوِيٌّ»، الْمَوْضِعُ «مَطْوِيٌّ»، وَالآلَةُ «مِطْوِيٌّ»، الْمَجْهُولُ «طَوِيٌّ يَطْوِيٌّ».

مفعول «مَطْوِيٌّ»^۱، اسم زمان و مکان «مَطْوِيٌّ»^۲، و اسم آلت
«مِطْوِيٌّ»^۳، مجهول «طَوِيٌّ»^۴ يَطْوِيٌّ^۵.

۱. اصل آن: مَطْوُوِيٌّ بر وزن مَفْعُولٍ. واو و یاء کنار همدیگر واقع شده اند یکی از آن دو متحرک است لذا واو به یاء قلب می شود و در همدیگر ادغام می شوند: «مَطْوِيٌّ».

به مناسبت یاء، حرکت قبل از آن را از ضمه به کسره نقل می کنیم: مَطْوِيٌّ
پس می شود: مَطْوِيٌّ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيُّونَ، مَطْوِيَّةٌ مَطْوِيَّاتِنِ مَطْوِيَّاتٌ.

۲. اصل آن: مَطْوِيٌّ بر وزن مَفْعَلٌ.

۳. اصل آن: مِطْوِيٌّ بر وزن مِفْعَلٌ.

۴. طَوِيٌّ طَوِيًّا طَوُوا (اصل آن: طَوِيًّا)، طَوِيَّتٌ طَوِيَّاتٌ طَوِيْنٌ، طَوِيَّتٌ طَوِيَّتَا طَوِيْتُمْ،
طَوِيَّتٌ طَوِيَّتَا طَوِيْتُنَّ، طَوِيَّتٌ طَوِيْنَا.

۵. يَطْوِيٌّ يَطْوِيَانِ يَطْوُوْنَ (اصل آن: يَطْوُوْنَ)، يَطْوِيٌّ يَطْوِيَانِ يَطْوِيْنٌ، يَطْوِيٌّ يَطْوِيَانِ يَطْوِيْنٌ (اصل آن: يَطْوِيْنٌ) يَطْوِيَانِ يَطْوِيْنٌ، اَطْوِيٌّ يَطْوِيٌّ.

وَحُكْمُ لَامٍ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ كَحُكْمِ لَامِ النَّاقِصِ، وَحُكْمُ عَيْنِهِنَّ
 كَحُكْمِ عَيْنِ «طَوَى» فِي الْكَلِمَةِ الَّتِي اجْتَمَعَ فِيهَا الْإِعْلَالَانِ بِتَقْدِيرِ
 إِعْلَالِهَا، وَفِي الَّتِي لَمْ يَجْتَمِعِ الْإِعْلَالَانِ يَكُونُ حُكْمُهَا أَيْضًا كَحُكْمِ
 «طَوَى» لِلْمُتَابِعَةِ، نَحْوُ «طَوَايَا» وَ«طَاوِيَانِ» وَ«طَوِيَّ».

حکم لام الفعل این چیزها حکم لام الفعل ناقص است، و حکم
 عین الفعل آن‌ها مانند حکم عین الفعل «طَوَى» است در کلمه‌ای که
 به تقدیر اعلال، در آن دو اعلال جمع شده باشد، و در کلمه‌ای که
 دو اعلال جمع نشده باشد به تبعیت، حکم آن نیز مانند حکم
 «طَوَى» است، مانند: «طَوَايَا» و «طَاوِيَانِ» و «طَوِيَّ».

[وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ،
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ]

